



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

المقدمات

بقلم

السيد محمد بن آية الله السيد ميرزا محمد

آل الكوفة المجدد والشيرازي قدس سره

شرف على تصحيحه وطبعه ونشره

محمد باقر الخراساني

المجدد والشيرازي

طبع لجنة التوزيع - طهران

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

المقدمات المجدد الشيرازي

نويسنده:

السيد محمد بن آية الله السيد ميرزا مهدي آل الحجة المجدد
الشيرازي

ناشر چاپي:

مطبعة النعمان

ناشر ديڤيتالي:

مركز تحقيقات رايانه اي قائميه اصفهان

فهرست

٥	فهرست
٦	المقدمات المجد الشيرازى
٦	مشخصات كتاب
٧	المؤلف
٩	١ - آغاز داشت
٣٢	٢ - تلخيص المنية
٥٠	٣ - ابنية الصرف
٧٧	٤ - قواعد الاعراب
١٢٦	٥ - مختصر المنطق
١٦٣	٦ - فصول الحساب
١٨٧	٧ - أبواب الهندسة
٢١٢	٨ - نجوم الفلك
٢٣٤	٩ - بيان التجويد
٢٦١	١٠ - خلاصة العروض
٢٧٣	درباره مركز

المُقَدِّمات

بقلم

السيد محمد بن آية الله السيد ميرزا مهدي

آل الحجة المجدد الشيرازي قدس سره

اشرف علي تصحيحه وطبعة ونشره

محمد الا علمي الحائري

طبع لجنة التوزيع - طهران

سرشناسه : آل الحجة المجدد الشيرازي، مهدي

عنوان المؤلف واسمه: المقدمات / بقلم محمد بن مهدي آل الحجة المجدد الشيرازي ؛ اشرف علي تصحيحه وطبعة ونشره محمد حسين الا علمي الحائري.

تفاصيل النشر: النجف: مطبعة النعمان، 1376ق.= 1956م.= 1335.

مواصفات المظهر: 264ص.: موضع، الجدول، الرسم البياني.

حالة الاستماع: الاستعانة بمصادر خارجية/ جاري التوثيق

لسان: العربية.

موضوع: العلوم الإسلامية-- المجموعات

العلوم القديمة

معرف المضافة: اعلمي، محمد حسين، 1281 - 1349.

تصنيف الكونجرس: 7م/BP11/5

تصنيف ديوي: 297/04

رقم الببليوغرافيا الوطنية: 1 4 1 5 4 7 1

ويراستار ديجيتالي : سركار خانم زهرا محمدي

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ المعصومين، ولعنة الله على أعدائهم أجمعين من الأولين والآخرين.

(وبعد) : فأني قد كتبت في غابر زمان ابان بالمقدمات رسائل في مبادئ العلوم وسميتها بما يلي :

1 - آغاز دانش في أصول الدين

2- تلخيص المنية « آداب التعليم والتعلم .

3- ابنية السرف « الصرف.

4- قواعد الاعراب « النحو .

ه - مختصر المنطق « المنطق .

6- فصول الحساب « الحساب.

7- ابواب الهندسه « الهندسه.

8- نجوم الملك « الهيئة.

9- بيان التجويد « التجويد .

10 - خلاصة العروض « العروض .

ثم رأيت نشرها بغية أن ينتفع بها المشتغلون ، وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ .

(المؤلف)

ص: 2

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةُ

لِدَائِمَةٍ عَلَى أَعْدَائِهِمْ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ.

(و بعد) : این مختصری است در اصول دین .

س - دین یعنی چه ؟

ج - دین طریقه ملی است و (مراد در اینجا دین اسلام است) که هرگاه شخص پیرویش نماید باین معنی که هرگاه شخص - معتقدات - کردار - گفتارش - مطابق ان باشد او را هدایت مینماید، و در دنیا و آخرت سبب

روسفیدی شخص میگردد .

س - اصول دین یعنی چه ؟

ج - ؟ اصول جمع اصل است ، واصل بمعنی بیخ و ریشه چیز است ، و چنانچه درخت هرگاه بیخ و ریشه نداشته باشد ثمر نمیدهد، همچنین هرگاه شخص معتقد باصول - که ذکر خواهد شد - نباشد بی دین و کردار او بی فایده

خواهد بود.

س - اصول دین و مذهب حقه چند است ؟

ج - پنج است : (اول) توحید (دوم) عدل (سیم) نبوت (چهارم)

امامت (پنجم) معاد .

ص : 4

س - کسیکه اینها را نداند حال او چگونه خواهد بود

ج - هر کس (توحید یا نبوت) (یا معاد) را نداند یا منکر باشد کافر و نجس خواهد بود اما هر کس (امامت) یا عدل - را نداند یا منکر باشد کافر و نجس نیست بنا بر مذهب مشهود لکن شیعه و مؤمن نمیباشد

س - خلاصه اعتقادات واجبه که شخص باید معتقد با آنها باشد بیان فرمائید

ج - بدانکه بر هر مکلفی واجب است که اعتقاد داشته باشد با اینکه از برای عالم خالق و موجدی هست که همه چیز را او ایجاد فرموده و همه چیز در قدرت او است و او تنها است و شریک ندارد، و بهیچ وجه نقصی در او نیست و هر چه کمال بذهن آید از - علم - توانائی - اراده - حکمت - صدق - و غیر اینها بر وجه کمال و تمام در اوست، و او عادل است و ظالم نیست و آنکه از برای او پیغمبرانی است که آنها را فرستاده که او امر و نواهی او را به بندگانش برسانند و مصالح و مضار را نشانرا برای آنها بیان کنند، و مطیعان را وعده جزای نیک و بهشت دهند، و عاصیان را از جزای بد و آتش دوزخ بترسانند و باید دانست که همه آنها آمده اند و انجام وظیفه داده اند، اول آنها آدم ابو البشر و آخر آنها حضرت محمد ابن عبد الله صلی الله علیه و آله میباشند و او از همه پیغمبران افضل و دین او از همه ادیان جامعتر و بهتر، و دیانت او ناسخ همه ادیان و تا روز قیامت باقی است - حلال محمد حلال الی یوم القيمة و حرام محمد حرام الی یوم القيمة - و باید دانست که پس از او دوازده امام جانشین اویند

اول - امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام که داماد و پسر عم پیغمبر (ص)

وافضل واکمل تمام مردم است

دوم - امام حسن (ع) که پسر بزرگ امیر المؤمنین ، و مادرش (فاطمه زهراء (ع) دختر حضرت پیغمبر (ص) میباشد

سوم - امام حسین (ع) که پسر دوم امیر المؤمنین ، مادرش فاطمه (ع) دختر حضرت پیغمبر است

چهارم - امام زین العابدین، علي ابن الحسين عليهما السلام

پنجم - امام محمد باقر ، پسر امام زین العابدین علیهما السلام

ششم - امام جعفر صادق ، پسر امام محمد باقر علیهما السلام

هفتم - امام موسی کاظم ، پسر امام جعفر صادق علیها السلام

هشتم - امام رضا - علي ، پسر امام موسی کاظم علیهما السلام

نهم - امام محمد تقی ، پسر امام رضا علیهما السلام

دهم - امام علی نقی ، پسر امام محمد تقی علیهما السلام

یازدهم - امام حسن عسکری ، پسر امام علی نقی علیهما السلام

دوازدهم - حجة ابن الحسن المهدي، پسر امام حسن عسکری علیهما السلام و یازده کس ایشان از دنیا رفته اند - و امام دوازدهم حجة ابن الحسن المهدي صلوات الله علیه - زنده و از نظرها غائب است تا وقتی که خدا بخواهد ظاهر شود و دنیا را پر از عدل و داد فرماید

و باید دانست که همه امامها واجب اطاعة هستند ، و آنها با حضرت زهراء سلام الله علیها - دختر پیغمبر - همه معصوم از گناه میباشده **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً**)

و نیز باید دانست که خدا از برای مردم دار جزائی قرار داده و بعد از مردن همه آنها را زنده میکند - و مطیعان را بهشت می بر دو گناه کاران را بجهنم میفرستد

و بدانکه این عقاید که ذکر شد و اجبست که انسان معتقد باینها باشد قلبش و بزبان هم اقرار کند - قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي
وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ -

س - ایا میتوان در اصول دین تقلید نمود یا باید اصول دین را از روی استدلال تحصیل نمود

ج - در اصول دین میتوان تقلید نمود، چون دینهای مختلف در عالم هست بعضی قائل بیکانگي خدا - بعضی بشرك - برخی قائل بعدل - جمعی قائل نیستند پس اگر ما بخواهیم بنام آنها اعتقاد پیدا کنیم نمیشود چون نمیتوان هم خدا یکی باشد - هم دو - هم عادل باشد هم نباشد ، پس دین صحیح یکی است و انرا بعقل و دلیل باید یافت

بلی هرگاه کسی اعتقاد پیدا کند برویه و دران اعتقاد مقصر نباشد در پیش گاه عقل و خرد مسئول نمیشد

س - از چه راه بدانیم که خداوندی داریم

ج - (1) بهترین راه از برای خدا شناسی رجوع بوجدان و فطرة عقل است که هرگاه کسی تفکر نماید در اسمان و زمین و خورشید و ماه و ستارگان و دریاها و حیوانات مختلفه و درختان و سائر چیزها گوناگون با این ترتیب منظم، و خصوصیاتیکه در هر کدام از آنها است بر وفق حکمت قرار داده شده، بلکه هرگاه شخص فقط خود را ملاحظه کند که با بهترین ترتیب افریده شده بعد

ص: 7

1- مخفی نماند که غالب ادله که در این مختصر ذکر شده بملاحظه اذهان عامیان کودکان تقریر و بیان شده ، چه انکه اذهان ایشان بالاتر از این بیانات تحمل ندارد

از آنکه چیزی نبوده و کارخانهای مختلف در او خلق شده مانند - چشم برای دیدن - گوش برای شنیدن دهن و دندان و زبان برای خوردن و چشیدن - دماغ برای بونمودن - دست و پا برای رفتن و آمدن و کار کردن - با این ترتیب زیبا و خوش نما ، و عقل که هیچ دیده نمیشود و حکمش حکم با دشاہ بدن است که شخص را بر وفق صلاح اداره میکند و هرگاه خللی باورسد تمام جهات شخص خراب میشود - چنانچه در دیوانها مشاهده میشود - یقین مینماید از برای تمام این دستگاهها خالق دانای و حکیم توانائی است

حال برای توضیح مطالب مثال اوریم تا خوب روشن شود هر گاه شما به بیند (سیاره) پاکیزه : از صحرا بطرف شهری می آید ، و در کوچها و خیابانها رو به گاراج بترتیب میگردد ، و چون کسی سرراه او پیدا شود ، صدا میکند

، تا آنکه وارد گاراج کشت ، و در موضعی که سیاره نیست ، رفته ایستاد ، پس سؤال - نمائید - کی این سیاره را درست کرده و کی او را حرکت میدهد ، جواب گویند : خودش درست شده و خودش حرکت میکند شما باو خواهید گفت : چگونه او درست کننده ندارد : این نمیشود ، پس ما گوئیم چگونه میشود : این عالم بزرگ درست کننده نداشته باشد

س - اگر خدا هست پس چرا دیده نمیشود ، مگر میشود چیزی باشد که دیده نشود

ج - ایا وقتی جایی از بدن شما درد میکند کسی ان درد را میبیند - ایا عقل شما دیده میشود - ایا قوه برق که در سیم است و هرگاه شخص دست باو بزند او را گرفته هلاک میکند دیده میشود ؟ خیر بلی ما از آثار این امور را میشناسیم ، همچنین خدا را ما از آثار خواهیم شناخت

س - توحید یعنی چه

ج - توحید یعنی خدا یکی است و شریک ندارد

س - بچه دلیل بدانیم خدا یکی است و دو نیست

ج - أدله عقلیه و سمعیه بسیار است و ما اکتفا بدو دلیل میکنیم (اول) انکه هرگاه دو خدا بود دستگاه آسمان و زمین بهم خورده - مثلاً - يك خدا میخواست باران بیاورد، يك خدا میخواست نیاید پس دو خدا با هم نزاعشان میشود و مشغول نزاع شده (چنانچه) دوسالطان در مملکت سبب خرابی مملکت و جنگ و نزاع میشوند (لوكان فيها آلهة إلا الله لفسدتا)

(دوم) هرگاه دو خدا بود ، پیغمبران آن خدا می آمدند و کتابهای آنها بما میرسید، و آثار وصفی هم از آن خدای دیگر دیده میشد .

س - صفات ثبوتیه یعنی چه

ج - یعنی صفاتی که خداوند متعال دارای آنها است و آنها کمال محض است

س - ان صفات چیست

ج - برخی از صفات ثبوتیه را شاعر در این شعر جمع نموده و ما بجهت آسانی حفظ ایراد مینمائیم

(عالم ، قادر ، حي است ، مرید ، مدرک) (هم قدیم ، ازلی دان ، متکلم ، صادق)

س - معنی هر يك از این صفات را بیان فرمائید

ج - عالم یعنی دانا، قادر یعنی توانا ، حی یعنی زنده ، مرید یعنی کارهایش

بخواست او است نه آنکه فاعل بالطبع بوده باشد مثل چراغ در نور دادن و آتش در سوزاندن ، مدرك يعنى (بينا و شنوا) و همه چیزها را ملتفت میشود ، قدیم
یعنی همیشه بوده و سبق عدم ندارد ، ازلی بهمان معنی است ، متکلم یعنی گویا است - و باید دانست آنکه خدا که گویا است نه آنستکه زبان و دهن دارد

بلکه آنستکه (صدا) خلق میفرماید ، صادق یعنی راستگو است

س - بچه دلیل خدا دارای این صفات است

ج - چون این صفات همه کمال است و خدا نمیشود از کمالی خالی باشد ، بلی بعض این صفات دلیل عقلی ندارد و از شرع رسیده است ، مانند اینکه خدا
متکلم است .

س - صفات سلبيه يعنى چه

ج - یعنی صفاتی که خدا دارای آنها نیست و آنها نقص است

س - آن صفات چیست

ج - آنها را شاعر در این شعر جمع نموده و بجهت حفظ آنرا ذکر مینمائیم

(نه مرکب بود ، جسم ، نه مرئی ، نه محل)

(بی شریک است ، معانی ، توغنی دان خالق)

س - معنی هر يك از این صفات را بیان فرمائید

ج - مرکب آنست که جزء عقلی ، با جزء خارجی ، داشته باشد ، مانند انسان که مرکب از جنس و فصل است ، که اجزاء عقلیه است ، و از سر و دست و پا ،
که اجزاء خارجی است

(و خدا چنین نیست) ، جسم (معلوم است) (و خدا مانند سایر چیزها جسم نیست) ، مرئی یعنی دیده شده (یعنی خدا را مانند بعض چیزها نمیتوان

دید، محل یعنی جای چیزی بودن (و خدا محل و جای چیزی مانند: خواب، بیداری حرکت، سکون، قوه، ضعف، خوشحالی، بد حال، و امثال اینها، نیست، بی شریک یعنی شریک ندارد (چنانچه گذشت)، معانی یعنی معانی متعدده نیست که صفات و ذاتش دو چیز باشد (مثلا) شخص دانا دو چیز است (یکی) شخص (دیگر) دانائی، و این دو از هم جدا میشوند (مانند شخصی که دانا نیست)، و خدا انچنین نیست بلکه علم خدا عین ذات اوست، و همچنین بقیه صفات ثبوتیه همه عین ذات است، غنی یعنی بی نیاز، خدا بی نیاز و محتاج بکسی از مخلوقاتش (مانند ابر، باد، خورشید، و چیزهای دیگر) نیست

س - بچه دلیل خدا دارای این صفات نیست و منزه است از آنها

ج - چون این صفات نقص است، و نقص بر خدا محال است و ممکن نیست

((سدل))

س - معنی عدل چیست

ج - عدل معنی اینست که خداوند متعال در جمیع جهات بعدالت رفتار میفرماید: و کارهائیکه در حکمت لازم است مثل: (ارسال رسل)

(وانزال کتب) مینماید، و ظلم نمی نماید، و کار زشت و ناشایسته نمی فرماید

بچه دلیل خدا عادل است

ج - دلیل بر آن انستکه کسی که کار زشت مینماید، یا کاریکه در حکمت لازم است ترک میکند، از یکی از دو سبب خالی نیست، یا از جهت انستکه

ص: 11

خوب و بد کارها را نمیدانند، و یا از جهت انستکه احتیاج دارد و بی ظلم نمیتواند انجام کار خود دهد و در سابق گذشت که خدا جاهل و محتاج نیست (تَعَالَى اللَّهُ عَنِ ذَلِكَ) (و پوشیده نماند): که عدل یکی از صفات کمال است و در سابق اشاره بآن شد که خدا باید دارای صفات کمال باشد، پس سبب آنکه او را یکی از اصول شمرده (و تنها ذکر شده) انستکه بعضی آنرا قبول ندارند: و میگویند: اگر خداوند پیغمبر را جهنم ببرد، کافر را بهشت، زشت نیست، و بر خرد سلیم، بطلان این کلام معلوم است

س - خداوند اراده کار زشت میکند، یا نه؟

ج - اراده کار زشت، زشت است، و خدا زشت نمیکند

((نبوت))

س - نبوت یعنی چه

ج - نبوت بر دو قسم است، عامه، و خاصه، نبوت عامه انستکه که خدا عز و جل سفیرانی از برای هدایت مردم فرستاده، و نبوت خاصه انستکه (محمّد) ابن عبد الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، آخرین پیغمبران است، و بعد از او پیغمبری نیامده: و نخواهد آمد

س - دلیل بر نبوت عامه چیست

ج - دلیل بر آن انستکه خدا حکیم است، و کار لغو نمیکند، پس باید خداوند در خلق عالم و این دستگاه پهناور دنیا غرض داشته باشد، و چون مردم خود نمیتوانند آن غرض را بفهمند و بان برسند، پس باید خداوند متعال کسانیرا

بفرستد که غرض و مقصود خدا را به بندگانش بفهماند و برسانند

س - يك نفر كافی است پس چه احتیاج است به پیغمبران چند

ج- چون مردم در هر زمانی مانند مردم زمان دیگر نیستند ، چنانچه که زمانی مردم در کوه زندگی میکردند ، زمانی در کوخ ، زمانی در عمارت کلی ، این زمان در عمارات عالیه ، پس در هر زمانی باید شخص حکیم فراخر حال مردم : واندازه عقول آنان ، بفرستد

س - چه چیز مردم را وادار میکند که کوش بدهند بکلام کسیکه ادعای نبوت میکند

ج - چون اگر گوش ندهند ، تا صدق و کذب او معلوم گردد احتمال آنکه او راستگو باشد می رود ، و اگر راستگو باشد (ضرر) متوجه مردم میکردداز معصیت او ؛ و معلوم است که دفع ضرر محتمل بحکم عقل لازم است

س - کسیکه ادعای نبوت میکند از کجا بدانیم راستگو است یا دروغ گو

ج - دلیل بر صدق مدعی نبوت معجزه است ، وان عبارت از کاری است که از مردم نیاید : مانند حرف زدن حیوانات ؛ وجمادات با او : و أمثال اینها

س - فرق بین سحر و معجزه چیست چون ساحر هم کارهای فوق العاده میکند

ج - بهترین فرق آنستکه پیغمبر هر چه از او بخواهند میتواند نماید ، لکن ساحر عملیه او محدود است در کارهائیکه فقط خود میگوید

س - شرایط پیغمبر ، ادعای پیغمبری ؛ معجزه ، از کسانیکه برانها فرستاده شده أعلم باشد ، طهارت مولد ، عصمت یعنی از اول عمرش معصیت نکرده باشد ، بد خلق و کج روش و اعضایش ناقص نباشد بنحویکه موجب تنفر

مردم شود تا نقض غرض لازم

س- پیغمبران چندند

ج - بنا بر مشهور (صد و بیست و چهار هزار) 124000 میباشد، و بعضی آنها (الوالعزم) میباشد یعنی بر همه مردم پیغمبر بوده اند در مدتی از زمان

س - دلیل بر نبوت خاصه ، یعنی نبوت حضرت ختمی مرتبت محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله چیست

ج - دلیل بر نبوت آن حضرت بسیار است و واضح ترین آنها قرآن است چون آنحضرت با آنکه هیچ نزد معلمی نرفته ، و خطی یاد نگرفته ، کتابی آورد که احدی مانند آن نتوانست بیاورد؛ با آنکه کفار در آن وقت میخواستند که آنحضرت را مغلوب نموده تکذیب نمایند ، و مردم را از اطراف آنحضرت پراکنده کنند ، و همه عرب ، و اهل لسان ؛ و فصیح ، و بلیغ بودند ، و قرآن باوردن مثل خود ایشان را دعوت نمود و بالنتیجه ایشان نتوانستند مبادره کنند

س - آیا نیکه بر دعوت آنان (باوردن مثل قرآن) دلالت دارد بیان فرمائید

ج - ما بچند آیه اکتفا میکنیم (اول) وان ((كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا، نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّن مِّثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِمَّن دُونِ اللَّهِ إِنَّ كُنْتُمْ صَادِقِينَ)) (سوره بقره) آیه (23) (ترجمه) اگر شما مردم شك و تردید در حقانیت قرآنیکه ما فرود آوردیم بر بنده خودمان (یعنی حضرت پیغمبر) دارید ، کمان دارید کتاب آسمانی و از جانب خدا نیست پس بمعاونت همدستان خود يك سوره مانند این قرآن بیاورید ، اگر راستگو میباشد

(دوم) قل لئن اجتمعت الجن والأانس على ان يأتوا بمثل هذا القرآن لا يأتون بمثله ولو كان بعضهم لبعض ظهيراً ، (سورة بني إسرائيل) آیه (88)

ص: 14

«ترجمه» بگو ای پیغمبر اگر جمع شوند، جن، وانس، از برای آنکه بیاورند مثل این قرآنا، نتوانند بیاورند مثل انرا: اگرچه بعضی کملک بعض دیگر باشند

(سؤالهای مختلف)

س 1 - معنی عصمت را بیان فرمائید

ج - عصمت یعنی آنکه در شخص قوه و قدرتی باشد که او را منع نماید از معصیت خداوند در هر حال؛ با آنکه قادر بر معصیت هم باشد، و بعضی مثال انرا چنین گفته اند، مادر مهربان: اگر چه قادر است برگشتن فرزند، لکن بجهت ان محبتی که بفرزند دارد، هرگز او را نمیکشد

س 2 - اینکه سابقاً گفتید. نبی باید معصوم باشد. بچه دلیل

ج - دلیل بر عصمت پیغمبر بسیار است. لکن ما بدو دلیل اکتفا میکنیم

(اول) آنکه هرگاه پیغمبر معصوم نباشد. اعتمادی بر گفته های او نماند چون محتمل است دروغ بگوید. یا بعض کارهائیکه خود بآنها امر میکند. ترك نماید. پس دیگران اولی میباشند در ترك كردن آنها (دوم) آنکه زشت است بر خداوند حکیم. آنکه امر نماید مرد مرا. بمتابعت و پیروی نمودن.

از شخصیکه اشتباه میکنند. یا متعمداً معصیت مینمایند - و باید دانست که پیغمبر چنانکه عمداً کار زشت. و مصیت. نمیفرمايد. سهواً هم کار زشت نمیکند

س 3 - دلیل بر آنکه قرآن معجزه است چیست

ج - دلیل بران بسیار است و در این مختصر اکتفا بدور دلیل مینمائیم

ص: 15

(أول) انکه عرب با آنکه فصیح بودند نتوانستند مانند انرا بیاورند چنانکه گذشت (دویم) انکه در قرآن خبر از غیب بسیار است مانند « وَاللَّهُ يَعْرِضُ مَكَّ مِنَ النَّاسِ » در قصه : غدیر خم قصه : غدیر خم ، « صَدْرِي عَلَيْهِمُ الدَّلِيلُ » در امر : یهود ، « سَيَصَلَى نَاراً ذَاتَ لَهَبٍ » در قصه : ابو لهب . « لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ » ، در قصه : فتح مکه (الْمُغَلَّبَاتِ الرُّومِ فِي اَذْنَى الْاَرْضِ وَهُمْ مِّنْ بَعْدِ عَلَيْهِمْ سَيِّغُلْبُونَ) در قصه : جنگ روم (وَلَنْ تَقْعَلُوا) در مقام انکه : مانند قرآن نتوانند آورد (وَلَا يَتَمَنَّوْنَهُ اَبَدًا) در امر : یهود . و امثال اینها

(امامت)

س - امامت یعنی چه

ج - امامت عبارة است از ریاست (اغانی) عامة : در امور دین و دنیا. از برای شخصی از مردم. که نایب و جانشین باشد از جانب پیغمبر (ص) . و ((طایفه شیعه)) برانند که : برخداوند متعال حکیم لازم است که تعیین نماید امام بعد از پیغمبر را. و هر امام بعد از امام دیگر را . چنانچه لازم است تعیین پیغمبر

س - دلیل بر امامت چیست

ج - پس از آنکه در باب نبوت ذکر شد که چون خداوند بفرضی این عالم را خلق فرموده و خود مردم نمیتوانند ان غرض را بفهمند و بآن برسند . پس لازم است کسانی را برانگیزاند . که مرد مرا (بتکالیف) آگاه نمایند

ص: 16

و بمعارف حقه و ترقیات عقول و نفوس بکشانند ، همچنان گوئیم که بر هر پیغمبری لازم است ، برای باقی ماندن دین و احکامیکه آورده ، امام و جانشینی نصب فرماید ، که مردم در امور دینیه ، و موارد اختلاف ، ارجوع نمایند ، و آمر بمعروف ، و ناهمی از منکر ، و داعی الی الله باشد

ن - ایا قرآن کفایت این امر را نمیکند

ج - قرآن چون محکم ، و متشابه دارد ، و احتمالات مختلفه در آن می‌رود ، نمیشود حاکم و رافع اختلافات باشد ، و اما اختلاف مردم با وجود امام ، پس بعلت پیروی نکردن ایشان است از امام س - اگر بنصب امام رفع اختلاف نشود پس فائده تعیین چیست

ج - فائده اش اینست که از طرف خدا طریق هدایت مردم تمام شود ، (ائلا یکون للناس علی الله حجة ، و یهلك من هلك عن بینة) ویر خدا نیست که مرد مرا جبر بر هدایت نماید (لا إکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی)

س - اینکه گفتید خدا باید تعیین امام فرماید بچه دلیل و چرا نمیتوانند مردم تعیین کنند .

ج - چون مرتبه امامت مانند مرتبه نبوت است و چنانچه مردم نمیتوانند تعیین نمایند پیغمبرا ، همچنین نمیتوانند تعیین نمایند امامرا چون مردم بر باطن اشخاص مطلع نیستند ، و مصلح و مفسد را تشخیص نمیدهند (وَاللّٰهُ یَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ) ، حال بجهت توضیح مطلب مثالی اوریم ، حضرت موسی با آنکه از پیغمبران «الو العزم» است اختیار فرمود هفتاد نفر را ، از برای آنکه وحی را بشنوند ، پس معلوم شد همه منافقند ، با آنکه حضرت موسی (ع) شك نداشت در ایمان و اخلاص آنها

س - شرائط امام را بیان فرمائید

ج - شرط است در امام چند امر ، عصمت ، طهارت مولد ، معجزه ، نص از امام سابق ، افضل بودن از جمیع مردم در ؛ علم ، شجاعت ، سخاوت ، مروت ، وسائر کمالات . پاک بودن از صفات زشت و عیوب مانند . حسد عداوت کج خلقی . کوری . کری . وامثال اینها

س - دلیل بر اینکه امام باید افضل از مردم باشد چیست

ج - چون اگر در مردم کسی باشد . که افضل از امام باشد . و خدا امام را تعیین فرماید . لازم می آید تقدیم «مفضول» بر «فاضل» و این امر زشت و از حکیم صادر نمیشود . پس باید امام افضل باشد

س - دلیل لزوم سلامت امام از عیوب «خَلْقِیَه» و «خُلْقِیَه» چیست

ج - دلیل بر آن آنستکه هرگاه سالم نباشد . موجب نفره و «کریز» مردم از او میگردد . و این خلاف مقصود «و نقض غرض است»

س - دلیل بر خلافت بلا فصل : و امامت علی بن ابی طالب امیر المؤمنین .

علیه السلام چیست

ج - ادله بر امامت و خلافت علی بن ابی طالب علیه السلام از شمار بیرون است . و بسیار کتاب ها در این باب نوشته اند . حتی آنکه

«علامه حلی ره»: در این باب کتابی نوشته اند . «مسمی بالفتن» و در آن کتاب متجاوز از هزار دلیل بر امامت آنحضرت ذکر فرموده . لکن ما بچند دلیل اکتفا میکنیم (اول) آنکه امام باید افضل از تمام مردم باشد و امیر المؤمنین علیه السلام افضل از تمام مردم است . اما دلیل بر اینکه امام باید افضل باشد پس گذشت . و اینکه علی علیه السلام افضل است پس ادله ان بسیار و از آن جمله است آیه مباحله .

ص: 18

(دوم) انکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در مراجعت از حجت الوداع در زمینی که انرا (غدیر خم) می نامند در مقابل (هزارها) مردم در وقت بسیار کرم (نزدیک ظهر) امر فرمود بجمع شدن مردم. و از برای انحضرت مبني ترتیب دادند. پس انحضرت بران منبر بالا رفت و بعد از خواندن خطبه فرمودند (مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ؛ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ) (ترجمه) یعنی هر کس «من آغا: وصاحب اختیار» او هستم؛ پس «علی» «آغا: وصاحب اختیار» اوست، پس فرمود، خدایا، دوست دار؛ هر که او را دوست دارد و دشمن دار؛ هر که او را دشمن دارد

«مخفی نماند» که این حدیث را تمام «شیعه» و بسیار از «عامه» مانند ابن حجر: در صواعق، حاکم: در: در مستدرک؛ نسائی: در خصائص، و غیر ایشان - نقل نموده اند

(سوم) انکه هیچ يك از کسانیکه گفته اند «مردم» خلیفه میباشند صلاحیت از برای خلافت ندارند؛ چون آنها معصیت کار بوده اند؛ و همه سابقاً بت میپرستیدند، و خدا فرموده است «لَا يَتَّالِ عَهْدِي الظَّالِمِينَ عهد و «امامت» بکسیکه ظلم نموده است نمیرسد، پس کسیکه صلاحیت دارد علی بن ابی طالب امیر المؤمنین علیه السلام میباشد فقط

س: دلیل بر امامت امه بعد از امیر المؤمنین علیه السلام چیست

ج - دلیل بر امامت ایشان، نیز بسیار است، و ما بچند دلیل اکتفا میکنیم (اول) روایتی که از پیغمبر (ص) رسیده است در اسمهای امه علیهم السلام

س - حدیث وارد از پیغمبر را بیان فرمائید

ج - انحدیث اینستکه ؛ جابر بن عبدالله انصاری ، گفت ، چون این آیه نازل شد (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ) من عرض کردم: (یا رسول الله) شناختیم خدارا ، پس اطاعت کردیم او را . و شناختیم ترا ، پس اطاعت کردیم شما را ؛ پس کیانند « و آلی الامر » که خداوند امر فرموده است ما را ، بطاعت آنها ، حضرت پیغمبر فرمود: آنهایند خلیفهای من ای جابر ، وصاحبان امر « یعنی امامت » بعد از من ؛ اول آنها : برادرم علی است، پس بعد از او ، پسرش : حسن ، پس حسین ؛ پس علی بن الحسین پس محمد بن علی ؛ و خواهی « ای جابر » او را درک کرد ، پس چون او را درک کردی « دیدی » از جانب من باو سلام رسان ؛ پس جعفر بن محمد ، پس موسی

ابن جعفر ، پس علی بن موسی الرضا ؛ پس محمد بن علی ، پس علی بن محمد ، پس حسن بن علی ؛ پس محمد بن الحسن ، که پر میکنند زمینرا از عدل و داد ، چنانچه پر شده است از ظلم و جور « دوم » انکه امام باید معصوم باشد ، و هیچکس غیر از ائمه معصوم نیست ؛ پس آنهایند امام ، نه غیر ایشان (سوم) انکه هر يك از ائمه علیهم السلام ، ادعای امامت نمودند ، و معجزه بر دست ایشان ظاهر شد ، پس ایشانند امام میباشند و اما معجزات ایشان پس کتب پر است از آنها ، و برخی از آنها را مرحوم سید هاشم بحرانی در کتاب «مدینة المعاجز » جمع نموده

«فائده» (امام دوازدهم «الحجة ابن الحسن المهدي (ع) » زنده است از هنگام ولادت «سال دویست و پنجاه و شش » تا زمانیکه ظهور فرماید ؛ و دنیا را پر از عدل و داد کند ، و ما باید از خداوند متعال خواهان ظهور و فرج آن حضرت باشیم .

س - چه گونه میشود کسی اینقدر عمر کند

ج - طولانی شدن عمر ، بخواست خداوند ممکن است و مانعی ندارد ، چنانچه در نیکان و بدان این امر اتفاق افتاده است ، اما از نیکان : پس حضرت خضر (ع) ، و حضرت عیسی (ع) ، و اما از بدان پس شیطان ، و دجال (معاد)

س - معاد یعنی چه

ج - یعنی بازگشت مردم. پس از مردن، بجهت حساب ، و جزا

س - معاد بر چند قسم است

ج - بر دو قسم «اول» روحانی ، و ان عبارتست از ماندن روح بعد از مردن بدن در دنیا ، اگر نیک باشد ، در نعمت خواهد بود ، و اگر بد بوده است ، در عذاب خواهد بود «دوم» جسمانی ، و ان عبارتست ، از برگشتن این بدنها بعد از مردن (و پوسیده شدن) بهمین جوریکه الحال میبینیم، بجهت جزا و دیدن پاداش عمل

س - دلیل بر معاد چیست

ج - دلیل بر آن چند امر است (أول) انکه هرگاه جزائی نباشد ، تکلیف نمودن مردم بکارهای مانند : جهاد ، حج ، نماز ، روزه ، و غیر اینها ، قبیح و زشت خواهد بود، چون تکلیف زحمت است ، و عقل زشت میداند شخصی بنده اشرا در زحمت اندازد، بدون جزا ؛ و چون معلوم است که جزا

ص: 21

در این دنیا نیست، بواسطه آنکه می بینیم بسیاری از فرمان برداران مانند، انبیا، همیشه در شکنجه و زحمت بوده اند، و بسیاری از زشت کاران مانند، فرعون
نمرد: شداد: همیشه در راحت بوده اند، پس باید جزا در دیگر باشد

(دوم) آنکه، پیغمبران، و امامان، خبر از معاد داده اند، و آنها راستگو میباشند، پس لازم است از آنها قبول کنیم (سوم) آنکه در قرآن مجید تصریح بان شده در آیات بسیار چنانچه در (سوره بقره) میفرماید (كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ، وَكُنْتُمْ أَشْقَاتًا، فَأَحْيَاكُمْ، ثُمَّ يُحْيِيكُمْ، ثُمَّ يُجِيبُكُمْ؛ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ) (ترجمه) کم چگونه کافر میشوید بخدا و (در مقام تعجب است) و حال آنکه شما مردگان بودید (در شکمهای مادر و قبل از آن) پس خداوند زنده گردانید شما را، پس خواهد میرانید شما را، بس زنده خواهد کرد شما را، بس زنده خواهد کرد شما را، بس بسوی او (کنایه از روز قیامت) خواهید برگشت

(و باید دانست که این دلیلهای، دلیل بر هر دو قسم معاد: میباشد (فائده) بقیه معتقدات شیعه را که از پیغمبر و ائمه اطهار علیهم السلام رسیده است بیان فرمائید، با دلیل آنها

ج - چون بر ما معلوم شد، که پیغمبر و ائمه از جانب خدا میباشند، و همه راستگو و معصوم، هستند. پس هرگاه، کلامی راجع بامری از گذشته و آینده، فرمودند، لازم است ایشانرا تصدیق کنیم، بدون مطالبه دلیل عقلی حال ما بعض چیزهاییکه از آن بزرگواران رسیده، مختصرا ذکر میکنیم، (اول) آنکه ما نمیتوانیم کنه (چگونگی) خدا را بشناسیم، و در این امر جایز نیست تفکر نمائیم، بلکه فقط باید بدانیم خدائی هست، متصف بصفات

که ذکر شد، چنانچه کنه عقل را نمیدانیم؛ لکن تصدیق بوجود ان داریم؛

بدلیل کارهائیکه از او (بروز) میکند، و بر این مطلب دلیل عقلی هم هست (دوم) آنکه باید بدانیم که تمام کارهائیکه خدا میکند مانند، میراندن، زنده کردن، فقیر نمودن، غنی کردن، صحت و عافیت بخشیدن، مریض کردن، و همچنین هر چه خلق میفرماید از درندگان مانند، شیر، پلنگ، و چرندگان، مانند، بره، گاو، و کزندگان، مانند، مار، عقرب، و سایر مخلوقات: همه از روی مصلحت، و خیراندیشی برای بندگان است، اگر چه ما مصلحت او را ندانیم، چنانچه هرگاه طبیب بمریض دوائی داد، مریض میدانند ان دوا مصلحت او است اگر چه فائده او را ندانند

(سوم) آنکه باید تصدیق داشتیم، که حضرت پیغمبر: محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله، در شب معراج (آسمانها) تشریف فرما شده، با همین بدن در بیداری، و نائل بمراتب قرب حضرت احدیت گردیده

(چهارم) بدانکه هر چه واقع شود از بدی و نیکی (بقضا و قدر) الهی باشد، و قضی بمعنی (خلق) (حکم) (خبر دادن) میباشد. و قدر بمعنی (خلق) (نوشتن) (بیان نمودن مقدار چیزها) میباشد، چنانچه در آیات قرآنی، باین معانی آمده - . بس اینکه در روایت وارد است که هر چیزی (بقضا و قدر الهی) میباشد: در طاعت و معصیت بمعنی، (خبر دادن) و (نوشتن در لوح محفوظ است) و در صحت و بیماری، بمعنی، خلق فرمودن است، و همچنین هر جایی بمعنی مناسب انجا است. و اینکه وارد است: که شخص باید راضی بقضا و قدر الهی باشد - یعنی بحکم های الهی (نگوید چرا این واجب است: ان حرام) و بخلقها خدا (نگوید

چرا فلان صحیح است: من بیمار)

(پنجم) بدانکه یکی از معتقدات شیعه ، که لازم است شخص بان عقیده مند باشد ، ((لوح محو واثبات)) است ، وان عبارت است از اینکه : خداوند متعال : در لوحی که مقرر است ، مینگارد چیزی را ، بس انرا محمو ((پاك)) مینماید چیز دیگر جای او مینوسد و (اثبات) مینماید ، و این کار بجهت مصالحي است که خداوند انرا میداند

(مثلاً) اول - در ان لوح مینویسد که عمر (فلانکس) - 20 - سالمه ؛ راس الشخص صدقه میدهد ، از اینجهت خداوند ، بیست سالرا ياك نموده ، و در جای او (50) سال ثبت میفرماید (با انکه از اول خدا میداند که این شخص صدقه خواهد داد ، و عمر او پنجاه سال خواهد شد .

واز برای توضیح مطلب مثالی اوریم - پادشاه میداند که (بنده اش) فلان ، خدمت شایانی در سال آینده خواهد کرد . و بجهت ان خدمت . شهریه او که (80) دینار است . (100) دینار خواهد نمود .

لیکن الحال در دفتر (مشاھره) بجهت او (80) دینار نوشته شده است . پس او چون در سال آینده انخدمت را نمود . (80) را پاك میفرماید - و جای آن (100) مینویسد .

(چنانچه خوب ملتفت شدي) . پس بدان که معنی (بدا) همین است چنانچه بزرگان (عامما) فرموده اند

(ششم) انکه اعتقاد داشته باشیم که هر چه بیغمبر وآنه أطهار (صلوات الله علیهم أجمعین) فرموده اند . مانند : (باز گردیدن ائمه دنیا در وقت ظهور حضرت حجت *ع* و احوال قبر وبرزخ . و احوال قیامت از صراط .

و میزان، و شفاعت، و حوض، و بهشت، و جهنم، و همچنین اخباریکه فرموده اند راجع به پیغمبران؛ و امتان گذشته، و آینده، و همچنین احکامرا که بیان کرده اند از واجب، و حرام، و مکروه، و مستحب، و مباح، و سائر چیزها، مانند

: ثواب؛ و عقاب، همه راست و درست میباشد، و باید بدانیم که امه (ع) خلیفه و جانشین خداوند هستند؛ اطاعت ایشان اطاعت خدا میباشد، و معصیت ایشان معصیت خدا است - هفتم - در جبر و اختیارات.

س - ما در این کارها که میکنیم اختیار داریم؛ یا بی اختیار

ج - اختیار داریم؛ چنانکه واضح است؛ اگر بخواهیم: نماز میخوانیم اگر نخواهیم نمیخوانیم، اگر بخواهیم اطاعت بزرگتران خود را میکنیم، اگر نخواهیم اطاعت نمیکنیم؛ و همچنان واضح است؛ که شخصی را بطرف جانی

بکشند که اختیار ندارد، یا خود بالطبع و میل رود که اختیار دارد.

(این است اجمالی آن اصول دین، و در همین جا خانه میدهم) و در پایان، از خداوند متعال، موفقیت همه را خواستاریم، (و آخر دعوتنا ان الحمد لله رب العالمین) سبحان ربك رب العزة عما يصفون، و سلام على المرسلین، و الحمد لله رب العالمین.

ص: 25

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى محمد وآله الطاهرين واللعنة الدائمة على أعدائهم إلى يوم الدين.

وبعد ، فهذا تلخيص منية المرید لشيخنا الشهيد جزاه الله عن الاسلام وأهله خير الجزاء وأسئل ان ينفعني وسائر الطلاب به كما نفع باصله انه قريب مجيب وبه أستعين .

ماورد في فضل العلم في الكتاب والسنة

فمن الكتاب قوله تعالى (هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ) وقوله تعالى (وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا) وقوله تعالى (ومن ومن يُؤْتِي الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا) .

واما السنة فمنها قول النبي صلى الله عليه وآله وسلم من يرد الله به خيرا يفقهه في الدين ، وقوله «ص» طلب العلم فريضة على كل مسلم ، وقوله صلى الله عليه وآله من أحب أن ينظر الى عتقاء الله من النار فلينظر الى المتعلمين فوالذي نفسي بيده ما من متعلم مختلف الى باب العالم الا كتب الله له بكل قدم عبادة سنة وبنى الله له بكل قدم مدينة في الجنة ويمشي على الأرض وهي تستغفر له ويمسي ويصبح مغفورا له وشهدت الملائكة انهم عتقاء الله من النار ، وقوله (ص) املي «ع» « لَا نَنْ يَهْدِي اللَّهُ بِكَ رَجُلًا وَاحِدًا خَيْرٌ مِنْ أَنْ يَكُونَ لَكَ حُمْرُ النَّعَمِ . وَفِي رَوَايَةٍ أُخْرَى: خَيْرٌ لَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا . ا . وعن أمير المؤمنين (ع) العالم أفضل من الصائم القائم والمجتهد واذا مات

العالم تلم في الاسلام ثامة لا يسدها الا خلف منه

وعن الباقر «ع» عالم ينتفع بعامة أفضل من سبعين الف عابد .

وعن الصادق عليه السلام ما من أحد يموت من المؤمنين أحب إلى إبليس من موت فقيه .

وقال الحسن بن علي عليه السلام : مَنْ كَفَلَ لَنَا يَتِيمًا قَطَعْتُهُ عَنَّا مَحْنَتْنَا بِاسْمِ تَبَارِكْنَا فَوَاسِئَةٌ مِنْ عُلُومِنَا الَّتِي سَدَقْتُ إِلَيْهِ حَتَّى أُرْسِدَهُ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَيُّهَا الْعَبْدُ الْكَرِيمُ الْمُوَأَسَى أَنَا أَوْلَى بِالْكَرَمِ اجْعَلُوا لَهُ يَا مَلَائِكَتِي فِي الْجَنَّةِ بِكُلِّ حَرْفٍ عَلِمَهُ أَلْفَ أَلْفٍ قَصْرٍ وَضُمُّوا إِلَيْهَا مَا يَلِيْقُ بِهَا مِنْ سَائِرِ النَّعَمِ .

وفي الانجيل لا تقولوا نخاف أن نعلم ولا تعمل ولكن قولوا نرجوا أن نعلم وأعمل .

في آداب العلم والمتعلم

وتذكر في طي فصول (فصل) أول ما يجب عليها اخلاص النية لله تعالى في بذله وطالبه وان لا يقصدا بذلك غرض الدنيا من تحصيل مال أو جاه أو شهرة فانه يثمر الخذلان من الله تعالى فيصير من الاخسرين أعمال الذين ضل سعيهم في الحياة الدنيا وهم يحبون انهم يحسنون صنعا ومعنى الأخلاص تصفية السر عن ملاحظة ماسوى الله قال الله تعالى فاعبد الله مخلصاً ، وقال تعالى (فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا) .

وقال النبي «ص» انما الاعمال بالنيات وانما لكل امرء ما نوى فمن كانت هجرته إلى الله ورسوله فهجرته إلى الله ورسوله ومن كانت هجرته إلى دنيا يصيبها

أو امرئة ينكحها فهجرته إلى ما هاجر إليه .

وقال «ص» نية المؤمن خير من عمله وفي لفظ آخر ابلغ من عمله .

وقال «ص» من تعلم علماً لغير الله وأراد به غير الله فليتبوء مقعده من النار .

وقال «ص» ما ازداد عبد علماً فازداد في الدنيا رغبة الا ازداد من الله بعداً .

وقال «ص» كل علم وبال على صاحبه يوم القيمة الا من عمل به .

وقال «ص» أشد الناس عذاباً يوم القيامة عالم لم ينتفع بعمله .

وقال «ص» الا ان شر الشر شرار العلماء وان خير الخير خيار العلماء .

وقال «ص» من قال أنا عالم فهو جاهل .

وروى الكليني (ره) باسناده الى الباقر «ع» قال: مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ لِيُبَاهِيَ بِهِ الْعُلَمَاءَ أَوْ يُمَارِيَ بِهِ السُّفَهَاءَ أَوْ يَصْرِفَ بِهِ وُجُوهَ النَّاسِ إِلَيْهِ نَفْسِهِ فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ إِنَّ الرُّئُوسَةَ لَا تَصْلُحُ إِلَّا لِأَهْلِهَا .

وعن أبي عبد الله «ع» قال طلب العلم ثلاثة؛ فأعرفهم بأعيانهم وصفتهم؛ صنف يطلبه للجهل والراء، وصنف يطلبه للاستطالة والختل، وصنف يطلبه للفقهِ والعمل. فصاحب الجهل والراء مودٍ ممدٍ متعرض للمقال في أنديّة الرجال يتداكر العلم وصيفة الحلم، قد تسرّ ببال الحشوع، وتخلّى من الورع، فدقّ الله من هذا خيشومه، وقطع منه خيزومه. وصاحب الاستطالة واختل ذو خبٍ وملقٍ، يستطيل على مثله من أشباهه، ويتواضع للأغنياء من دونه، فهو حلوائهم هاضمٌ ولدينه حاطمٌ، فأعمى الله على هذا خبيرة، وقطع من آثار العلماء أثره. وصاحب الفقه والعقل ذو كآبة وحزن وسهر، قد تحنك في برئسه، وقام الليل في حنديه، يعمّل ويخشى ورجلاً داعياً مشفقاً، مُقبلاً على شأنه، عارح الجاه والمال منبت النفاق في القلب كما ينبت الماء البقل. فأبأهل زمانه، مُسدّ توحشاً من أوثق إخوانه، فسدّ الله من هذا أركانه، وأعطاه يوم القيامة أمانه .

ومن كلام خضر موسى على نبينا وآله وعليها السلام ياموسيتفرغ للعلم إن كنت تريده، فإنما العلم لمن تفرغ له يا موسى تعلم ما تعلم لتعمل به، ولا تعلمه لتحدث به، فيكون عليك بؤره، ويكون على غيرك نوره.

ومن كلام عيسى على نبينا وآله وعليه السلام تعملون للدنيا وأنتم ترزقون فيها بغير عمل، ولا تعملون للآخرة وأنتم لا ترزقون فيها إلا بالعمل وانكم علماء السوء الاجر تأخذون والعمل تضيعون «إلخ» .

فصل

درجه الإخلاص عظيمه المقدار، كثيره الأخطار، صعبه المرتقى، وهو مدار القبول وعليه يترتب الثواب ولو فكر الإنسان في نفسه وفتش عن حقيقه عمله لوجد الإخلاص فيه قليلاً سيما المتصف بالعلم، فان الباعث الأكثر من طلب المال والجاه والشهره وانتشار الصيت ولذه الاستيلاء وربما انتهى الأمر بأهل العلم إلى أن يتغايروا تغاير النساء، فيشق عليه أن يختلف بعض تلامذته إلى غيره، ولو كان الباعث له على العلم هو الدين لكان إذا ظهر غيره شريكاً أو معيناً على التعليم لشكر الله تعالى وربما لس الشيطان على بعض العالمين ويقول انما غمك لا تقطع الثواب عنك، ولا يدري المسكين ان انقياده للحق أجزل ثواباً وأعود عليه في الآخرة ومن أحس في نفسه بهذه الصفات المهلكه فالواجب عليه طلب علاجها، فان عجز طلب الخمول ولا يشتغل بمخالطه الخلق، فمن النبي صلى الله عليه وآله حب الجاه والمال منبت النفاق في القلب كما ينبت الماء البقل .

وقال (ص) ما ذئبان مناديان ارسلاني ذريبة الغنم باكثر فساداً فيها من حُبِّ المال في دين المرء المسلم والضرر بهذه الصفات من أهل العلم اعظم الان الجاهل يقتدي بهم ففي الاخبار الصحيحة ان الجاهل يأتي يوم القيامة بذنبه والعالم يأتي بذنبه الذي فعله وذنب من تأسى به واقتدى بطريقته الى يوم القيامة ويجب استعمال ما يعلمه كل منها فان العاقل همه الرعاية والجاهل همه الرواية فقد سئل مفضل بن عمرو و ابا عبد الله (ع) فقال بم يعرف الناجي قال من كان فعله لقوله فأت لمه بالشهادة ومن لم يكن فعله قوله موافقاً فانما ذلك مستودع . وعن الصادق (ع) انه قال ليس المعلم بكثرة التعلم انا هو نور يقع في قلب من يريد الله أن يهديه فإذا أردت العلم فاطلب أولاً في نفسك حقيقة العبودية واطلب العلم باستعماله واستفهم الله يفهمك ومن المعلوم ان الغرض الذاتي من العلم مطلقاً العمل فالمحكم للعلوم الشرعية ونحوها اذا عمل تفقد جوارحه وحفظها عن المعاصي والزامها الطاعات وترقيتها من الفرائض الى النوافل اتكالا على اتصافه بالعلم مغرور في نفسه ملبس عليه . فقد قال الله تعالى قد أفلح من زكها ولم يقل قد أفلح من تعلم كيفية تركيتها ولا يغرنك الشيطان بان يقول لنفس تعلم العلم ثواب جزيل وان لم تعمل الا ترى الى ماورد في العالم الذي لا يعمل بعلمه كقوله تعالى في وصفه مشيراً الى بلعم بن باعور الذي كان في حضرته اثنا عشر الف مجبرة تكتبون عنه ما أتاه الله من الآيات المتعددة التي كان من جملتها انه كان بحيث اذا نظر يرى العرش كما نقله جماعة من العلماء فمثله كمثل الكلب ان تحمل عليه يلهث او تتركه يلهث . وعن النبي «ص» يلقي العالم في النار فتذلق اقتابه فيدور به كما يدور الحمار في الرحى وأمثالها عما تقدم.

وللعالم بعد أخذه بطواهر الشريعة ضروب آخر فإن الاعمال الواجبة عليه غير منحصرة فيها ذكر بل من المخارج عن الابواب التي رتبها الفقهاء ما هو أهم و معرفة أوجب والمناقشة عليه أعظم وهو تطهير النفس عن الرذائل الخلقية من الكبر والرياء والحسد والحقد واحتقار الناس والغل والبغي والغضب لغير الله والغش والبخل والجبت والبطر والطمع والفخر والحمية والجفلاء والتنافس في الدنيا والمباهات بها والمداهنة وحب المدح والعمى عن الغيوب والاشتغال لعيوب الناس والعصبية

والرغبة والرغبة لغيره تعالى وغيرها من الرذائل المهلكات مما هو مقرر في علوم تختص به وحواسه اللسان عن الغيبة والنميمة والبهتان والكذب والفحش وكلام ذي اللسانين وذكر عيوب المسلمين وغيرها فليلتفت الى قوله «ص» أدنى الرياء الترك والى قوله «ص» لا يدخل الجنة من في قلبه مثقال ذرة من كبر والى قوله «ص» الحسد ياكل الحسنات كما تاكل النار الحطب والى قوله «ص» حب الجاه والشرف ينبتان النفاق كما ينبت الماء البقل الى غير ذلك وما أعظم اغترار العالم بالله تعالى في رضاه بالعلوم الرسمية واغتماله اصلاح نفسه وارضاء ربه تبارك وتعالى وربما يختطفه الموت قبل التوبة والتلافي فيلقى الله عليه وهو عليه غضبان وليعلم ان غاية العلوم الرسمية اذا قصد بها وجه الله تعالى انها فرض كفاية وهذه العلوم وتصفية النفس فرض عيني باجماع المسلمين « ثم « ليعلم إن مجرد تعلم هذه المسائل المدونة ليس هو الفقه عند الله وإنما الفقه أدراك جلاله وعظمته وهو المورث

للخوف والخشوع ويحمل على التقوى ويرفع الحجاب عن القلب واذا كان هذا حال الفقيه غير العامل فكيف من يصرف عمره في معرفة حال عالم السكون والفساد من الهيئة والحساب والهندسة والحكمة وامثالها.

واعلم ان مثال هؤلاء مثال بيت مظلم وضع السراج على سطحه حق استنار ظاهره نسئل الله تعالى ان ينصرنا بعيوب انفسنا ويصلحنا ولا يجعل العلم حجة علينا وهو ارحم الراحمين .

فصل

ومما يجب على كل منها بعدما ذكر الاعتماد الكامل في اموره على الله وتلقى الفيض منه تعالى فان العلم كما قال الصادق (ع) ليس بكثرة التعلم وانما هو نور يقذفه الله في قلب من يشاء وكذا يعتمد عليه في رزقه ، فعن النبي (ص) قال ان الله قد تكفل لطالب العلم يرزقه خاصة عما ضمنه لغيره .

و من اللازم عليها عفة النفس وعلو الهمة والانتقباض عن المملوك واهل الدنيا فقد قال النبي (ص) الفقهاء أمناء الرسل مالم يدخلوا في الدنيا .

الحديث وحسن الخلق زيادة على غيرهما والتواضع وتمام الرفق وبذل الوسع في تكميل النفس ولين الكلمة . فمن ابي عبد الله عليه السلام قال قال امير المؤمنين عليه السلام ألا أخبركم بالفقيه حَقَّ الفقيه من لَمْ يَقْنَطِ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ ، وَلَمْ يُؤْمَنْهُمْ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ ، وَلَمْ يُرَخِّصْ لَهُمْ فِي مَعْاصِي اللَّهِ وَالْقِيَامِ بشعائر الإسلام وظواهر الأحكام، كإقامه الصلوات في مساجد الجماعات محافظاً على شريف الأوقاف، والابتداء

بالسلام على الخاص والعام والتخلق بالخلال الحميدة من السخاء والجود وطلاقة الوجه من غير خروج عن الاعتدال وكظم الغيظ وكف الأذى واحتماله والصبر والمروءة والتصبر عن دني الاكتساب والايثار وترك الاستيثار والانصاف وترك الاستنصاف وشكر المفضل والسعي في قضاء الحاجات وبذل الجاه والشفاعات والتلطف بالفقراء والتحبب الى الحيوان والاقرباء ومجانبة الاكثار من الضحك والمزاح والزام الخوف والحزن والانكسار والاطواق والصمت بحيث يظهر أثر الخشية من حركاته وسكناته لا ينظر اليه الناظر الا كان نظره مذكراً لله تعالى والامر بالمعروف والنهي عن المنكر وارشاد الانام والصبر على الاذى بسبب ذلك صادعا بالحق باذلا نفسه لله لا يخاف لومة لائم متأسياً في ذلك بالنبي (ص) وآله وسائر الانبياء والصلحاء متذكراً ما نزل بهم من المحن ولا يرضى بالجائز من الافعال بل يأخذ نفسه بأحسنها وأعانتا الله على إطاعته واتباع أوليائه.

فصل

ويجب ان لا يزال كل منها مجتهداً في الاشتغال قرآنة ومطالعة وحفظاً وبحثاً ولا يشتغل بغيره ومن هنا قيل اعط العلم كلك يملك بعضه .

فمن الباقر (ع) رحم الله عبداً احى العلم فقيل وما احياؤه قال ان يذاكر به اهل الدين والورع وان لا يسئل احداً تمتناً بل متعلما او معلما لله ولا يجادل ولا يمارى

وقال النبي (ص) وان لا يستتكف من التعلم والاستفادة .

وقال (ص) لا يستكمل عبد حقيقة الايمان حتى يدع المرء وان كان محققا ، والمرء اظهار خلل كلام الغير بلا غرض ديني لله ، وان لا يستتكف من التعلم والاستفادة ولو ممن هو دونه فقد قال النبي (ص) الحكمة ضالة المؤمن فحيث وجدها فهو أحق بها ، ولا يترك السؤال استحياء ، فمن ابي عبد الله (ع) ان هذا العلم عليه قفل و مفتاحه المسئلة .

ومن أهم ما يجب مراعاته الانقياد للحق بالرجوع عند الهفوة ولو ظهر على يد من هو اصغر منه ، ولا يسرع في السؤال والجواب فيكثر سقطه ، ولا يحضر مجلس الدرس إلا متطهراً من الحدث والخبث قاصداً بذلك تعظيم العلم.

فصل

ويلزم على المعلم ان لا ينتصب للتدريس حتى يكمل أهليته ، ففي الخبر المشهور الممتنع بما لم يعط كلابس ثوبي زور ، وان لا يذل العلم فيبذله لغير أهله ؛ وان يكون عاملا-بعامه ، قال الله تعالى : (أتأمرون الناس بالبر وتنسون انفسكم) وعن ابي عبدالله (ع) في قول الله عز وجل انما يخشى الله من عباده العلماء من صدق قوله فعله ومن لم يصدق قوله فعله فليس بعالم .

وان يتواضع اكثر مما امر فمن محمد بن سنان رفعه قال سنان رفعه قال عيسى بن مريم يا معشر الحواريين لي اليكم حاجة فاقضوها لي قالوا قضيت حاجتك يا روح الله فقام فعل اقدامهم فقالوا كنا نحن أحق بهذا يا روح الله فقال ان أحق الناس بالخدمة العالم انما تواضعت هكذا لكيما تتواضعوا بعدي في الناس كتواضعي لكم ثم قال عيسى

عليه السلام بالتواضع تعمر الحكمة لا بالتكبر وكذلك ينبت الزرع بالسهل لا بالجبل ويجب على العالم بذله لأهله فعن ابي عبد الله (ع) قال قرأت في كتاب علي (ع) ان الله لم يأخذ على الجهال عهداً بطلب العلم حتى أخذ على العلماء عهداً يبذل لعلم للجهال لان العلم كان قبل الجهل .
وإذا شعر من المتعلم فساد النية استدرجه بالموعظة الحسنة فاذا يئس منه تركه لقوله على (ع) لا تعلقوا الجواهر في اعناق الخنازير .

ويلزم عليه الاحتراز من مخالفة افعاله لأقواله وان كانت على الوجه الشرعي . وليخمد البدع فقد جاء النبي (ص) اذا ظهرت البدع في امتي فليظهر العالم علمه فمن لم يفعل فعليه لعنة الله .

ويجب عليه ان ينتصب نفسه لزيادة افشاء العلم لارشاد الأنام فان اكثر الناس جاهلون بالواجبات والمحرمات وليس ذلك في الغالب إلا من تقصير العالم وأهم شيء عليه حينئذ قطع الطمع والأزهد وافيه وخسرت تجارته .

فصل

ويجب على المعلم تأديب طلبته على التدريج بالآداب السننية ، وأول ذلك تحريضهم على الاخلاص لله تعالى ومراقبة الله تعالى في جميع اللحظات والزهد في الدنيا والرغبة في العلم .

ثم يجب عليه ان يحب لهم ما يحب لنفسه ويكره لهم ما يكره لنفسه ، ففي صحيح الأخبار لا يؤمن أحدكم حتى يحب لأخيه ما يحب لنفسه ، وان يزرهم

عن سوء الأخلاق وارتكاب المحرمات والمكروهات ومجالسة الأدينين والفسقة وبالجملة يعلمهم مصالح دينهم ودنياهم . وان لا يتعاطم عليهم قال الله تعالى واخفض جناحك لمن اتبعك من المؤمنين وعن النبي (ص) لينوا لمن تعلمون ولمن تتعلمون منه ، وينبغي ان يخاطبهم بأحب الأسماء اليهم فلقد كان رسول الله (ص) يكتني اصحابه اكراما لهم ، واذا غاب أحدهم سئل عن احواله فان لم يخبر بشيء قصد منزله كما كان يفعل رسول الله (ص) وان يكون حريصاً على تعليمهم سمحاً ببذل ما حصله من العلم مبيناً موضحاً، واذا فرغ من تقرير المسئلة سكت قليلا حتى يتكلم من في نفسه شيء ، ينصفهم فيعترف بفائدة يقولها أحدهم ، وان لا يظهر تفضيل بعضهم على بعض إلا إذا رآه صلاحاً .

وإذا سلك الطالب في التحصيل فوق ما يقتضيه حاله اوصاه بالرفق وذكره قول النبي صلى الله عليه وآله وسلم ان المنبت لا ارضا قطع ولا ظهراً ابقى ، ومن المهم ان يراقب حال نفسه حتى لا يتأذى اذا قرأ تلميذه على غيره ، واذا تأمل الطالب للاستقلال بالتعليم قام بنظام امره وروجه .

فصل

وينبغي للمعلم ان لا يخرج الى الدرس إلا كامل الأهبة والهيئة في اللباس والهيئة والنظافة ، ويدعوا عند خروجه مريداً للدرس بالدعاء المروي عن النبي (ص) « اللهم اني اعوذ بك ان أضل او اضل وأزل او أزل وأظلم او أظلم وأجهل

او يجهل على عز جارك وجل ثالك ولا إله غيرك» « ثم يقول «بسم الله حسبي الله توكلت على الله لا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم اللهم ثبت جناني وأدر الحق على لساني ويديم ذكر الله تعالى الى ان يصل الى المجلس واذا وصل سلم على من حضر ويكرمهم بحسن السلام وطلاقة الوجه والقيام لهم على سبيل الاحترام ولا يوجد فيه كراهة . ويجلس بسكينة ووقار و تواضع واطراق غير متربع ولا مقع واذا جلس لا يزحف ولا يتقلقل ولا يعبث ولا يمرح ولا يمزح كثيراً ولا يضحك اما التبسم فلا بأس به

ومن اللازم ان ينوي قبل الشروع وجه الله تعالى يبعث النفس لغرض التقرب اليه وطلب الزايفى لديه ثم يبتدى بالتسمية والاستعادة والتحميد والصلوة على النبي وآله والدعاء للعلماء السالفين فان فيها بركة ومع التمكّن يقدم الأشرف فالأشرف من العلوم فيقدم اصول الدين ثم التفسير ثم الحديث ثم الفقه وهكذا ، ولا يطول مجلسه حتى عليهم ، ولا يشتغل بالدرس وبه ما يزعجه ويشوش فكره ، ولا يجلس مجلساً يؤذي الحاضرين كدخان او شمس او صوت مزعج ، ويراعي مصلحة الطلاب في تقديم الوقت وتأخيره ، ولا يجاوز صوته مجلسه ولا يقصر عن سماع الحاضرين ، وقد روي عن النبي (ص) ان الله يحب الصوت الخفيض ويبغض الصوت الرفيع ، ويصون مجلسه عن سوء الأدب ويزجر من تعدى فيه ، ويلازم الأرفاق بهم ويتودد الغريب اكثر ، واذا أقبل بعض الفضلاء وقد شرع في مسألة اعادها ما لم يكن تصحيح الحق غيره .

ومن أهم الآداب اللازمة انه اذا سئل عن شيء لا يعرفه فليقل لا أعرفه أو نحوه «قال علي ع» اذا سئل عما لا تعلمون فاهربوا قالوا وكيف الحرب قال تقولون الله أعلم .

وعن أبي جعفر الباقر (ع) ما علمتم فقولوا وما لم تعلموا فقولوا الله اعلم ان الرجل ليسرع بالآية من القرآن يختر فيها ابعدها ما بين السماء ، قال بعض الفضلاء ينبغي للعالم ان يؤرث اصحابه لا- أدري واعلم ان هذه الكلمة تدل على عظمة قائله وتقواه ، واذا اتفق له خطأ فليبادر الى التنبيه عليه ولا يمنعه الحياء ، وينبغي ان يختم الدرس بشيء من الحكم ليتفرقوا على الخشوع ، ويختم المجلس بالدعاء فقد روي ان النبي صلى الله عليه وآله كان اذا فرغ من حديثه واراد ان يقوم من مجلسه يقول « اللهم اغفر لنا ما أخطأنا وما تعمدنا وما أسررنا وما أنت أعلم به منا أنت المقدم وانت المؤخر لا إله إلا أنت » ، ويقول إذا قام من مجلسه « سبحانك الله وبحمدك اشهد ان لا إله إلا أنت استغفرك وأتوب اليك سبحان ربك رب العزة عما يصفون وسلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين » رواه جماعة من فعل النبي (ص) وفي بعض الروايات ان الثلاث آيات كفارة المجلس .

فصل

ويلزم على المتعلم حسن النية وتطهير القلب « قال النبي (ص) » ان في الجسد مضافة اذا صلحت صلح الجسد كله واذا فسدت فسد الجسد كله ألا وهي القلب ، وان يفتنم التحصيل في الشباب والفراغ وسلامة الحواس فقد جاءني الخبر مثل الذي يتعلم العلم في صغره كالنقش على الحجر ومثل الذي يتعلم العلم في كبره كالذي يكتب على الماء « فليفتنم العاقل عمره ، واليرض بما تيسر من القوة والدباس ويترك العشرة مع من يشغله عن مطلوبه وخصوصاً لمن كثر بطالته فإن الطبع سراق

ولا يذهب شيئاً من أوقاته في غير العلم ومن هنا قبل لا يستطاع العلم براحة الجسد ، وان يكون عالي الهمة فلا يرض باليسير ولا يسوف ، ويبد في التحصيل بالأهم فالأهم، والأولى ان لا يدع هنا من العلوم المحمودة مع السعة ويصرف جمام قوته لعلم الآخرة .

فصل

و من آداب المتعلم مع شيخه ما روي عن الصادق عليه السلام قال كان امير المؤمنين عليه السلام يقول ان من حق العالم ان لا تكثر عليه السؤال ولا تأخذ بثوبه ، وإذا دخلت عليه وعنده قوم فسلم عليهم وخصه بالتحية دونهم واجلس بين يديه ولا تجلس خلفه ولا تغمز بعينيك ولا تشر بيديك ولا تكثر من القول قال فلان وقال فلان خلافاً لقوله ولا تضجر لطول صحبته وانما مثل العالم مثل النخلة تنتظرها متى يسقط عليك منها شيء والعالم أعظم أجراً من الصائم القائم الغازي في سبيل الله .

وفي حديث الحقوق الطويل المروي عن سيد العابدين عليه السلام وحق سائلك بالعلم التعظيم له والتوقير لمجلسه وحسن الاسماع اليه والاقبال عليه وان لا ترفع عليه صوتك ولا تجيب أحداً يسأله عن شيء حتى يكون هو الذي يجيب ولا تحدث في مجلسه أحداً ولا تغتاب عنده أحداً وان تدفع عنه اذا ذكر عندك بسوء وان تستر عيوبه وتظهر مناقبه ولا تجالس له عدواً ولا تعادي له ولها فاذا فعلت ذلك شهدت لك ملائكة الله جل وعز بانك قصدته وتعلمت عامه الله جل اسمه

ص: 40

ثم من أهم ما يلزم على المتعلم امور « منها » ان يقدم النظر فيمن يأخذ عنه العلم ويكتسب حسن الاخلاق والآداب منه فليختر من كملت ديانتته ولا يعتر بمن زاد عامه مع نقض في دينه وآدابه ، واذا سرت احوال السلف والخلف لم تجد النفع غالباً إلا اذا كان للشيخ من التقوي نصيب وافر وكذلك الانتفاع بكتب الاتهن او فر « ومنها » ان يعتقد ان شيخه الاب الحقيقي والوالد الروحاني وهو اعظم من الوالد الجسماني وليتذكر قول النبي (ص) من علم احداً مسألة ملك رقه قيل أبيععه ويشتره قال بل يأمره وينهاه . « ومنها » ان لا ينكر عليه ولا يتأثر بل ينقاد اليه ويبجله في حضوره وغيبته ويتواضع له ويجلس بين يديه جلسة أدب بخضوع، ويتعاهد ثيابه ولا يتكي ولا يصغي اليه مقبلاً عليه ولا يبعث بشيء ، ولا يرفع صوته ولا يضحك ، واذا سبق لسان الشيخ بشيء من الغلط لا يأخذ عليه ولا يسبقه الى شرح مسألة او جواب سؤال ، ولا يقطع على الشيخ كلامه ولا يتحدث مع غيره والشيخ يتكلم ، وان تكلم بشيء وهو يعلمه اصغى اليه كان لا يعلم ولا يكرر سؤال ما يعلمه ولا يسئل عن شيء في غير موضعه واذا قال الشيخ افهمت ولم يتضح له المقصود فلا يقول نعم وان يكون ذهنه حاضراً في جهة الشيخ ويصبر على جنوة الشيخ ولا يصدده ذلك عن ملازمته ، وينبغي أن يجتهد على ان يسبق بالحضور الى المجلس .

ومنها ان يدخل على الشيخ كامل الهيئة فارغ القلب واذا لم يجده انتظره .

ومنها ان يغتنم سؤاله عند طيب نفسه وفراغه ويتلطف في سؤاله ويحسن في جوابه ، قال صلى الله وآله الاقتصاد في النفقة نصف المعيشة والتودد إلى الناس نصف العقل وحسن السؤال نصف العلم .

ومنها ان لا يستحي من السؤال عما أشكل عليه فمن رق وجهه رق عامه ، قال

الصديق عليه السلام ان هذا العلم عليه قفل ومفتاحه المسئلة .

ومنها ان يقوم حينما الشيخ قائم واذا مشى معه فليكن خلفه إلا في المواقع الخطرة او يأمره الشيخ .

واعلم ان هذه الآداب مما قد دل النص على جملة منها هي الاهم والباقي مما يستنبط منه باحدى الطرق التي يبنى عليها الاحكام التي أحدها مراعات العادة المحكمة في مثل ذلك والله الموفق .

فصل

ومن اللازم على الطالب ان يحفظ من كل فن مختصراً ويقدم الأهم فالأهم، ومن يقتصر من المطالعة على ما يحتمله فهمه وليخترز من الاشتغال بما يبده فكره، ويعتني بتصحيح درسه وتكراره ليرسخ في ذهنه، ويقسم ليله ونهاره على ما يحصله . والليل وحال الجوع والمكان البعيد عن الملهيات انفع من اضدادها، ويكر بدرسه لخبر بورك لأمتي في بكورها ويجعل ابتدائه يوم الخميس او السبت او الاثنين او الاربعاء للأخبار؛ ويعتني برواية كتبه وكتابة ما يسممه، فقد روي عن النبي (ص) اذ قال قيدوا العلم قيل وما تقييده قال كتابته، وليحذر كل الحذر من نظر نفسه بعين الكمال فان ذلك عين النقص، واذا حضر مجلس الدرس يتخطى رقاب الحاضرين، ولا يزاحم أحداً في مجلسه ولا يؤثر قيام أحد له من محله فان أثره غيره بمجلسه لم يقبل لنهي النبي (ص) عن ان يقام الرجل من مجلسه ويجلس فيه

ص: 42

آخر ، قال ولكن تفسحوا وتوسعوا ، ولا يجلس وسط الحلقة لما روي من ان النبي (ص) لعن من جلس وسط الحلقة ، ولا يجلس بين رجلين لما روي ان النبي صلى الله عليه وآله نهى ان يجلس الرجل بين الرجلين إلا- بإذنها، ويراعي نوبته في القراءة والسؤال تقديماً وتأخيراً لما روي من فعل النبي (ص) ويستحب للسابق ان يقدم على نفسه من كان غريباً لما روي عن ابن عباس ، ويلزم على النابغ الفائق منهم في جهة ارشاد رفقة وترغيبهم .

أقول وقد تركنا تلخيص البقية اختصاراً هذا والحمد لله رب العالمين وسلام على محمد وآله الطاهرين ولعنة الله على أعدائهم أجمعين سبحان ربك رب العزة عما يصفون وسلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ ، وَبَعْدَ فَيَقُولُ : فَهَذَا مُخْتَصِرٌ فِي عِلْمِ الصَّرْفِ وَاسْمِيْنَاهُ «الْأَبْقِيَه» وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ .

(فصل في ابنية المصادر)

(بناء) فعل بفتح وسكون العين مصدر للفعل الثلاثي المتعدى سواء كان مفتوح العين او مكسورها كضرب وفهم .

(بناء) فعل بفتح الفاء والعين مصدر للثلاثي اللازم المكسور العين كفروح إلا إذا دل على لون فله فعله بالضم كسمر .

(بناء) فعول بضميتين وفعال بالكسر وفعالان بفتحيتين وفعال بالضم و بالفتح وفعاله بالكسر مصادر لفعل الثلاثي اللازم المفتوح ، فالأول مطرد كقعد قعوداً ، والثاني لما أفاد معنى الامتناع كأبى إباء ، والثالث لما أفاد معنى التقلب

كجال جولاناً ، والرابع لما أفاد داء او صوتاً كسمل سمالاً وصرخ صراخاً ، والخامس لما أفاد معنى السير او الصوت كرحل رحيلاً وصهل صهيلاً ، والسادس لما أفاد معنى الحرفة والولاية كخاط خياطة وسفر سفارة .

(بناء) فعوله بضميتين وفعاله بفتح الماء مصدران للثلاثي المضموم العين كسهل سهولة وجزل جزالة .

(بناء) التفعيل والتفعلة مصدران لفعل الأول لصحيح اللام والثاني لمعتلها كسلم تسليمًا وزكي تركية .

(بناء) الأفعال مصدر لا فعل كإكرام لاكرم وإذا كان معتل العين نقلت حركتها إلى الفاء فتقلب العين الفاء وتحذف لالتقاء الساكنين وفي الغالب يعوض عن المحذوف تاء في آخر الكلمة تقول أقام إقامة قال تعالى وإقام الصلوة.

(بناء) التفعّل مصدر لتفعّل نحو تصرف تصرفاً .

(بناء) الاستفعال مصدر لاستفعال كاستخراج مصدر استخراج وإذا كان معتل العين كان مثل باب الأفعال كاستقامة .

(بناء) ما ابتدأ من الأفعال بهمزة الوصل فمصدره مثل فعله غير أن الحرف الذي قبل آخر الفعل يفتح ويمد ويكسر الحرف الثالث كاشتبأ وانصرف انصرفاً واحمر احمراراً واحمار الحميراراً واحر نجم احمر نجماً واقشعر اقشعراراً .

(بناء) ما كان على وزن تفعّلل بضم الرابع منه في المصدر نحو تدرج تدرجاً .

(بناء) فعلاّل بكسر الأول وفعلله بفتحه مصدران لفعّلل كدرج درجاً .

(بناء) الفعل بكسر الفاء والمفاعلة بفتح العين مصدران لفاعل نحو قاتل قتالا ومقاتلة .

(بناء) ما خالف في بابي الثلاثي والرابعي ما ذكرناه فهو مقصور على السماع كسخط سخطاً وكذب كذاباً .

(بناء) المرة من الثلاثي على وزن فعله بالفتح ثم السكون كجلسة إلا إذا كان المصدر على هذا الوزن فيدل على المرة بالوصف نحو رحم رحمة واحدة ، وأما المرة من غير الثلاثي فبالحاق التاء بالمصدر كانطلاقه وبالوصف كذلك كاستقامة واحدة .

(بناء) الهيئة وهي الحالة تكون الفاعل عليها عند مباشرته للفعل من الثلاثي

على وزن فعله بالكسر ثم السكون كجلسة إلا إذا كان المصدر على هذا الوزن فيدل على الهيئة بالوصف كنشدت الضالة نشدة عظيمة .

(بناء) شذ الهيئة من غير الثلاثي كالخمرة لنوع من لبس الخمار.

(فصل في بناء اسم الفاعل والمفعول والصفة المشبهة)

(بنا) اسم الفاعل من الثلاثي المجرد المفتوح العين مطلقاً والمكسور العين متعدياً يأتي على وزن فاعل بكسر العين نحو ذاهب وراكب وضارب ويأتي أيضاً

على وزن فاعل من مضموم العين ومكسور العين اللازم سماعاً كحامض وآمن .

(بناء) اسم الفاعل الذي ليس على وزن فاعل يسمى صفة مشبهة .

(بناء) الصفة المشبهة من الثلاثي المجرد المكسور العين اللازم يأتي على اوزان «الأول» وزن فعل بالفتح ثم الكسر وذلك فيما دل على الاعراض نحو أشرف و«الثاني» وزن فعلا ن بالفتح وذلك فيما دل على الامتلاء وحرارة الباطن نحو شبعان وعطشان «الثالث» وزن أفعال بفتح الهمزة والعين وذلك فيما دل على الخلقة والألوان نحو اعور واخضر .

(بناء) يأتي الصفة المشبهة من فعل بضم العين على فعل بسكون العين بعد الفتح وعلى فمیل قياسا نحو الضخم والجميل وتأتي على غيرهما سماعاً كما خضب بفتح الهمزة والعين وبطل بفتح العين وجبان بالفتح وشجاع بالضم وجنب بضمين وعفر بالكسر فالسكون .

(بناء) قد يأتي الصفة المشبهة لفعل مفتوح العين كشيخ بالفتح واشيب

يفتح الهمزة والعين وعفيف .

(بناء) اسم الفاعل من غير الثلاثي المجرد يأتي على وزن المضارع ويكسر ما قبل آخره اذا كان مفتوحا ويزاد في أوله ميم مضمومة كمدحرج ومكرم ومفّرح ومتعلم ومتباعد ومنتظر ومجتمع ومستخرج ومقعنسس ومعشوشب ومدحرج ومحرنجم .

(بناء) اسم المفعول من الثلاثي يأتي على وزن مفعول نحو منصور وينوب عن وزن مفعول فعيل نحو كحيل وكذا ينوب عنه فعل بالفتح او الكسر تم السكون نحو قبض وذبح بمعنى مكحول ومقبوض ومذبوح .

(بناء) اسم المفعول من غير الثلاثي المجرد يأتي على وزن اسم الفاعل منه لكن يفتح ما قبل آخره كمدحرج ومكرم (الخ) .

(فصل في التأنيث)

(بناء) علامة التأنيث امران التاء والالف والمؤنث قد تكون حقيقاً كفاطمة وحبلى وقد تكون لفظياً كتمرّة وحمراء .

(بناء) قد يقدر التاء ويعرف التأنيث حينئذ بأمر «الأول» اعادة ضمير المؤنث عليها نحو الكتف نهشتها «الثانى»

الاشارة نحو هذه جهم « الثالث » ثبوتها في التصغير نحو كتيفه «الرابع والخامس» النعت والخير نحو الكتف المشوية لذيدة « السادس » الحال نحو هذه الكتف مشوية « السابع » سقوط التاء في عدده نحو اشترت ثلاث أزود .

ص: 48

(بناء) لا تلي تاء الفارقة فعولاً بمعنى فاعل ولا مفعلاً ولا مفعيلاً ولا مفعلاً نحو امر ته صبور مهذار و معطير ومنشم وكذا لا تلي التاء فعيلاً بمعنى مفعول

إذا تبع موصوفه نحو امره قتيل وقد تلي المذكورات تاء الفرق وذلك شاذ

(بناء) الف التانيث قسماً مقصورة وممدودة ولكل منهما مباني مشهورة قياسية ومباني ليس كذلك .

(فصل في تثنية المقصور والممدود وجمعهما)

(بناء) تنقلب الف المقصور في التثنية باء ، اذا كان فوق ثلاثة أحرف نحو حبلى وحلبان ، او كان ثلاثياً والياء اصل الفه نحو فتى وفتيان ، او كان جامداً لا يعرف اصله نحو متي_علماً_ومتيان، ومع فقد الشروط تنقلب واواً نحو عصوان

(بناء) تنقلب الهمزة المعدودة في التثنية واوا ، اذا كانت الهمزة بدلا من الف التانيث نحو صحراء وصحراوان

(بناء) تنقلب الهمزة في تثنية الممدودة واواً او تبقى بحالها فيما كانت الهمزة لللاحق نحو علياء وعلباوان وعلباء آن ، او كانت بدلا عن اصل نحو كساء و كساء آن وكساوان ، واما الذي همزته أصلية فتبقي بحالها قراء وقراء آن.

(بناء) احذف آخر المقصور والمنقوص في الجمع بالواو والنون ويبقى الفتح في المقصور والضم والكسر في المنقوص نحو موسى وموسون وموسين ، وقاضي وقاضون وقاضين .

(بناء) اجعل الممدود في الجمع مثل ما جعلته في التثنية من القلب والابقاء .

(بناء) اذا جمعت المقصور أو الممدود بالألف والتاء كان حكم الفه) وهمزة المدود حكم الألف والهمزة في الشنية .

(بناء) اذا كان في الكلمة تا حذفت نحو قناة وقنوات كما تحذف في نحو مسلمة ومسلمات .

(بناء) من خصوصيات الجمع بالألف والتاء انه ان كان مفرده اسماً مؤنثاً ثلاثياً سالم العين من التضعيف والاعلال ساكناً تبع عينه فانه في الحركة من غير فرق بين ان يكون المفرد مع التاء وبدونه فقل في جفنه ودعد وسدره وهند وغرفة وجمل جفنت ودعدات وسددات وهندات وغرفات وجملات، واذا فقد شرط من الشروط لم تتبع .

(بناء) فيما اذا كانت العين من المذكورات عقيب الضم والكسر جازا بقائها على السكون وجاز فتحها ، ففي العين ثلاثة أوجه .

(بناء) يستثنى مما ذكر ما اذا كانت الفاء مضمومة واللام يا نحو زبية او كانت الفاء مكسورة واللام واو نحو ذروة ، فلا يجوز في جمعها الاتباع نعم يحوز الفتح والسكون ، واعلم ان ما خالف ما ذكر فهو شاذ يقتصر فيه على السماع .

((فصل في جمع التكسير))

(بناء) اهل الأدب بناتهم على ان جمع التكسير على قسمين «الأول» جمع القاة وهو ما يطلق على ثلاثة فما فوقها الى العشرة «والثاني» جمع الكثرة وهو ما يدل على عشرة فما فوقها وقد ينوب جمع القلة عن الكثرة وبالعكس واما الجمع الصحيح فهو مشترك بينهما .

ص: 50

(بناء) افعال بضم العين جمع لكل اسم ثلاثي صحح عينه على وزن فعل بفتح ثم سكون نحو فلس وأفلس ، وهو جمع أيضاً للاسم الرباعي الممدود ثلثه إذا كان مؤنثاً بدون علامة كعناق وأعناق ، واما الثلاثي المعتل العين ان لم يكن على الوزن فيجمع على افعال بالفتح نحو سيف وأسياف وعضد وأعضاء .

(بناء) فعلا ن بالكسر جمع لفعال بضمه ففتحته نحو صرد وصردان .

(بناء) افعاله بكسر العين جمع لفعال بكسر الفاء وفتحها اذا كانا مع تضعيف او اعلان ، وكذلك جمع للاسم المذكر الرباعي الممدود ثلثه تقول في تبات وامام وقباء واناء وقذال وعمود ورغيف : ابنة وأنمة واقبية وآنية واقلدة واعمدة وارغفة

(بناء) فعل بضممتين جمع للاسم الرباعي الصحيح اللام الممدود ثلثه بشرط ان لا يكون ما مده الألف مضاعفاً نحو كتب وسرر وعمد جمع كتاب وسرير وعمود .

(بناء) فعل بضمه ففتحته جمع لفعله بالضم ولفعلن بالضم ولفعله بالكسر نادراً نحو غرفة وكبرى ولحية والجمع غرف وكبر ولحي .

(بناء) فعل بكسرة ففتحته جمع لفعلة بالكسر فالسكون نحو سدره وسدر .

(بناء) فعلة جمع بالضم فالفتح لكل وصف لمذكر عاقل على فاعل معتل اللام نحو رام ورماة وقاض وقضاة .

(بناء) فعله بفتحيتين جمع لكل وصف لمذكر عاقل على فاعل صحيح اللام نحو كامل وكمله وعامل وعمله .

(بناء) فعلي بفتحته فسكون جمع لوصف على فصيل بمعنى المفعول كفتيل

وقتلَى ، ولفعل بالفتح فالكسر كزمن وزمني ، والفاعل كهالك وهلكي ، والفيصل بفتح ففسكون كميّ وموتى ، ولأفعل كأحمق وحمقى ، ولفعلان بالفتح نحو سكران وسكرى .

(بناء) فعلة بكسرة ففتح جمع لاسم صح لامة على وزن فعل بضمة فسكون نحو كوز وكوزه ، ولفعل بالكسر او الفتح فالسكون قليلا كقردة وغردة .

(بناء) فعل بضمة ففتح وتشديد العين وفعال بضبطه مع زيادة الف جمعان

لفاعل وفاعلة حالكونهما وصفين صحيحي اللام كعاذل وعاذله وعذل وعذال .

(بناء) فعال بالكسر جمع لفعل وفعله بالفتح فالسكون فيها نحو كعب ونعجة وكعاب ونعاج ، ولفعل بالضم او الكسر فالسكون نحو رخ ورماح وذنب وذئاب ، ولفعل وفعلة بفتحيتين فيه البشروط ان لا يكون لا مهما معتلا او مضعفا كجمل وجمال ورقبة ورقاب. وتفعيل وفعيله بمعنى الفاعل كظراف جمع ظريف وظريفة ، ولفعلان وفعالنه وفعّلن بالفتح فالسكون فيها كغضاب وندام جمع غضبان وغصبي وندمان وندمانه ، ولفعلان وفعالنه بضمة فسكون فيهما نحو خمصان وخمصانه والجمع خماص .

(بناء) فعول بضمتين جمع افعل بفتحة فكسرة نحو كبد وكبود ، ولفعل مثلث الفاء مسكن العين نحو كعب وكعوب ، وضرس وضروس، وجند وجنود ، ولفعل بفتحيتين سماعا نحو اسد وأسود .

(بناء) فعلان بكسرة فسكون جمع لفعال بالضم نحو غراب وغربان، ولفعل

بالضم او الفتح فالسكون بشرط اعتلال العين كحوت وحيتان وقاع وقيعان

(بناء) فعلان بضمة فسكون جمع لفعل بفتح ففسكون اسما ، و لعمل بفتحيتين

غير معتل العين ، ولفعيل كظهر وظهران وجذع وجذعان ورغيف ورغقان .

(بناء) فعلا بضممة مفتحة جمع لكل صفة لمذكر عاقل على فعيل بمعنى فاعل غير مضعف ولا معتل اللام ، ولما شابهه في الدلالة على معنى كالغريزة نحو كريم وكرما وعاقل وعقلا ، اما الفعيل المضعف او المعتل لاما فجمعهم افعلاء بكسر العين كولي وأولياء وشديد أشداء .

(بناء) فواعل بكسر العين جمع لفوعل بفتح الفاء والعين ، ولفاعل بفتح العين وكسرهما ، والفاعلاء والفاعله بكسر عينها نحو جوهر وطابع وكاهل وحائض وصاهل وقاصعاء وفاطمة . والجمع جواهر وطوابع وكواهل وحوائض وصواهل وقواصع وفواطم .

(بناء) فعالل بفتح الفاء وكسر اللام جمع فعال مؤنثاً وفعاله مثلث الفاء واوياً كان ثالثه او ياء او الفاء كشمال وشمائل وعجوز وعجائز وصحيفة وصحائف .

(بناء) فعالى بكسر اللام وفعالى بفتحها والفاء مفتوحة فيها جمع المعلاء بالفتح فالسكون اسماً كان او صفة نحو صحراء وصحارى وعذاء وعذارى .

(بناء) فعالى بفتح الفاء وكسر اللام وتشديد الياء جمع لكل ثلاثي آخره ياء مشددة لغير النسبة نحو كرسي وكراسي .

(بناء) فعالل بفتح الفاء وكسر اللام جمع لماذا دعن ثلاثة احرف ممالم يتقدم له جمع ثم اذا كان الاسم خماسياً حذف آخره واذا كان رابعه شبيهاً بأحرف الزيادة جاز حذفه عوض حذف الآخر فقل في أفضل أفاضل وفي جعفر جعافر وفي خدر نق خدارق و خدارن وفي سفرجل سفارج .

(بناء) اذا كان الخماس مزيداً فيه حرف حذف ذلك الحرف ان لم يكن الزائد حرف مد قبل الآخر فان كان كذلك جمع الاسم على فعاليل فقل في جمع

سبطرى وفدوكس سباطر وفداكس ، اما جمع عصفور وقنديل وقرطاس فعصافير وقناديل وقراطيس .

(بناء) يحذف كل ما يخل بصيغة الجمع النهائي وهي فعال وفعاليل ثم اذا كان لأحد الزيادتين مزية بقيت وحذفت الاخرى والا كنت بالخيار في الحذف فقل في جمع مستدع والتدد وحيزبون وسرندي مداع والاد وخرابين و سراند او سراد .

((فصل في التصغير))

(بناء) صيغ التصغير ثلاثة فعيل بضمه مفتحة للتثاني ، وفميعل بزيادة عين ، وفميعيل بزيادة يا لمافاق الثلاثي فقل في فلس ودرهم وعصفور فليس ودريهم وعصيفير .

«بناء» ما كان يحذف من الاسم وحين جمعه على فعالل وفعاليل فاحذفه أردت تصغيره فقل في تصغير سفرجل سفيرج ، وفي تصغير مستدع مسديع ، ويجوز زيادة يا قبل حرف الآخر اذا حذفت بعض الاسم في البابين فقل سفاريج وسفيريج .

(بناء) يجب فتح ماولى ياء التصغير اذا كان عقبه تاء التانيث او ألغه أو الف افعال ، او الف فعلاان الذي مؤنثه فعلا ، او ما به التحق ، فقل في ثمرة وحبلى وحمراء واجمال وسكران وعثمان : تميرة وحبيلي وحميراء واججمال وسكيران وعثمان ، ثم اذا يكن الشرط كسر ما بعد ياء التصغير كدريهم بشرط ان لا يكون حرف اعراب والا اعرب نحو هذا فليس ورأيت فليسا .

ص: 54

«بناء» الف التأنيث الممدودة، وتائه ، وياء النسب ، وعجز المضاف والمركب والألف والنون المزيديتان بعد اربعة أحرف ، وعلامة التثنية والجمع ، تبقى كلها عند التصغير مفصولة عن يائه بحرفين اصليين ، فقل في قرفصاء وسفرجلة وعبقري وامرء القيس وبعلبك وزعفران ومسلمين ومسلمات : قريصفا وسفيرجة وعبقري وأميرىء القيس وزعفران ومسيلمين ومسيلمات .

«بناء» الف المقصورة اذا زاد على اربعة حذف إلا اذا سبقه مدة فلك الخيار في حذف ايها كقريقر وحبيري حبير في قرقري وحبارى .

«بناء» اذا كان ثانى الاسم المصغر حرف لين وحب رده الى اصله ولو كان الثانى الف مزيدة او مجهولة قلبت واواً تقول فقل في قيمة وموقن وضارب وعاج : قويمه ومييقن وضويرب وعويج وهذا الحكم جار في جمع المكسر المفتوح الأول .

«بناء» يرد في التصغير ما حذف من الكلمة بشرط ان لا يكون على ثلاثة احرف وثالثه غير تاء التأنيث فقل في عدة وعيده ، بخلاف جويه في جاه فلا ترد .

«بناء» ويلحقه التاء ان كان مؤنثاً كعطيف وسويده في المعطف والسوداء

«بناء» اذا صغر المؤنث الثلاثي الخالي عن علامة التأنيث لحقته التاء عند امن

اللبس وشد حذفها نحو يديه فى يد ، وشد قويس فى قوس ، واما اذا حنف

اللبس لم تلحقه فقل في تصغير شجر شجير اذ لوقات شجيرة لا تلبس بتصغير شجرة ثم انه ينذر الحاق التاء في غير الثلاثي نحو قديديه في قدام .

بناء « التصغير من خواص الاسم المتمكن وصغر واشدوذا الموصولات واسماء الاشارة وافعل التعجب نحو اللذيا وذيا وما احيسنه .

«بناء» اذا اريد شيء نسبة الى بلد او قبيلة او نحوها جعل في آخر ياء مشددة مكسورة ما قبلها تقول في النسبة الى هاشم هاشمي .

«بناء» اذا كان في آخر الاسم ياء مشددة او تاء التانيث او الفه حذفت فقل في النسبة الى كرس وفاطمة وحباري كرسى وفاطمة وحباري ، ثم اذا كان قبل الياء المشددة حرفان او قبل الف المقصورة ثلاثة ساكن الثاني جاز الحذف

والقلب نحو على وعلوي وحبلى وحبلى .

«بناء» اذا كان في آخر الاسم الف اللاحق او الف اصلى جاز حذفه وقلبه نقل في ارطى وملبى ارطى و ارطوى وملبى وملوى .

«بناء» يحذف الألف اذا وقع خامساً كما تقول في النسبة الى مصطفى مصطفى .

«بناء» اذا نسبت الى ما فيه ياء المنقوص فان كانت ثالثة قلبت واواً وفتح ما قبلها كفتوى في فتى ، وان كانت رابعة جاز الأمان نحو قاضي وقاضوي في قاضي ، وان كانت خامسة وجب حذفها كعمتى في معتدى .

«بناء» يفتح ما قبل الحرف المقلوب حيث قلناه ، وكذا فتح اذا نسبت إلى ما قبل آخره كسرة وقبلها حرف واحد نحو نمرى ودنلى أبلى .

«بناء» اذا كانت الياء المشددة في الكلمة مسبوقه بحرف واحد قلب ثالثة واواً وكذا ثانيه ان كان أصله واواً فقل في حيّ وطيّ حيوى وطووي

«بناء» اذا نسبت الى ما فيه علامة التثنية او الجمع حذفها فقل في النسبة

ص: 56

زيدان وزيدون وهندات زيدى وهندى .

(بناء) يحذف ثالث نحو طيب في النسبة فيقال طيبى بالتخفيف .

(بناء) النسبة الى فميله بالفتح ثم الكسر اذا كان صحيح العين غير مضاعف فعلى بفتحيتين نحو حنيفة وحنفى .

(بناء) النسبة الى فعيلة بالضم فالفتح فعلى بضبطه نحو جهينة وجهبنى ونحوها ما لا تاء له اذا كان معتل اللام محو عدي وقصي .

(بناء) ما كان على فعيله بالفتح وهو معتل العين او مضاعف بقيت يائه عند النسبة فقل في طويلة وجلييلة طويلي وجليلي

(بناء) حكم همزة الاسم الممدود في باب النسبة حكمها في باب التثنية كما تقدم من القلب والابقاء فقل قرانى وصحراوى وهكذا .

(بناء) انسب لصدر جملة اسنادية وصدر المركب مزجا فقل فى تابط شراً وبعليك تابطي وبعلي .

(بناء) انسب الى المضاف اليه فيما كان المضاف أباً او اما او ابناً وكذا في الاضافة المعنوية فقل زيدى في ابي زيد وام زيد وابن زيد وعلام زيد .

(بناء) فيما سوي ما تقدم ينسب الى الأول فقل في امرء القيس امرنى ، إلا اذا حنف اللبس فينسب الى التالي نحو اشهلي في عبد الأشهل .

(بناء) اذا كان المنسوب اليه محذوف اللام فان كان يرّد في جمع التصحيح او التثنية رد في النسب وجوبا ، تقول في اب واخ أبوي وأخوي كما تقول أبوان واخوان ، وان لم يستحق الرد في الجمع والتثنية فلك الرد وعدمه في النسب تقول في يد يدوي ويدي كما تقول يدان .

(بناء) اأء وبنء عنء بعصهم كأء وبنء فبقال فف النسبة اءوف وبنوف

ص: 57

وعند بعضهم وجوب بقاء التاء فيقال اختي وبنتي.

(بناء) اذا نسب الى ثنائي ثانيه صحيح جاز تضعيفه وعدمه فقل في كم كميّ وكمي ، وفي المعتل يزداد او فقل لاوي وفيوي ولووي : في النسبة الى لا ، وفي ، ولو ، وفيما آخره الألف جاز زيادة الهمزة بدل الواو فقل لأنبي .

(بناء) اذا نسب الى اسم محذوف الفاء لم ترد الفاء فتقول في عده عدى إلا اذا كان معتل اللام فيجب ردها تقول في شيه وشوى .

(بناء) يستغنى في النسب عن الياء اذا بني الاسم على فاعل ، او فعال بالفتح التشديد ، او فعل بفتح فكسر نحو لا بن وتمر وطعم ، بمعنى صاحب كذا .

(فصل في الوقف)

(بناء) اذا وقفت على الاسم المنون فاجعله الما ان كان بعد فتح نحو رأيت زيدا ، وايها ، وان كان بعد غيره سكن الاسم نحو جاءني زيد و مررت بزيد .

(بناء) اذا وقفت على الضمير المرفوع او المجرور فاحذف الواو والياء المناشئين عن الاشباع نحو رأيتك ، ومررت به " بخلاف الضمير المنصوب.

(بناء) شبهوا إذن بالمنصوب المنون فبدلوا نونها الفأ في الوقف فقالوا : اذا (بناء) اذا وقفت على المنقوص ذي التنوين حذفت يانه في غير النصب ، وفيه تبدل تنوينها الفأ تثبت الياء ساكناً : ان لم يكن منوناً نحو والكل قوم هادر ومن وال ورأيت قاضياً والقاضي .

(بناء) اذا كان المنقوص محذوف العين نحو مي اسم فاعل من ارثي ،

او محذوف الف نحو (يف) علماً لزم رد الياء عند الوقف فنقول مري ويفي .

(بناء) يوقف على ما فيه تاء التأنيث بالتاء اذا كان فعلاً كقامت ، او اسماً مفرداً ما قبل التاء ساكن صحيح كبنت ، او جمعاً وشبهه كهندات ، وهيئات ، وقل هنداه وهيهاه ، اما ان كان ما فيه التاء غير ذلك وقف عليه بالهاء كفاطمة ، وقل بالتاء كفاطمت .

(بناء) اذا وقفت على اسم متحرك غير مختتم بتاء التأنيث ففيه خمسة اوجه التسكين ، والروم ، والاشمام ، والتضعيف ، والنقل ، «فالروم» عبارة عن الاشارة للحركة بصوت خفي ، «والاشمام» ضم الشفتين بعد تسكين الحرف الأخير ويختص بالمضموم ؛ « وشرط التضعيف » ان يكون ما قبل الآخر متحركاً كجعفر ، ولا يكون الآخر همزاً كخطاء ولا عليلاً كفتى ، «والنقل» عبارة عن نقل حركة الآخر الى ما قبله بشرط كونه ساكناً قابلاً للحركة نحو رأيت الضرب ، بخلاف

نحو جعفر وباب ، وللنقل شرط آخر وهو ان لا يؤدي النقل الى بناء غير موجود نحو هذا العلم ، الا اذا كان الآخر همزاً نحو هذا الرده.

(بناء) يوقف بهاء السكت على الفعل المعمل بالحذف اذا بقي منه حرف او حرفان ، نحو قه ، ولم يقه ، ويجوز في غيرهما نحو اعطه .

(بناء) اذا دخل على ما الاستفهامية جاز حذف الفها نحو عم ، وجاز دخول هاء السكت نحو عمه ، إلا اذا كان الجار اسماً فيجب كاقضاء منه .

(بناء) يجوز الوقف بهاء السكت على كل متحرك بحركة بنائية لازمة لا تشبه حركة الاعراب . نحو كيفه ، بخلاف زيد وقيل وضرب وشد من عله .

(بناء) شذ إعطاء الوصل حكم الوقف في النثر ، نحو لم يتسنه وانظر ، وكثر في الشعر كقوله : (مثل الحريق وافق القصبا)

(بناء) الامالة هي ان تنحنى بالفتحة نحو الكسرة ، بالألف نحو الياء لتناسب الأصوات وتقاربها .

(بناء) تمال الألف الواقعة في الطرف وهو يدل عن ياء كالهدي ، او ليس بدلا ولكن يخلفه الياء من دون شدوذ ولا حرف مزيد نحو حبلى ، تقول في الشنية حبلان ، بخلاف نحو قفا فانه ينقلب ياءً في التصغير نحو قفي ، وبخلاف قعا في لغة هذيل فان الفه ينقلب اذا اضيف الى ياء المتكلم نحو قفي ، ثم انه لا فرق في حكم الامالة بين وجود تاء التانيث وعدمه كرامة .

(بناء) تمال الالف الواقعة بدل عين الفعل اذا كان حين اسناده الى تاء الضمير على وزن فلت بالكسر كخاف وباع لانك تقول خفت .

(بناء) تمال الالف الواقعة بعد الياء متصلة كبيان ، او منفصلة بحرف كيسار (بناء) او منفصلة بحرفين أحدها هاء كجيبها ، بخلاف نحو بيننا ، (بناء) ، تمال الالف المنكسرة ما بعدها متصلة كعالم (بناء) او ما قبلها منفصلة بحرف ككتاب ، او حرفين أحدهما ساكن ولو مع هاء كشمال و درهماك .

(بناء) اذا كان سبب الامالة ياء موجود او كسره ظاهره ، ثم وقع بعد الالف احد حروف الاستعداد وهي (فظ خص ضغط)

او وقع بعدها را غير مكسوره ، كف الاماله متصلا كان ، او منفصلا بحرف ، او حرفين ، كناصر وواثق ، ومواثق ، و عذار ،

وكذا اذا وقع قبل الالف احد حروف الاستعداد .

ما لم يكن مكسوراً أو ساكناً أثر كسر فلا يمال صالح وظالم وقاتل ، ويمال طلاب و غلاب واصلاح .

(بناء) اذا وجد في الكلمة راء مكسورة غلب موانع الامالة من حروف الاستعلاء والراء وتمال الألف نحو على أبصارهم . (بناء) اذا انفصل سبب الامالة لم يؤثر كلزید مال ، بخلاف سبب المنع فانه قد يؤثر منفصلا ككتاب قاسم .

(بناء) قد يمال للتناسب بان وجد في أحد الألفين سبب دون الآخر كالألف الثانية من عماد الاجل الفه الأول.

(بناء) الامالة من خواص الاسم المتمكن فلا يمال غيره إلا سماعا كالحجاج ، ويستثنى من ذلك ، ها ، ونا ، فانها يمالان مطردا وان بنيا .

(فصل فى التصريف)

(بناء) يبين في هذا الباب احكام ابنية الكلمة ، وما لحروفها من صحة واعتلال ، واصالة وزيادة ، ولا يتعلق إلا بالاسماء المتمكنة والافعال.

(بناء) لا يقبل التصريف من الاسماء والافعال ما نقص عن ثلاثة أحرف إلا اذا كان النقص عارضا كيدوق .

(بناء) الاسم اما مجرد وينقسم الى ثلاثي كفلس ، ورباعي كجعفر ، وخماسي

ص: 61

كفر طعب ، واما مزيد فيه واكثر ما يبلغ الاسم بالزيادة ثمانية نحو كذبذبان .

(بناء) العبرة في وزن الكلمة بما عدا الحرف الاخير ، وحينئذ فأول الثلاثي المجرد اما مفتوح او مضموم او مكسور ، وعلى كل فثانية أما أحدها ، او ساكن فالمجموع اثنا عشر وجه وهي : فلس . فرس . كتف . عضد . . حبر . عنب . فعل .

صدر . ابل . عنق . حبك . دئل . وهذان قليلان . الحرف ان لزم تصاريف الكلمة فاصلي

(بناء) اوزان الاسم الرباعي المجرد ستة : جعفر بفتحيتين بينها سکون، وزبرج بكسر تين بينها سکون، ويرثن بضميتين بينها سکون، ودرهم بكسر فسکون ففتح ، وهزير بكسر ففتح فسکون ، وحجذب بضم فسکون ففتح .

(بناء) اوزان الاسم الخماسي المجرد اربعة ، سفرجل بالفتحات وسکون الراء و حمرش بفتحيتين بينها سکون وكسر الراء ، وقد عمل بضم ففتح فسکون فكسر وقرطعب بكسر فسکون ففتح فسکون .

(بناء) الفعل اما مجرد وينقسم الى ثلاثي ورباعي، وأما مزيد واكثر ما يبلغ الفعل بالزدة ستة كاستخرج .

(بناء) اوزان الفعل الثاني المجرد اربعة ثلاثة لفعل الفاعل و واحد لفعل المفعول و هي ضرب بالفتح، وعلم بالكسر وشرف بالضم وضرب بضم فكسر

(بناء) للرباعي المجرد وزن واحد دحرج بفتحيتين بينها سکون ، ووزن آخر للمجهول دحرج بضم فسکون فكسر .

(بناء) الحرف ان لزم تصاريف الكلمة فاصلي كضادو ضرب ، وإلا كان زائداً كميم مضروب .

(بناء) اذا اريد وزن الكلمة فان كان ثلاثياً قوبلت بالفاء والعين واللام

كقولهم ضرب على وزن فعل ، وان كان رباعياً كررت اللام كقولهم دحرج على

وزن فعلل، وان كان خاسياً زيدت لام اخرى كقولهم حجمرش على وزن فعللل.

(بناء) الحرف الزائد في الكلمة يزد بعينه في الوزن فيقال اكرم على وزن افعال، إلا اذا كان الزائد ضعف الأصل فيعبر عنه بمثل ما عبر عن الأصل فتقول وزن اغدودن افعوعل لا افعودل، وكذا وزن صرف فعل لا فععل.

(بناء) حروف الزيادة عشرة جمعها ابن مالك اربع مرات في هذا البيت (هناء وتسلیم، تلا يوم انسه) (نهاية مسؤل، أمان وتسهيل)

(بناء) اذا صحبت الالف او الو او الياء، ثلاثة احرف اصول فانها زائدة الا الياء والواو في الثاني المكرر كضارب، وجوهر، وصيرف، ويؤيؤ.

(بناء) الهمزة والميم اذا تقدمتا على ثلاثة احرف اصول حكم عليها بالزيادة كأحمد ومكرم بخلاف ابل ومهد.

(بناء) الهمزة والنون الواقعتان بعد الف تقدمها اكثر من حرفين زائدتان، نحو عاشوراء وزعفران، وكذا النون الساكنة المكتنفة بأربعة كغضنفر.

(بناء) تكون التاء زائدة في التأنيث والمضارع والتفعيل والاستفعال، وما فيه معنى المطاوعة وكمسلمة وتضرب وتسنيم واستخراج والتعلم والتدحرج والاجتماع والتباعد.

«بناء» تكون السين زائدة في الاستفعال كاستخرج.

«بناء» تزيد الهاء في الاستفهام المجرور نحو ولمه، والفعل المجزوم كلم.

قره، وفي الامهات، والاهراق، وكيفه، ونحوها.

«بناء» تزيد اللام في الاشارة كذلك وهنالك.

((فصل في زيادة همزة الوصل))

«بناء» اذا كان أول الكلمة ساكناً وجب الاتيان بهمزة متحركة توصلها النطق وتسمى همزة وصل ، وهذه تثبت في الابتداء وتسقط في الدرج .

«بناء» تزيد همزة الوصل في كل ماض احتوى على اكثر من اربعة احرف كانطلق ؛ وفي مصدره كالانطلاق ، وامره كانطلق ، وامر الثلاثي كاضرب.

«بناء» تزيد همزة الوصل في عشرة اسماء وهي : اسم ، است ، ابن ، ابنم ، اثنين ، امرى ، امرأة ، ابنة ، اثنتان ، ايمن ، وفي همزة ال خلاف.

«بناء» اذا اجتمع همزة ال مع همزة الاستفهام جاز تبديلها مدأ نحو الذكرين . وجاز تسهيلها نحو (الحق ان دار الرباب تباعدت) .

((فصل في الابدال))

«بناء» الحروف التي تبدل من غيرها أبداً لا شأنهاً تسعة مجتمعة في (هدات موطيا) اما غيرها فابدالها قليل كالطجع في اضطجع.

«بناء» اذا وقعت الواو والياء اخيراً عقب الف زائدة او كانتا غير اسم فاعل اعلت عينه ابدلتها بالهمزة نحو دعاء في دعاو وبناء في بناي وقائل وبائع في قال وباع .

ص: 64

(بناء) تبدل حرف المد الزائد في المفرد بالهمزة اذا جمعته على مفاعل نحو

صحائف وعجائز وقلاند في صحيفة وعجوز وقلادة

(بناء) اذا كان الف مفاعل بين لينين ابدلت ثانيها بالهمزة نحو أوائل في أول

«بناء» اذا كان لام أحد النوعين معتلا ابدلت كسرة همزة مفاعل فتحة ثم انقلبت ياءاً نحو قضية وقضايا وزاوية وزوايا .

«بناء» يستثنى من الحكم بانقلاب الهمزة ياء ما اذا كان لام الكلمة واواً سلمت في المفرد فانه تنقلب الهمزة حينئذ واواً كهراوة وهرابي .

«بناء» اذا تصدر الكلمة واوان ولم تكن الثانية بدلا من الف المفاعلة انقلبت أولها همزة كأواصل جمع واصلة والأصل وواصل وهذا بخلاف ما اذا كان ثانيها

بدلا من الف فاعل نحو ووفي مجهول وافي فلا يقال وافي .

«بناء» اذا اجتمع في كلمة همزتان فلها أربعة أحوال « الأولى » أن تكون الثانية ساكناً وحينئذ تنقلب الثانية ياماً ان كانت حركة اولى كسرة نحو ايثار في اثار

وتنقلب واواً ان كانت ضمة نحو أو تمن في أتتمن وتنقلب الفا ان كانت فتحة نحو آمن في آمن «الثانية» ان تكون الثانية مفتوحة وحينئذ تنقلب الثانية واواً ان

كانت حركة الاولى ضمة أو فتحة نحو أوأخذ وأوادم في أماخذ وادم وتنقلب الثانية ياءاً ان كانت حركة اولى كسرة كاييم بتشديد الميم وزن أصنع من الام

أصله إمم فنقلت حركة الميم الاولى الى الهمزة توصلًا للادغام فصار إثم ثم انقلبت الهمزة يا .. وهذا فعل أمر بمعنى تقدم على القوم أو بمعنى أقصد ((

الثالثة)) ان تكون الثانية مكسورة وحينئذ تنقلب ياءاً سواء كانت حركة الاولى ضمة او كسرة او فتحة نحو اينه وزن اصره بمعنى أجعله يكن . ونحو ايم بتشديد

الميم وزن اضرب بمعنى أقصد ونحو ايمه أصله أمه واصله اعمه

وزن أمثلة وهو جمع إمام «الرابعة» ان تكون الثانية مضمومة وحينئذ تنقلب الثانية وأواً سواء كانت حركة الاولى ضمة او كسرة او فتحة نحو أوم بتشديد الميم وزن انصر ونحو إوم بتشديد الميم ونحو اوب بتشديد الباء كأفلس جمع اب بمعنى المرعى «ثم اعلم» ان الهمزة الثانية المضمومة انما تنقلب وأواً إذا لم تكن طرفاً وإلا انقلبت ياءً مطلقاً نحو قرني وقرني وقرني وقرني اوزان برتن و جعفر وزيرج وقطر .

(بناء) كل ذى همز بن الاول مفتوح والثاني مضموم يجوز في الهمز الثاني وجهان القلب والابقاء فتقول امم وأوم

«بناء» تقلب الواو ياءاً إذا كانت الواو في الآخر بعد كسرة أو بعد ياء التصغير أو قبل تاء التانيث أو قبل زيادتي فعلان مثل رضي وجري وشجية وغزيان والأصل رضو وجريو وشجوة وغزوان من الرضوان والجرو والشجو والغزو .

«بناء» تقلب الواو بعد الكسرة ياءً في مصدر كل فعل اعلت عينه ، نحو صام صياماً ، فلو لم تعل عين الفعل نحو لا وذ لم تقلب نحو لواذ .

(بناء) تصح الواو في المصدر اذا لم تكن بعدها الف وان اعتل في فعله ، تقول في الفعل حال لكن المصدر حول بالواو

(بناء) اقلب الواو ياء في جمع الاسم الذي اعلت عينه اوسكنت اسكن وقع بعدها في الجمع الف ، نحو دار وديار وثوب وثياب

(بناء) اذا كانت الواو في جمع على فعله بالكسر فالفتح صحت نحو كوز وكوزة ، وان كان الجمع بدون التاء صبح الأمران نحو حيل وحوج . جمع حيلة

وحاجة لكن الاعلال أولى .

(بناء) اذا وقعت الواو طرفاً رابعة فصاعداً وكانت بعد فتح تنقلب ياء ، نحو أعطيت واصله اعطوت، ويرضيان وأصله برضوان

(بناء) الالف والياء المفردة الساكنة في غير جمع اذا وقعتا بعد ضم قلبتا واواً نحو بويح من بايع وكموقن والأصل ميقتن ، بخلاف الياء المدغمة وما في الجمع .

(بناء) لما كان جمع افعل وفعلا على فعل بالضم فالسكون ، فاذا كانت عينه ياء لم تقلب واواً بل ينقلب الضم كسراً فيقال هيم في جمع أهيم .

(بناء) اذا وقعت الياء لام فعل ، او قبل تاء التانيث ، او زيادتي فعلان ، وانضم ما قبلها انقلبت واواً ، نحو نهو الرجل اذا كمل نهاه أي عقله ، وكمرموة والأصل مرمية ، ورموان والأصل رميان ، واما لو كانت الياء عيناً لفعلي بالضم وصفاً جاز الأمران ككوسى وكيسى .

(بناء) اذا كانت الياء لام اسم على فعلي بالفتح انقلبت واواً نحو تقوى والأصل تقيا ، بخلاف ما لو كان صفة نحو صديا . (بناء) اذا كانت الواو لام وصف على فعلي بالضم انقلبت ياهاً نحو عليا في علوى ، بخلاف ما لو كان اسماً نحو حزوى .

(بناء) اذا اتصلت الواو والياء في كلمة وكان سابقها ساكناً في الأصل ابدلت الواو ياءاً وأدغمتا نحو هيينّ والاصل هيون . (بناء) اذا وقعت الواو أو الياء بحركة أصلية محركة بعد فتح قلبتا الفا اذا كان ما بعدها متحركاً نحو قال وباع في قول وييع ، بخلاف قول وييع وبخلاف جيل مخفف جيئل .

(بناه) اذا كان ما بعد الواو والياء ساكناً وجب التصحيح نحو بيان وطويل .

ورميا وعلوى . إلا- اذا كانتا لاماً ولم يكن الساكن بعدها الفا او ياء مشددة نحو يخشون أصله يخشيون قلبت الياء الفأ لأنفتاح ما قبلها ثم حذفت للالتقاء الساكنين

«بناء» كل فعل كان اسم الفاعل منه على أفعل وجب فيه التصحيح وفي مصدره نحو عور عوراً فهو أعور وهيف هيفاً فهو أهيف .

«بناء» اذا كان افتعل بمعنى تفاعل وكانت عينه واواً سلمت نحو اجتور بمعنى تجاور بخلاف افتاد وابتاع .

«بناء» ان كان في كلمة حرفا علة كل منها متحرك مفتوح ما قبله أعل ثانيهما فقط نحو حي وهوى في حبي وهوي وشذ غاية

«بناء» اذا كانت العين واواً أو ياء وقد زيد في آخر الكلمة ما يختص بالاسم لم يعل نحو جولان وحيدى .

«بناء» اذا كانت نون ساكنة قبل الباء انقلبت النون ميما سواء كانا في كلمة أو كلمتين نحو من بت أنبذه .

«بناء» اذا كان عين الفعل حرف علة متحرك وقبله صحيح ساكن نقل حركته الى الصحيح نحو يبين ويقوم والأصل على وزن يضرب ؛ وينصر ، ولا ينقل في

أفعل التعجب نحو ما أقومه ، ولا في المضاعف نحو ابيض ؛ ولا في معتل

اللام نحو اهوى .

«بناء» اذا كان اسم شبيهاً بفعل المضارع في الوزن نحو (مقوم) أو في زيادة حرف عليه نحو تبيع وزن زبرج اعلمته اعلال المضارع فقل في الأول مقام وفي

الثاني تبيع بكسر الباء ، بخلاف الحاوي لوزنه وزيادته كايض .

«بناء» لا يعل حرف العلة في وزن مفعل بالكسر فالسكون فالفتح كمقول، ولا وزن مفعال بضبطه كالمسواك .

«بناء» ينقلب عين الأفعال والاستعمال في المعتل بعد نقل حركتها الفاء ثم يحذف لالتقاء الساكنين كما قام في أقوام واستقام في استقام ، ثم تلحقه التاء كما تقدم .

«بناء» اذا بني اسم المفعول من فعل معتل العين نقلت حركة العين الى ساكن قبلها ثم حذفت لالتقاء الساكنين ثم تقلب ضمة الياني كسرة ، فتقول في مبيع ومقول مبيع بكسر الباء ومقول ، وقل التصحيح في الواوي نحو مقوول وكثر في الياء كمبيوع .

«بناء» اذا بني اسم المفعول من فعل مفتوح العين معتل اللام ، فمن الواوي تدغم واو المفعول في اللام تقول مدعو ، وفي الياني قلبت واو المفعول ياء آثم أدغمت نحو مربي ، واذا بنيت المفعول من فعل مكسور العين انقلبت الواو ياءً كمرضي .

«بناء» يجوز التصحيح والاعلال في وزن فعول بالضم جمعاً كان نحو أبو وعصي جمع أب وعصا ، أو مفرداً كملو وغني مصدر علا وعنى .

«بناء» اذا كان عين فعل بالضم وتشديد العين واواً ولم يكن قبل لامه الف جاز التصحيح والاعلال كقولك في جمع صائم صوم وصيم ، واما اذا كان قبل لامه الف وجب التصحيح نحو صوام جمع صائم ، وشذ الاعلال نحو (فما أرق اليتام)

«بناء» اذا كان فاء الفعل ليناً فأردت بناء افتعال منه أبدات اللين بالتاء وأدغمتها في تا. الافتعال فقل السر والعد في يسر و وعد .

«بناء» اذا كان حرف اللين بدلا من همزة لم يجز ابداله بالتاء تقول في افتعل من الاكل الشكل ثم تبدل الهمزة يا أفتقول ايتكل ما تقدم في حكم الهمزتين ثم

لا تنقلب الياء تماماً فلا يقال إنكل وشد انزر.

«بناء» اجعل تاء باب الافتعال طاءاً اذا وقعت التاء عقب الحروف المطبقة

وهي الصاد والضاد والطاء والظاء تقول اصطفى واضطرب واطعن واضطلم .

«بناء» اجعل تاء باب الافتعال دالا اذا وقعت التاء عقب الدال والذال والزاء تقول ادان واذكر وازداد .

(فصل في الحذف)

«بناء» احذف الفاء اذا كانت حرف علة من فعل المضارع وفعل الأمر والمصدر وتعوض عنها في المصدر هاماً في آخر الكلمة تقول : وعد يعد عدة .

«بناء» يحذف همزة باب الأفعال في فعل المضارع تقول : اكرم بكرم تكرم اكرم نكرم .

«بناء» يجوز في نحو ظللت كماامت ظلت بالفتح وظلت بالكسر .

«بناء» يجوز في نحو اقرن كاضر بن قرن بالكسر وقرن بالفتح ، ومنه قوله تعالى : (وقرن في بيونكن) .

((فصل في الادغام))

ويجوز في داله التشديد والتخفيف وهو عبارة عن ادخال حرف في مثله متحرك

«بناء» ادغم أول حرفين مثلين محركين في كلمة في الثاني بعد ان تسكن الأول كرد يرد ، وشد الل السقا واجلل .

«بناء» شترط في الادغام ان لا يكون ان لا يكون في اول الكلمه كددن،

ص: 70

وان لا تكون الكلمة على الأوزان الآتية وهي فعل كصفف ، وفعل كذال ، وفعل نحو كلل وفعل كليب .

وكذلك يشترط في الادغام ان لا يكون قبل أول المثلين حرف مدغم نحو جسس وزان كامل وكذا يشترط ان لا يكون حركة آخر المثلين عارضه «كاخصص ابي» بنقل حركة همزة اب الى الصاد وكذا ان لا يكون ملحقا كهليل

«بناء» اذا كان المثلان يائين حركة ثانيها أصلية فلك الخيار في الادغام وعدمه نحو حى فيجوز كعلم و مد.

«بناء» يجوز الادغام وعدمه اذا كان الحرفان تائين في صدر الكلمة واذا ادغمت الحقت همزه الوصل نحو تتجلى وانجلى.

«بناء» يجوز الادغام وعدمه اذا كان الحرفان تائين في باب افتعل واذا ادغمت اسقطت الهمزة نحو استتر وستر.

«بناء» اذا اجتمع في أول المضارع تا آن جاز حذف أحدهما تقول : تبين يتبين تتبين ويجوز تبين.

«بناء» يجب فك الادغام من المضاعف اذا سكن المدغم فيه بأن اتصل به ضمير الرفع تقول في حل حالات .

«بناء» يجوز فك الادغام في المضارع المجزوم والأمر نحو واغضض من صوتك ، فغض الطرف

«بناء» يجب فك الادغام في كلمة افعل في التعجب لثلا يتغير صيغته كقوله (واحجب الينا ان يكون مقدا)

«بناء» يلزم الادغام في هلم بمعنى احضر.

والحمد لله أولا وآخرا وظاهرا وباطنا وصلى الله على محمد وآله الطاهرين .

وواضعه أمير المؤمنين علي بن أبي طالب صلوات الله عليه والغرض منه عصمة اللسان

ماع له-

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على محمد وآله الطاهرين ولعنة الله على أعدائهم إلى يوم الدين (ويعد) فهذا مختصر في علم النحو مشتمل على قواعد ومن الله أستمد وعليه أتوكل وهو المستعان .

(الكلمة والكلام)

(قاعدة) النحو كما عرفوا علم بقوانين الفاظ العرب من حيث الاعراب والبناء وواضعه أمير المؤمنين علي بن أبي طالب صلوات الله عليه والغرض منه عصمة اللسان عن الخطاء في المقال ويترتب عليه عصمة القلم عن الزلل وهو منقسم الى عاملومعمول وعمل ووجه التسمية كما ذكروا قول علي عليه السلام بعد بيانه بعض القواعد «انح الى هذا» ، وموضوعه الكلمة والكلام

(قاعدة) الكامة في الاصطلاح لفظ موضوع فرد ويتقسم الى اسم وفعل وحرف ، والكلام لفظ مفهوم لمعنى يصح السكوت عليه ولا ينعقد إلا من اسمين او اسم وفعل وان لم يكن أحدهما مذكورا .

(قاعدة) لاسم كلمة معناها مستقل غير مقترن بأحد الأزمنة الماضي والحال والاستقبال وتختص به أمور «الأول» «الأول» الجر نحو بسم الله الرحمن الرحيم «الثاني التنوين نحو كبرت كلمة» «الثالث» الالف واللام نحو تنزيل الكتاب

ص: 73

«الرابع» وقوعه مسنداً إليه نحو محمد رسول الله «الخامس» التثنية والجمع و الداخلة على العمل علامة نحو فوجد فيها رجلين وهدى المتقين واعلم ان ما وجد من هذه الأمور في غير الاسم ضرورة .

«قاعدة» الفعل كلمة معناها مستقل مقترن بأحد الأزمنة وتختص به أمور «الأول» تاء الفاعل المتكلم او مخاطب او مخاطبة كملت بالتثنية «الثاني» تاء التانيث الساكنة نحو راودته التي «الثالث» نحو قد يعلم الله «الرابع» لم نحو الم أعهد «الخامس» ياء المخاطبة نحو اقتى «السادس» نون التأكيد نحو ولا تقولن لشيء اني فاعل .

«قاعدة» الحرف كلمه معناها غير مستقل ولا مترقن باحدالازمنه ولا يدخله شيء من مختصات الاسم والفعل وهو اما مشترك بين الاسماء والافعال نحو هل تنقون او مختص بالافعال كالمقدمة او مختص بالاسماء نحو لا ريب فيه .

«قاعدة» اسماء الأفعان اسماء كالأفعال في المعنى والاستعمال وهو على ثلاثة أقسام لأنه اما بمعنى فعل الماضي كشتان و هيهات او بمعنى فعل المضارع كواها واف أو بمعنى فعل الأمر نحوصه و عليك ويعمل عمل الفعل المنوب عنه واعلم انه اذا تون كان نكرة نحو واها ومه وان لم ينون كان معرفة نحو نزال ومه .

«قاعدة» لفعل يدل على الحدث والزمان، فالزمان المدلول عليه ان كان سابقاً وضعاً فماض كضرب او مستقبلاً او حالاً كذلك فأمر كا ضرب ولا يبعد ان يكون الماضي والحال والاستقبال بالاضافة فنحو ضرب كا ضرب من يجي زيد بعد عام وقد ضرب قبله بأيام ماضى حقيقة .

«قاعدة» تختص بالماضي تاء المتكلم والمخاطبة والمخاطب والتانيث كما تقدم وبالمضارع سين وسوف ولم وبالأمر نونا التأكيد الثقيلة والخفيفة ولا يخفى ان نون التأكيد يدخل على غيره أيضاً وإنما الاختصاص في مقابل اخويه

(قاعدة) الاعراب علامة في آخر الكلمة لفظاً أو تقديراً تدل على صفتها وهو الأصل في الأسماء بخلاف الأفعال والحروف نعم فعل المضارع معرب أيضاً بشرط عرائنه عن نون الاناث و نون التأكيد المباشر .

(قاعدة) يعرب الاسم المفرد كزيد بالضم في حالة الرفع وبالمتح في حالة النصب وبالكسر في حالة الجر وكذا الجمع المكسر كرجال بشرط ان يكونا منصرفين ويعربان بالفتح في حالة الجر غير منصرفين عكس الجمع المؤنث السالم كمسلّمات .

(قاعدة) يعرب التثنية بالألف في حالة الرفع وبالياء في حالتي النصب والجر وكذا ما ألحق به من كلا وكلتا بشرط اضافتها الى الضمير وكذا اثنان وفرعاه .

(قاعدة) يعرب الجمع المذكور السالم بالواو في حالة الرفع وبالياء في حالتي النصب والجر وكذا ما ألحق به من الوو وعالمون وعليون وعشرون وبابه .

(قاعدة) يعرب الأسماء الستة وهواب واخ وحم وهن وفم (يشترط ذهاب الميم)، وذو بمعنى صاحب بالواو في حالة الرفع وبالألف في حالة النصب وبالياء ، في حالة الجر بشرط كونها مفردة مكبرة مضافة الى غير الياء .

(قاعدة) يرفع المضارع الصحيح بالضممة بشرط تجردها عن الجازم والناصب وينصب بالفتحة ويجزم بالسكون وينوب النون في الأفعال السبعة عن الرفع وتحذف في حالة الجزم والنصب .

(قاعدة) الفعل المعتل وهو ما آخر الف كيرضى او واو كيدعو او ياه كيرمى

فعلامة جزمها حذف حرف الآخر وعلامة نصبها حذف الحرف في الأول والفتحة في الآخرين ولا يظهر علامة رفعها هذا في غير الأفعال السبعة اما فيها فك الصحيح .

(قاعدة) يقدر الاعراب في الاسم الذي آخره الف وهو المسمى بالمقصور كموسى وفي المضاف الى ياء المتكلم كغلامي وفي المضارع المتصل به نون التأكيد غير مباشرة كضربان .

(قاعدة) يقدر الرفع والجر في الاسم الذي آخره يا . وهو المسمى بالمنقوص كقاضي ويقدر الرفع في الجمع المذكر السالم المضاف الى ياء المتكلم كمسلمي واعلم ان ما يخالف ما ذكر من القواعد شاذ لا يقاس عليه .

(البناء)

(قاعدة) البناء عدم تكيف الكلمة لفظاً وتقديراً بالاعراب فقد يكون آخرها ضمماً أو كسراً أو فتحاً وقد تكون ساكنة وهو الأصل في الأفعال والحروف وقد يبنى الاسم لشباهته بالحرف بأحد هذه الشبه «الأول» الشبه الوضعي بأن يكون على حرف أو حرفين «الثاني» الشبه المعنوي بأن يتضمن معنى حرف «الثالث» الشبه الافتقاري بأن يفتقر الى جملة

«الرابع» الشبه الاهمالي بأن لا يكون عاملاً ولا معمولاً «الخامس» الشبه الاستعمالي بأن يلزم طريقاً من طرائق الحروف فتدبر .

(قاعدة) الماضي مبني على الفتح إلا اذا كان لامه الناكزى أو كان متصلاً بواو الجمع فيضم أو ضمير رفع متحرك فيسكن والمضارع يبني على السكون ان

ص: 76

اتصل به نون أنات وعلى الفتح ان اتصل به نون التأكيد مباشرة والامر مبني على السكون ان كان صحيح الآخر وعلى الحذف ان كان معتلا .

((النكرة))

(قاعدة) النكرة هي ما تقبل ال التعريف كرجل او تقع موقع ما يقبل ال كذي فانها واقعة موقع صاحب القابل له .

(المعارف - الضمائر)

(قاعدة) المعرفة ما وضع لشيء بعينه وهي ستة ، الضمائر والعلم واسم الاشارة والموصول والمعرف باللام والمضاف الى معرفة .

(قاعدة) الضمير ما وضع لمتكلم أو مخاطب أو غايب سبق ذكره لفظاً أو معنى أو حكماً وينقسم الى متصل وهو ما يحتاج إلى غيره في التلفظ به وقد يكون مرفوعاً وقد يكون منصوباً وقد يكون مجبوراً وإلى منفصل ليس كذلك ويكون مرفوعاً ومنصوباً ولا يجيء المنفصل مع امكان المتصل نعم يجوز الامران في ثاني ضميرين أولهما أخص غير مرفوع نحو سانيه وأعطيتك إياه.

(قاعدة) يستكن ضمير الرفع وجوباً في فعل المضارع المبدو بالهمزة والنون والتاء كاضرب ونضرب وتضرب وفعل الامر كاضرب وفعل المستثناء كيخلا واسم الفعل كاوه وافعل التعجب والتفضيل كما احسن الزيدين وهم احسن انا والاسكان في غير ما ذكر جاز .

ص: 77

«قاعدة» يفصل بين الفعل وياء المتكلم المتصلة به نون تسمى بالوقاية وتدخّل على حروف المشبهة بالفعل ومن وعن ولدن .

«قاعدة» قد يتقدم على الجملة ضمير يسمى الشان والقصة ولا يثنى ولا يجمع ولا يتبع ولا يفسر بمفرد على خلاف نحو قل هو الله أحد وانها هند كريمة .

«قاعدة» اذا كان الضمير اكثر من واحد يقدم أخصها ان كان متصلاً نحو أعطيتكم ويختار ان كان منفصلاً مع أمن اللبس

العلم

قاعدة (العلم اسم يمين المسمى بالوضع وينقسم الى علم جنس وهو ما وضع للجنس كام عريط ويعامل معها معاملة علم الشخص من امتناع دخول لام التعريف ونعته بالنكرة ومنع الصرف وصحة الابتداء به والى علم شخص وهو ما وضع لشيء خاص كجعفر .

«قاعدة» ينقسم العلم إلى ما يسمى بالاسم وهو ما ليس بكنية ولا لقب وإلى ما يسمى بالكنية وهو ما صدر باب او ام او ابن او ابنة وإلى ما يسمى باللقب وهو ما يشعر بمدح او ذم كبطّة واذا اجتمع الاسم واللقب اخر اللقب ويختار في غيره .

«قاعدة» ينقسم العلم الى منقول كفضل ومرتل كسماد وجملة كتابط شراً ومركب تركيب مزج كعلبك وسيبويه .

«قاعدة» اسم الاشارة ما دل على مسمى واشارة اليه وينقسم الى ما لمذكر عاقل مرفوع أو منصوب أو مجرور والى غيره كذلك.

«قاعدة» للمفرد المذكر العاقل ذا مطلقاً ولمشاه ذان رفعاً وذين نصباً وجرأً ولجمعه أولاً مطلقاً مداً وقصراً وللمفرد غيرالمذكر العاقل ذي وذهوني و تا مطلقاً والمثناء تان رفعاً وتين نصباً وجرأً ولجمعه أولاً كذلك.

«قاعدة» تدخل على أسماء الاشارة هاء التنبيه وتلحقها كاف الخطاب إذا أريد البعيد وتلحقها اللام في غير المثنى والجمع الممدود وما دخله حرف التنبيه تقول ذاك وهذا وذلك ولا تقول ذان لك ولا أولئك ولا هذالك .

الموصول

«قاعدة» الموصول ما يتوصل به إلى المقصود من جعل الفعل المحتاج اليه اسماً لصحة الاعراب وغيره ومن تعريف المجهول بمم هود بين المتخاطبين فالأول هو الموصول الحرفي ويؤل مع صلته بالمصدر وهو أن وإن ولو وما وكى وذكره استطراد والثاني هو الموصول الأسمى ويحتاج الى صلة وعائد .

«قاعدة» اما الموصول الأسمى فالمفرد المذكر الذي وللمؤنث التي وذات والمثناها اللذان واللتان رفعاً وللذين واللتين نصباً وجرأً وللجمع المذكر الذين

وأولي ولجمع المؤنث اللات واللواتي واللائي واللاء كذلك وذوات .

«قاعدة» أي ومن وما وال بلفظ واحد تساوي ما ذكر من الموصول الأسمي وكذلك ذا الواقعة بعدما ومن الاستفهاميتين .

«قاعدة» يفتقر الموصول الى صلة وعائد ويحذف العائد كثيراً اذا كان منصوباً بفعل أو وصف ويجوز حذف المجرور بالوصف كقوله تعالى فاقض ما انت قاض والمجرور بمثل ما جر الموصول به ويمنع إذا حصل اللبس .

الالف واللام

«قاعدة» ومن المعارف ذو اللام اذا كانت للتعريف كالرجل وتنقسم الى عهد وجنس وقد تكون للتزيين كالحسن وقد تزداد لازماً كالآن وبعض الموصولات وقد تكون زيادتها للاضطرار كقوله ولقد نهيتك عن بنات الاوبر .

«تتمة» عدّ من المعارف المنادي المقصود وما ومن الاستفهاميتين وما في نحو دقّته دقاً نما والمشهور ما تقدم .

المرفوعات - الفاعل

«قاعدة» الفاعل ما اسند اليه العامل اصالة ويكون ظاهراً ومضمراً وقد يضم الفاعل كزيد في جواب من ضرب والاصل تقديمه على المفعول ويجب اذا اتصل به ضميره نحو ضرب زيد غلامه ويجب تقديم المفعول إذا انعكس كقوله تعالى

واذا ابتلى ابراهيم ربه .

ص: 80

«قاعدة» يلازم الفعل علامة التانيث اذا كان فاعله ضمير المؤنث نحو هند قامت والشمس طلعت أو ظاهراً حقيقي التانيث نحو قالت هندو ندر نحو ولا أرض ابتل ابقالها ونحو قال فلانه .

«قاعدة» الجمع اذا كان مذكراً سالماً وحب التذكير في الفعل نحو قال المسلمون واما الجمع المؤنث السالم والمكسر منه والجمع المذكر المكسر فلك الخيار في إلحاق التاء وعدمه فتقول قالت الرجال أو قال الرجال.

«قاعدة» يجوز ترك التاء في فعل المؤنث اذا فصل بين الفعل والفاعل بكلمة إلا أو غيرها نحو أتى زيدا هند وما أتى إلا هند وكذا فيما اسند الفعل الى جنس المؤنث نحو نعم الفتاه.

«قاعدة» الأصل في الفاعل التقديم وفي المفعول التأخير وقد يعكس جوازا أو وجوباً كما تقدم .

«قاعدة» اذا كان الفاعل تثنية أو جمعاً جرد الفعل عن علامته إلا شاذاً فتقول قام الزيدان وقام الزيدون .

(المبتدأ والخبر)

«قاعدة» المبتدأ والخبر اسمان مرفوعان مجردان عن العوامل اللفظية ويسند أحدهما الى الآخر وهنا قسم آخر يغنى فيه المبتدأ عن الخبر وهو ما اذا كان المبتدأ وصفاً رافعاً لاسم اكتفى به فالأول نحو زيد عالم والثاني نحو ارائم زيد . «قاعدة» يلزم ان يكون المبتدأ معرفة والخبر نكرة والا لم تحصل الفائدة

ص: 81

نعم قد يكونان معرفتين نحو علي إمامنا وقد يكونان نكرتين وذلك في موارد «الأول» ان يتقدم الخبر وهو ظرف نحو في الدار رجل «الثاني» ان يتقدم على المبتدأ نفي او استفهام نحو ما رجل قائم وهل امرأة جالسة «الثالث» ان يكون المبتدأ عاملاً في ما بعده ولو بكونه مضافاً نحو عمل بريزين ورغبة في الخير خير «الرابع» ان يكون موصوفاً لفظاً أو تقديراً نحو رجل كريم قائم وشرا هر ذا ناب وهناك موارد اخر.

«قاعدة» حق المبتدأ التقديم وحق الخبر التأخير وقد يعكس جوازاً او وجوباً وفي التفصيل طول.

«قاعدة» الخبر اما مفرد واما جملة والفرد اما جامد ائ مشتق فالمفرد الجامد خال من الضمير نحو زيد اسد والمشتق والجملة واجب الضمير نحو زيد قام غلامه .

«قاعدة» يحذف المبتدأ اذا كان معلوماً نحو قولك مريض في جواب قول السائل كيف زيد وهكذا يحذف الخبر كقولك زيد في جواب السائل من ضارب

«قاعدة» الغالب ان يسند المبتدأ الوصفي بنفي او استفهام نحو اقامت زيد وما قائم عمرو وقد يأتي بلا استناد نحو فاتز اولو الرشد.

«قاعدة» اذا كان الخبر أو الصلة أو الحال أو الصفة ظرفاً تعلق بالفاعل المقدر اذا كان الخبر أو الصلة أو الحال أو الصلة ظرفاً تعلق بالفاعل المقدر.

(نائب الفاعل)

«قاعدة» نائب الفاعل هو المفعول القائم مقام الفاعل ويرفع لفظاً وفعله لا يكون إلا مجهولاً تقول ضرب زيد أي صار مضروباً.

«قاعدة» اذا كان للفعل مفعولان أو ثلاثة يرفع أحدها على النيابة ويبقى الباقي على النصب فتقول كسا زيد جبة.

«قاعدة» اذا كان للفعل مفعول به تعين للنيابة فان فقد صار غيره نائباً ويجوز نيابة الظرف والمصدر والجار والمجرور بشرطها قال تعالى ولما سقط في أيديهم و تقول ضرب ضرب شديد وسير يوم الجمعة .

(النواسخ - كان واخوانها)

«قاعدة» تدخل على المبتدأ والخبر افعال وحروف فتبطل حالها السابقة وتسمى النواسخ بهذه المناسبة وهي سنة الأول : كان وأخواتها وتسمى أفعال الناقصة .

«قاعدة» أفعال الناقصة كثيرة أشهرها . كان ، صار ، ظل ، بات ، أصبح أضحى ، أمسى ، ليس ، زال ، ما برح ، ما فتى ، مادام ، ما انفك ، وكذا مشتقات هذه الأفعال نحو يكون الخ . وهناك أفعال اخر ملحقة بصار .

«قاعدة» تدخل هذه الأفعال على المبتدأ والخبر فترفع المبتدأ على أن يكون اسماً لها وتنصب الخبر على ان يكون خبراً لها تقول كان زيد قائماً وما زال زيد صحيحاً «قاعدة» يجوز توسط الخبر بين الاسم والفعل فتقول كان قائماً زيد وكذا تقديم الخبر على الفعل في غير الخمسة الأخيرة.

«قاعدة» قد تكون هذه الأفعال ناقصة فتحتاج الى الاسم والخبر وقد تكون تامة فتكتفي بالاسم فقط نحو ما شاء الله كان أي وجد، اما فتى وليس وزال فلا تكون تامة أبداً .

«قاعدة» تختص كان بأحكام ثلاثة «الأول» زيادتها والغالب كون ذلك بين ما وفعل التعجب نحو يا كوكباً ما كان أقصر عمره «الثاني» جواز حذف ما نون مضارعها المجزوم بشرط ان لا يتصل بساكن ولا بضمير نصب قال الله تعالى ولم أك بغيا «الثالث» جواز حذفها مع اسمها وابقاء الخبر او حذفها مع خبرها وابقاء الاسم ومنها تنشأ الوجوه المحتملة في ان خيراً فخير ولا يخفى انه قد يطرد بعض هذه الأحكام في غير كان .

(الثاني - افعال المقاربة)

«قاعدة» عمل أفعال المقاربة كعمل أفعال الناقصة والمشهور منها اوشك، عسى ، كاد ، كرب ، انشأ ، طفق ، حرى ، اخلولق ، واخبار هذه الأفعال تكون مضارعاً . ويلزم اقتران خبر الأولين والأخيرين بان نحو عسى ربكم ان يرحمكم ويغلب مجرد الثاني والثالث نحو وما كادوا يفعلون ، ولا يجوز في الآخرين نحو طفق زيد يكتب .

«قاعدة» يختص عسى وأوشك واخلولق بنبأية ان يفعل عن اسمها وخبرها نحو عسى ان يقوم زيد واذا قلت زيد عسى ان يقوم بتقديم الاسم جاز مطابقة عسى للاسم المتقدم فتقول هند عست والزيدان عسيا والزيدون عسوا ويجوز

عسى في الجميع .

(الثالث - افعال القلوب)

«قاعدة» أفما ، القلوب تدخل على المبتدأ والخبر بعد أخذها الفاعل فتجعلها منصوبين على المفعولية. وهي كثيرة أشهرها : رأى ، خال ، علم ، وجد ، ظن ،

ص: 84

حسب ، زعم ، الفى ، عدّ ، حجى ، درى ، جعل ، هب ، تعلم ، وكذا الأفعال التي بمعنى صبر تقول علمت زيدا قائماً .

«قاعدة» اذا توسطت هذه الافعال بين المبتدأ والخبر أو تأخر عنها بطل عملها لفظاً ومجلاً ويسمى هذه الحالة بالالغاء نحو زيد عامت قائم وزيد قائم علمت ويجوز ابقاء عملها في الحالتين نحو شجاك أظن ربح الطاعنيننا .

«قاعدة» اذا دخلت هذه الافعال على الاستفهام او النفي او لام الابتداء أو القسم وجب ابطال عملها لفظاً لا محلاً ويسمى هذه الحالة بالتعليق نحو عامت لزيد منطلق ولازم عدم ابطال العمل في المحل جواز العطف على المحل بالنصب .

«قاعدة» هب وما بعده لا يلغى ولا يعلق .

«قاعدة» قد تكون هذه الافعال بمعنى آخر فتعدى الى مفعول واحد كما انه قد تتعدى الى ثلاثة بواسطة همزة باب الافعال او تضعيف عين التفعيل نحو ولواريكهم كثيرا لفشلهم؛ ونحو وخبرت سوداء الغيم مريضة .

(الرابع - الحروف المشبهة بالفعل)

«قاعدة» الحروف المشبهة بالفعل تدخل على المبتدأ والخبر فتأخذ المبتدأ اسماً لها والخبر خبراً لها وتنصب الاسم وترفع الخبر عكس كان وهي ستة : إن أن ، ليت ، لكن ، لعل ، كان ، نحو ان زيدا قائم .

«قاعدة» يجب تقديم اسمها على خبرها إلا إذا كان الخبر ظرفاً أو مجروراً نحو ليت في الدار زيدا ولا يجوز تقديم أحد معموليها عليها .

«قاعدة» تلحق هذه الحروف كلمة ما فتكفها عن العمل نحو إنما زيد قائم «قاعدة» تفتح حمزة ان اذا وقعت فاعلا أو نائبا عنه أو مفعولا غير محكية بالقول او مبتدأ أو خبراً عن اسم معنى غير قول أو مجرورة أو تابعة لشيء من ذلك نحو أولم يكفهم أنا أنزلنا .

«قاعدة» تكسر همزة ان اذا وقعت في ابتداء الكلام غير مبتدأ أو في ابتداء الصلة أو مكملة للقسم او محكية بالقول او حلت محل حال او بعد فعل قلبي معلق باللام نحو إن زيدا قائم .

«قاعدة» يجوز الوجهان في همزة ان إذا وقعت بعد إذا الفجائية أو بعد قسم لا-لام بعده أو كانت خبراً لقول وخبرها قول أو كانت في موضع التعليل نحو خرجت فاذا إن زيدا بالباب .

«قاعدة» يجوز العطف بالرفع على اسم إن وأن ولكن فقط بشرط مضى الخير فتقول إن زيدا قائم وعمرو . وقد تخف هذه الثلاثة .

الخامس - لاء النافية للجنس

«قاعدة» لا النافية للجنس تعمل عمل ان فتصب المبتدأ اسما لها وترفع الخبر خبراً لها بشرط ان يكون الاسم نكرة متصلة بها فنقول لا رجل في الدار اما لو كان الاسم معرفة او فكرة منفصلة عنها لم تعمل ولازم تكرارها نحو لا زيد

في الدار ولا عمرو ولا في الدار رجل ولا امرأة .

«قاعدة» اذا كان اسم لا مضافا او شبيها بالمضاف كان منصوبا نحو لا غلام

رجل عندي ولا قبيحا فعله محبوب واما اذا كان مفرداً بني بالفتح نحو ما تقدم واذا كررت لا في هذه الحالة نحو لاحول ولاقوة جاز فيه خمسة اوجه فتح الاول ورفع الثاني وعكسه وفتح الاول ونصب الثاني ورفعها وفتحها .

«قاعدة» اذا دخلت همزة الاستفهام على لا لم يبطل عملها نحو الاطمان الا فرسان عادية . وشاع اسقاط خبر لا نحو لا منير .

السادس - ما ولا المشبهتان بليس

«قاعدة» تعمل ما ولا وان ولا عمل ليس فترفع المبتدأ اسما لها وتنصب الخبر خبراً لها بشرط بقاء النني وتأخر الخبر تقول ما زيد قائماً .

«قاعدة» يشترط في ما عدم زيادة ان معها فإن زادت بطل عملها نحو بني غدانة ما ان أنتم ذهب ويشترط في لا تكبير معموليها .

«قاعدة» اذا سبق معمول خبر ما على اسمها وهو غير ظرف بطل عملها نحو ما طعامك زيد آكل .

«قاعدة» يجب رفع المعطوف ولكن وبل على اسم ما بشرط تمام الخبر نحو ما زيد قائماً لكن قاعد .

«قاعدة» يجوز جر خبر ما وليس ولا وكان المنفية بحرف الباء نحو أليس الله بعزيز وما ربك بغافل ولا ذو شفاعة بمعن ولم اكن بالعجلهم .

«قاعدة» لا تعمل لات إلا في الحين وما بمعناه والاكثر حذف اسمها وابقاء خبرها نحو ولات حين مناص .

«قاعدة» الاشتغال عبارة عن ان يتقدم اسم ويتأخر فعل أو نحوه وقد عمل ذلك الفعل في ما يرتبط بذلك الاسم بحيث لولا ذلك لعمل في الاسم المتقدم «قاعدة» لهذا الاسم المتقدم خمس حالات (الاول) وجوب النصب إذا كان الاسم تالياً لما يختص بالفعل كان نحو ان زيدا لقيته فأكرمه . ونصب هذا الاسم يكون بعامل مقدر من جنس الظاهر فالتقدير ان لقيت زيدا لقيته فأكرمه (الثاني) وجوب الرفع اذا كان الاسم تالياً لما يختص بالاسم كما اذا الفجائية نحو خرجت فاذا زيد لقيته وكذا اذا فصل بين الاسم والفعل بما له الصدر كهل نحو زيد هل رأيت (الثالث) راجح النصب اذا كان الاسم تالياً لشيء يغلب ايلائه الفعل كهمزة الاستفهام نحو أ بشراً واحداً تتبعه وكذا اذا كان الفعل طلبياً نحو زيدا اضربه وكذا اذا حصل بالنصب تناسب الجملتين في العطف نحو قام زيد وعمرا اكرمته (الرابع) راجح الرفع وهو فيما سوى وجود الأحوال الثلاثة والحالة الآتية نحو زيد ضربته (الخامس) مستوفيه الرفع والنصب اذا كان الاسم تالياً الجملة ابتدائية وخبر المبتدأ فعل نحو زيد قام وعمرو (او عمروا) اكرمته .

«قاعدة» الوصف العامل كالفعل فتحو از بدا انت ضاربه راجح النصب وهكذا

«قاعدة» لا يفرق في الضمير ان يكون متصلاً بالفعل نحو أزيداً اكرمته أو مجروراً بالحرف نحو مررت به او بالاضافة نحو رأيت أخاه او متصلاً بالتابع نحو ضربت عمروا وأخاه .

«قاعدة» التنازع هو ان يتوجه عاملان مستقلان الى معمول واحد متأخر عنهما فيطلب كل منهما ذلك معمولاً له سواء كانا اسمين او فعلين او مختلفين وسواء طلبا الرفع او النصب او بالاختلاف .

«قاعدة» يجوز اعمال كل من العاملين المذكورين في المعمول فلو عملت الأول قلت قام وقعدا اخواك ولو عملت الثاني قلت قاما وقعد اخواك .

«قاعدة» اذا طلبا الفاعل فأيهما عملت اضمرت الفاعل في المهمل موافقا للظاهر واذا طلبا المفعول فان اهملت الأول حذف مفعوله نحو اكرمت وضربت زيدا وان اهملت الثاني اتيت بضمير المفعول واذا طلب الأول الفاعل والثاني المفعول اتيت بضمير المفعول نحو ضربني وضربته زيد واذا عكس حذف ضمير المفعول نحو ضربت وضربني زيد ولهذا الباب تفصيل لا يناسب هذا المختصر .

(المفاعيل - المفعول به)

«قاعدة» المفاعيل خمسة الأول : المفعول به وهو ما ليس بركن الكلام ويقع عليه الفعل نحو ضرب زيد عمراً .

«قاعدة» الأصل في المفعول به ان يتأخر عن الفعل والفاعل ويتقدم لافادة الحصر ونحوه قال تعالى إياك نعبد .

«قاعدة» المعمول منصوب مطلقاً إلا اذا ناب عن الفاعل فيكون مرفوعاً نحو ضرب عمرو .

«قاعدة» انما يأخذ المفعول الفعل المتعدى اما الفعل اللازم فلا يتعدى الى المفعول نحو ذهب زيد .

«قاعدة» علامة تعدي الفعل أمران «الأول» أحده المفعول لو كان ضميراً لغير المصدر نحو ضربته «الثاني» صوغ اسم المفعول منه بدون الاحتياج الى حرف الجر نحو مضروب واما لو احتاج كمرور به فهو لازم .

«قاعدة» يتعدى الفعل اللازم بامور (منها) همزة باب الأفعال نحو اذهبت زيدا (ومنها) تضعيف التفعيل نحو فرحته (ومنها) حرف الجر نحو فرحت بقدمك «قاعدة» من الأفعال ما لا يؤخذ مفعولاً «ومنها» ما يؤخذ مفعولاً واحداً «ومنها»، ما يؤخذ مفعولين (ومنها) ما يؤخذ ثلاثة ويتقدم المفعول الذي هو فاعل في المعنى على غيره نحو اعطيت زيداً درهماً فقدم زيد لأنه الآخذ .

«قاعدة» كل واحد من الفاعل والفعل والمفعول اذا كان معلوماً حذف كقولك ضرب عمرو في جواب ما فعل زيد وقولك زيد في جواب من ضرب وقولك ضربت واكرمت زيداً .

الثاني - المفعول المطلق

«قاعدة» المفعول المطلق هو المصدر المنصوب وهو على ثلاثة أقسام «الأول» ما يؤكد عامله نحو ضربت ضرباً «الثاني» ما يبين نوع العامل نحو ضربت ضرب

الأمير «الثالث» ما يبين عدد عامله نحو ضربت ضربتين .

«قاعدة» ينصب المفعول المطلق احد امور ثلاثه «الاول» المصدر نحو فان جهنم جزائكم جزاء موفورا «الثاني» الفعل نحو كلم الله موى تكليما «الثالث» الوصف نحو والصفات صفا.

«قاعدة» المفعول المطلق التوكيدي مفرد دائما والنوعي والعددي يثنى ويجمع أيضا .

«قاعدة» عامل التوكيدي لا يحذف واما غيره فيحذف عامله اذا كان قرينة تدل عليه كقولك ضربا شديدا او ضرب الأمير في جواب كيف ضربت زيدا وهناك موارد يحذف المفعول المطلق سماعا او قياسا كما في المطولات .

الثالث - المفعول له

«قاعدة» المفعول له هو المصدر المنصوب بالعامل المتحد معه وقتا وفاعلا نحو ضربت زيدا تأديبا فالتأديب مصدر منصوب بضربت وفاعلها ووقتها واحد «قاعدة» المفعول له قسمان «الأول» ما فعل العامل لأجل حصوله نحو قعدت عن الحرب جبناً فان القعود حصل لأجل الجبن الحاصل «الثاني» ما فعل العامل لأجل تحصيله نحو ضربت زيدا تأديبا فان الضرب حصل لتحصيل التأديب .

«قاعدة» يجوز اتيان اللام في هذا المفعول نحو للتأديب ويجب الاتيان بها فيما اذا لم يكن مصدراً او لم يتحد بعامله وقتا او عاملا نحو جئت للماء وتهيأت لزيارة الحسين (ع) واكرمتك لا كرامك فيها اذا كان الاكرامان في وقت واحد.

ص: 91

«قاعدة» المفعول فيه هو الزمان او المكان الواقع فيه الفعل وهو منصوب به نحو سرت يوما وضربت امام زيد .

«قاعدة» يشترط في هذا المفعول اذا كان ظرف مكان ان يكون مبهما بان يفتقر الى غيره في بيان صورة مسما نحو الجهات الست وهو فوق وتحت وخلف وأمام ويمين ويسار وما أشبهها كجانب وناحية وفرسخ .

«قاعدة» يجوز ان يكون ما يشتق من الفعل مفعولا فيه بشرط ان يكون عامله فعل مادته نحو جلست مجلس زيد .

«قاعدة» الظرف قسمان «الاول» المتصرف وهو ما يكون ظرفا وغير ظرف نحو يوم فانه قد يكون ظرفا كما تقدم وقد يكون مبتدأ أو خبراً أو غيرها نحو يوم الجمعة يوم مبارك «الثاني» غير المتصرف وهو ما لا يكون إلا ظرفا كقط

لاستغراق الزمن الماضي في النفي نحو ما فعلته قط .

الخامس - المفعول معه

«قاعدة» المفعول معه هو المنصوب المذكور بعد واو المعية وعامله فعل او شبهه نحو ضربت وزيداً .

«قاعدة» الاسم الواقع بعد الواو له أحوال ثلاثة «الاول» وجوب النصب

على المفعولية وذلك حيث لا- يجوز العطف نحو مالك وزيداً «الثاني» وجوب العطف وذلك حيث لا يجوز النصب نحو تشارك زيد وعمرو «الثالث» رجحان أحدهما على الآخر والتفصيل مربوط باب العطف .

الملحقات - المنصوب بنزع الخافض

(قاعدة) الملحق بالمفاعيل ستة - الأول المنصوب بنزع الخافض وهو الاسم الصريح أو المأول المنصوب بفعل لازم بعد ما كان مجروراً بحرف الجر فينزع الخافض وينقلب الاسم منصوباً .

(قاعدة) إذا حذف حرف الجر فالاسم قد يبقى مجروراً كما كان نحو أشارت كليب أي إلى كليب، وقد ينصب وهذا على قسمين (الأول) أن يكون قياسياً وهو إذا كان في صدر المجرور كلمة أن أو أن بشرط أو عجبتم أن جاءكم وعجبت أن زيداً قائم أي من أن (الثاني) أن يكون سماعاً وهو ما إذا فقدت الكلمتان أو خيف اللبس نحو تمرود الديار وترغبون أن تنكحوهن.

الثاني-المستثنى

(قاعدة) المستثنى ما يدخله أدوات الاستثناء أعني الأواخواتها للمحكم بان

ما بعدها على خلاف ما قبلها نحو جاءني القوم إلا زيدا.

ص: 93

(قاعدة) يقع الكلام في ثلاثة موارد (الاول) في المستثنى منه (الثاني) في اداة الاستثناء (الثالث) في المستثنى .

(قاعدة) المستثنى منه قد لا يكون مذكورا في الكلام فيسمى مفرغا واعراب المستثنى حينئذ بحسب اقتضاء العوامل والغالب ان يكون المفرغ في الكلام المنفي فتقول ما جاءني إلا زيد وما رأيت إلا زيدا وما مررت إلا بزيد . وقد يكون المستثنى منه مذكورا ويسمى تاماً وهو على ثلاثة أقسام (الاول) ان يكون في الكلام الموجب وهذا منصوب نحو جاءني القوم إلا زيدا (الثاني) ان يكون في الكلام المنفي وكان المستثنى متصلاً بان كان من جنس المستثنى منه فيجوز فيه النصب والاتباع والاتباع احسن نحو ما فعلوه إلا قليلاً (الثالث) ان يكون في الكلام المنفي وكان المستثنى منقطعاً بان لم يكن المستثنى من جنس المستثنى منه فيجوز فيه النصب والاتباع والنصب أقرب الى الصواب نحو ما جاءني رجل

إلا امرأة .

(قاعدة) اداة الاستثناء مختلفة فلو كانت إلا- كان كما سبق ولو كانت غير وسوى كان المستثنى مجروراً ولو كانت ليس ولا يكون وما عدا وما خلا كان منصوباً ولو كانت خلا وعدا وحاشا جاز فيه الأمران النصب والجر . ولا يخفى ان حال غير عند الاستثناء حال المستثنى بالا في الاعراب .

(قاعدة) المستثنى كما تقدمت الاشارة اليه قد يكون متصلاً وهو ما كان مخرجا عما قبله حقيقة وقد يكون منقطعاً وهو ما كان مخرجا عما قبله حكماً نحو مسجد الملائكة كلهم أجمعون إلا ابليس فان ابليس ليس من الملائكة (قال تعالى كان من الجن) لكن لما كان داخلاً في الملائكة حكماً صح استثنائه وليس شرط الانقطاع خروج الجنس بل خروج العنوان فلو قلت جاء في القوم إلا زيدا والحال

-10

ص: 94

ان زيدا لم يكن من القوم كان منقطعا .

(قاعدة) اذا تعدد الاستثناء فهو على أربعة أقسام (الأول) ان يكون الثاني تأكيدا للأول قالوا ملغى ويكون حكم الثاني كالأول نحو لا تضرب احداً إلا الفاسق إلا العاصي (الثاني) ان لا يكون الثاني تأكيداً ولكن كان المستثنى مفرغاً فالمستثنى الأول معرب حسب العوامل والبواقي منصوب نحو ما قام إلا زيد إلا عمراً إلا بكراً (الثالث) ان يكون المستثنى تاماً وكان المستثنيات مقدمة على المستثنى منه فالجميع منصوب نحو قام إلا زيدا إلا عمرو إلا بكراً القوم (الرابع) تمامية المستثنى مع تأخر المستثنيات فالواحد منها محكوم بالأحكام والبواقي منصوب .

الثالث - الحال

(قاعدة) الحال هي الصفة المنصوبة الدالة على حالة صاحبها نحو جاءني زيد راكباً .

(قاعدة) يشترط في الحال ان تكون نكرة ولو أنت معرفة أولت والأغلب ان تكون منتقلة مشتقة مقارنة لعاملها وقد تكون على خلافها نحو قائما بالقسط وبعه مدا بكذا وادخلوها خالدين فالأول لأزمة والثاني جامدة والثالث مقدرة

(قاعدة) الأصل في ذي الحال ان يكون معرفة إلا في ثلاثة أحوال (الاول) ان يكون مؤخراً عن الحال نحو لميئة موحشا طلل (الثاني) ان يكون مخصصاً بوصف او نحوه نحو ولماج كتاب من عند الله مصداقاً (الثالث) ان يكون

ص: 95

بعد نفي او نحوه نحو وما أهلكتنا من قرية إلا ولها كتاب معلوم .

(قاعدة) الأصل تأخر الحال عن ذبيها ويكون التأخر واجباً اذا كان ذوها مجرورا نحو مررت بزید راکباً أو كان الحال محصورة نحو وما ترسل المرسلين إلا مبشرين .

(قاعدة) يجب تأخر ذي الحال عن الحال ان كان نكرة نحو لمبیتة موحشا طلل او كان محصورا كما جاء راکباً إلا زید .

(قاعدة) يجب تقدم الحال على عاملها اذا كان لها الصدر تحوكيف جاء زید (قاعدة) لا يجوز تقدم الحال على عامله اذا كان صلة لال او الحرف مصدري او مقروناً بلام القسم او الابتداء او كونه جملة معها الواو وكونه غير فعل او كانت الحال مؤكدة للجملة فان كان فعلاً ولم يكن أحدها جاز التقدم نحو راکباً جاء زید .

(قاعدة) لا تجيء الحال عن المضاف اليه إلا في ثلاث صور (الاولى) ان يكون المضاف هو العامل في الحال نحو اليه مرجعكم جميعاً (الثانية) ان يكون المضاف جزء المضاف اليه نحو ونزعنا ما في صدورهم من غل اخوانا (الثالثة) ان يكون مثل جزئه نحو ان اتبع ملة ابراهيم حنيفاً .

(قاعدة) قد تكون الجملة في موضع الحال نحو جاء زید وهو عازم على الخروج وهذه الجملة تحتاج الى الرابط وهو ثلاثة (الأول) الواو كالمثال (الثاني) الضمير نحو او جائتكم حضرت صدورهم (الثالث) كلاهما نحو ألم من ديارهم وهم الوف .

(قاعدة) قد يحذف الحال وقد يحذف ذوها وقد يحذف عاملها وجوباً أو جوازاً وقد يمتنع الحذف كما هو مذكور في المفصلات .

(قاعدة) التمييز اسم نكرة بمعنى من يرفع ابهام الاسم او الجملة ينصبه ما يفسره ولا يجيء جملة ولا يتقدم على عامله إلا نادراً والغالب جموده

(قاعدة) الاسم المبهم الذي يفسره التمييز أربعة أشياء (الأول) العدد كأحد عشر كوكيا (الثاني) المساحة نحو شبر ارضا (الثالث) المكييل نحو قفيز برا (الرابع) الوزن نحو من حنطة

(قاعدة) يرفع التميز ابهام الجملة الاسنادية مطلقاً نحو زيد طالب نفساً واشتعل الرأس شيباً

(قاعدة) يأتي الميز بعد صيغة التعجب ونحوها نحو ما أحسن زيد وجهاً وكرم به صديقاً ويا جارتا ما أنت جارة

(قاعدة) ينصب الخيز الفاعل في المعنى بالفعل التفضيل نحو اولئك شر مكانا

(قاعدة) يجوز جر كل تميز بالاضافة او بمن إلا المفسر للعدد والفاعل المعنوي

ونحوه قال لا تحقر ظلامه ولو شبر أرض

الخامس - مميذ أسماء العدد

(قاعدة) في مميذ الأعداد جهات (الأولى) في الافراد والجمع (الثانية) في التذكر والتأنيث (الثالثة) في النصب والجر والتفصيل على هذا :

(أ) في الواحد والاثني تائي بنفس المعدود من غير تميز فتقول رجل رجلان وقد يؤكد نحو لا تتخذوا الهمين اثنين

(ب) مميّز الثلاثة الى العشرة أي معها مجموع ومجرور ومخالف في التأنيث والتذكير للممدود قال تعالى سخرها عليهم سبع ليال وثمانية أيام

(ج) مميّز أحد عشر واثنى عشر مفرد منصوب وموافق في التذكير والتأنيث تقول أحد عشر رجلا وإحدى عشرة امرأة

(د) مميّز العقود بين العشرة والمائة أعني عشر بن وثلاثين الى تسمين منصوب مفرد ويتساوى فيها المذكر والمؤنث تقول عشرون رجلا أو امرأة

(هـ) مميّز المركبات ما بين اثني عشر الى تسعة عشر مفرد منصوب والمفردات مخالفة والعشرة مطابقة تقول ثلاث عشرة امرأة وثلاثة عشر رجلا

(و) مميّز المركبات ما بين عشر بن الى تسعة وتسعين مفرد منصوب - 1 - اما عقودها فمتساوية في التذكير والتأنيث - 2 - واما الواحد والاثنان فمطابقان

المعدود تقول أحد وعشرون رجلا وإحدى وعشرون امرأة واثنان وعشرون رجلا واثنتان وعشرون امرأة - 3 - واما الثلاثة إلى النسمة مخالفة تقول ثلاثة وعشرون رجلا وثلاث وعشرون امرأة

(ز) مميّز العقود من المائة الى الف أي معها أعني مائة ومائتين والالف والفين والوف وغيرها مجرور مفرد ويتساوى في التذكير والتأنيث تقول مائة رجل ومائة امرأة وهكذا

(ح) مميّز المركبات من المائة الى الآخر على ما عرفت من واحد الى نسمة وتسعين فلا ينظر الى مائة بل ينظر الى ما معها سواء كان معها مفرد نحو مائة وأربعة رجال او كان معها مركب نحو مائة وثلاث عشرة امرأة وهكذا فتأمل جداً

(قاعدة) تنصب أسماء المنكرات على التميز امور آخر (منها) كم . وهي على قسمين (الأول) الاستفهامية بان تكون بمعنى أي عدد وهذه تنصب الاسم المفرد سواء كان مع الفصل أم لا وسواء كانت مجرورة أم لا نعم يجوز في صورة جرّها جر الاسم الواقع تميزاً لها فنقول كم رجلا اكرمت وكم اكرمت رجلا وكم درهم او درهما اشتريت ويجوز جر مميّزه بمن

الثاني من قسمي كم كم الخبرية وهي للتكثير وتميزها مجرور جمعا كان أو مفرداً تقول كم رجلا أو رجال جاؤني ويجر مميّزها بمن أيضاً نحو وكم من قرية اهلكتها

(قاعدة) ككم الخبرية كأى وكذا وينتصب تميزها او تحجر بمن نحو اطرد اليأس بالرجا فكأين الما ، وكأين من دابة، وعندى كذا درهما

واز السادس - المنادى

(قاعدة) المنادى اسم يدخله يا وأيا وهيا وأي والهمزة ووا نحو يا زيد

(قاعدة) يجوز حذف حرف النداء نحو يوسف أعرض عن هذا ولا يجوز الحذف فيما كان المنادى اسم جنس او اسم إشارة او مندوب او مستغاث او لفظ جلاله مع عدم الميم والظاهر جواز الكل قليلا واذا وجد الميم في لفظ الجلالة نحو اللهم حذف إلا نادراً

(قاعدة) الأغلب كون المنادى مظهراً ويا أنت قليل والغالب خلوه عن اللام إلا في لفظ الجلالة نحو يا الله

(قاعدة) المنادى المفرد المعرفة سواء كان مفرداً أم تثنية أم جمعاً مذكراً أم مؤنثاً يبنى على ما يرفع به وكذلك الفكرة المقصودة نحو يا زيد يا زيدان. .. الخ ونحو يا رجل . والمنادى المضاف وشبهه والنكرة غير المقصودة ينصب نحو يا عبد الله ويا حسن الوجه ويا غافلاً والموت يطلبه . والمنادى المستغاث به وذو التعجب أو التهديد يجر باللام المفتوح او يفتح اذا دخل آخره الألف نحو يا لمحمد ويا محمداً ويا للعجب ويا لعمر ولأقتلنك (تقيبه) يدخل اللام المكسورة على المستغاث من أجله نحو لا ناس عتوهم في ازدياد

(قاعدة) يجوز في المنادى الضم والفتح اذا كان علماً موصوفاً بابن او ابنة متصلاً مضافاً الى علم نحو يا حسين بن علي

(قاعدة) تلازم النداء كلمات وهي فل ولومان ونومان وخبث وفله ولكاع وأوزان فعل نحو فسق وعذر

(قاعدة) اذا كان تابع المنادى مضافاً نصب نحو يا زيد غلام عمرو واذا كان التابع مفرداً غير بدل ولا معطوف فهو على قسمين (الأول) توابع المنادى المعرب وهي معربة باعراب المنادى نحو يا بني تميم أجمعين (الثاني) توابع المنادى المبني ويجوز فيها النصب والرفع نحو يا زيد العاقل والعاقل . واذا كان التابع بدلاً أو معطوفاً بغير أل نحو يا زيد وبشر كان كالمنادى المستقل . واذا كان معطوفاً مع أل جاز فيه النصب والرفع

(قاعدة) يجوز في المنادى الصحيح المضاف الى ياء المتكامل وجوه خمسة الكسر بدون الياء ومعه والفتح بدون الألف ومعه والجمع بين الياء والألف تقول رب وربى ورب وربا وربيا

(قاعدة) إذا كان أي منادى جاز وصفه بالمعروف المرفوع نحو يا أيها الانسان وبالموصول نحو يا أيها الذي وبالاشارة نحو يا أيهذا

(قاعدة) ما تقدّم للمنادى من الاحكام كلها يأتي للمنادى المندوب وهو الذي يند به الانسان ويتحزن له نحو وا حسين ووا أبا عبد الله . ويجوز ايصال الألف مع الهاء بآخر المندوب نحو واحسيناه وكذا بآخر الصلة والمضاف اليه نحو او من نصر محمداه ووا ابن فاطمته

(قاعدة) من أحكام النداء الترخيم وهو حذف آخر المنادى نحو يا سما في نداء سعاد ويا منص في نداء منصور وفي التفصيل طول

(قاعدة) الاختصاص كالنداء لفظاً ولكن بدون حرف النداء واللازم أن يسبقه شيء وان يصاحبه الألف واللام نحو نحن العرب أسيخى الناس وأنا أفعل كذا أيها الرجل فالعرب وأيها منصوبان بفعل مقدر أي أفرد العرب بجعله متكلماً

(قاعدة) التحذير عبارة عن تنبيه المخاطب على أمر يجب الاحتراز منه فان كان بايا لزم ستر الفعل الناصب نحو إياك والأسد او إياك الأسد والتقدير إياك احذر وكذا يجب اضممار الناصب في غير أي اذا كان معطوفاً او مكرراً نحو ما زراسك والسيف أي ق رأسك واحذر السيف ونحو الضيغم الضيغم أي احذر وفي غير الموارد الثلاثة يجوز اضممار الناصب واظهاره نحو الأسد وإن شئت قلت احذر الاسد

العوامل - المصدر

حيث ذكرنا ملحقات المنصوبات فالأحسن ذكر العوامل من المصدر واضرابه وهي ثمانية «الأول»، المصدر

ص: 101

(قاعدة) المصدر يعمل عمله إن كان في موضع الفعل نحو ضرباً زيداً أو كان مقدراً بان والفعل في غير الحال أو ما والفعل في الحال تقول عجبت من ضربك زيداً أمس أو غداً أي من ان ضربت ولو قلت الآن والتقدير مما تضرب زيداً

(قاعدة) يعمل المصدر في ثلاثة أحوال (الأول) مع الاضافة كما تقدم (الثاني) مع ال نحو عجبت من الضرب زيداً (الثالث) بدونها نحو عجبت من ضرب زيداً

(قاعدة) اذا اضم المصدر الى فاعله جاء منصوبه بعده كمنع ذي غنى حقوقاً شين واذا اضم الى مفعوله جاء مرفوعه بعده نحو بذل مجهود مقل زين ويجوز العطف على مجروره لفظاً ومحلاً

الثاني - اسما الفاعل والمفعول

(قاعدة) اسم الفاعل له حالان (الأول) ان يكون صلة لأل ويعمل حينئذ عمل فعله من الرفع والنصب ولو كان بمعنى الماضي نحو هذا هو الضارب زيداً الان او غداً أو أمس (الثاني) ان لا يكون صلة لأل ويعمل حينئذ ان كان بمعنى المستقبل او الحال ويلزم إضافته اذا كان بمعنى الماضي نحو هذا ضارب زيد امس

بخلاف العامل المستوفي للشروط فانه يجوز اضافته ولا يجب

(قاعدة) لا يعمل اسم الفاعل إلا اذا اعتمد على استفهام او نني او حرف نداء او موصوف او ذي حال او مسند اليه ولو منسوخاً

(قاعدة) صيغ المبالغة كفعال ومفعال وفعلول وفعليل تعمل عمل اسم الفاعل

ص: 102

كقولهم اما العسل فأنا شراب

(قاعدة) اسم المفعول كاسم الفاعل في جميع ما تقدم فتقول أمضروب الزيدان الآن او غداً ومعناه معنى المجهول وقد اضاف الى مرفوعه فتقول زيد مقتول الأب أي مقتول ابوه ولا يجوز ذلك في اسم الفاعل فلا تقول قاتل الأب أي قاتل ابوه

(قاعدة) حكم التثنية والجمع في اسم الفاعل والمعمول والمبالغة حكم المفرد في جميع ما تقدم

الثالث_الصفة المشبهه

(قاعدة) الصفة المشبهه باسم الفاعل في دلالتها على الحدث ومن قام به ، تفترق عن اسم الفاعل بأمر كثيرة نذكر بعضها «الاول» استحسان جر الفاعل بها تقول حسن الوجه ولا تقول قائم الأب (الثاني) انها تصاغ من الفعل اللازم دون المتعدى «الثالث» انها لا تكون إلا للحال فلا تقول زيد حسن الوجه غداً او أمس (الرابع) انها تأخذ المنصوب وهي لازم «الخامس» غلبة عدم جريها على المضارع إلا نادراً كظاهر

(قاعدة) معمول صفة المشبهه لا يتقدم عليها فلا يقال زيد الوجه حسن ويجب ان يكون سبباً ويمتنع ان يكون اجنبياً فلا تقول زيد حسن عمروا

(قاعدة) الصفة المشبهه اما ان تكون بالألف واللام او مجردة عنها وعلى كلا التقديرين فالمعمول لا يخلو من أحوال ستة - 1- ان يكون مع ال -2- او مضاعفاً الى ما فيه ال - 3- او مضاعفاً الى الضمير - 4- او مضاعفاً إلى مضاف الى الضمير

ص: 103

ه - او مضافاً إلى مجر 7 عن أل والاضافة - 6 - او يكون المعمول مجرداً عن أل والاضافة ، فهذه اثنتي عشرة حالة والمعمول في كل واحد منها اما مرفوع على الفاعلية او منصوب «على التشبيه بالمفعول ان كان معرفة والتمييز ان كان

نكرة» او مجرور وبالإضافة فتحصل ست وثلاثون

(قاعدة) الممتنع من هذه الصور أربعة يجمعها كون الصفة مع أل مع خلو المعمول وملابسه منها نحو الحسن وجهه او وجه ابيه أو وجه أو وجه أب .

وباقى الصور تنقسم الى حسن وضعيف وقبيح

الرابع - التعجب

(قاعدة) للتعجب صيغتان جامدتان «الأول» . افعله «الثاني» افعال به ويجوز حذف المتعجب منه نحو اسمع بهم وابصر أي ابصر بهم

(قاعدة) يشترط في الفعل الذي يصاغ منه فعلا التعجب سبعة أمور - 1 - أن يكون فعلاً ثلاثياً لا كانطلاق - 2 - أن يكون متصرفاً لا كنعم - 3 - أن يكون 2 معناه قابلاً للمفاضلة لا نحو مات - 4 - أن يكون تاماً لا نحو كان ه- أن يكون موجباً لا نحو ما ضرب - 6 - أن لا يكون الوصف منه على افعال لا نحو حمر - 7 - أن لا يكون مبنياً للمفعول لا نحو ضرب

(قاعدة) اذا كان فعل لم يستكمل الشروط واريده صوغ التعجب منه جيء بأشد واشدد ونحوها ثم يؤتى بمصدر ذلك الفعل منصوباً بعد أشد وبه ورأ بالباء بعدد اشدد فتقول ما أشد الطلاقه واشدد بالطلاقه

(قاعدة) لا يجوز تقديم معمول فعل التعجب عليه ولا فصله بغير ظرفه إلا نادراً

ص: 104

(قاعدة) اسم التفضيل هو ما دل على تفضيل موصوفه على غيره ولا يصاغ إلا مما يبنى منه التعجب ويتوصل بأشد ونحوه مع فقد الشرط

(قاعدة) لأفعل التفضيل أحوال اربعة «الأول» ان يتم بمن فيكون مفرداً مذكراً دائماً فتقول زيد وهند والزيدان والهندان والزيدون والهندات أفضل من عمرو «الثاني» ان ينتم بأل فيكون مطابقاً لموصوفه فتقول زيد الأفضل وهند الفضلى والزيدان الأفضلان والهندان الفضليان والزيدون الأفضلون والهندات الفضل بضم ففتح «الثالث» ان يضاف الى النكرة وهذا مفرد مذكر دائماً كالاول فتقول زيد أفضل رجل وهند أفضل امرأة والزيدان أفضل رجلين والهندان أفضل امرأتين والزيدون أفضل رجال والهندات أفضل نساء «الرابع» أن يضاف الى المعرفة وهذا يجوز فيه وجهان أحدها ، استعماله كالمجرد فلا يطبق ما قبله فتقول الزيدان أفضل القوم والهندان أفضل النساء وهكذا (وثانيها) استعماله كالمقرون بالالف واللام فتجب مطابقتة لما قبله فتقول الزيدان أفضل القوم والزيدون أفضلوا القوم وهند فضلى النساء والهنديان فضليا النساء

(قاعدة) يرفع أفضل التفضيل الاسم الظاهر نادراً إلا اذا صلح لوقوع فعل ال بمعناه موقعه ومنه المسألة الكحلية

(قاعدة) لا يتقدم معمول القسم الاول (أعني من ومجرورها) على افضل التفضيل إلا اذا كان استفهاماً نحو من ايهم انت افضل

(قاعدة) افعال المدح والذم وضعت لانشاء المدح والذم لا الاخبار فنعم للمدح وبئس للذم ولا بد لهما من فاعل مقرون باللام نحو نعم الرجل او مضاف الى ما فيه أل نحو نعم غلام القوم او مضممر مفسر بنكرة منصوبة نحو نعم رجلا

والجمع بين التمييز والفاعل كان يقال نعم الرجل رجلا مختلف فيه

(قاعدة) يذكر بعد الفاعل اسم مرفوع يسمى مخصوصاً بالمدح او الذم فتقول نعم رجلا زيد وبئست المرأة هند وهذا الاسم في التركيب مبتدأ والجملة المتقدمة خبره او خبر مبتدأ محذوف

(قاعدة) قد يتقدم على الفعل ما يداء على المخصوص فلا يذكر بعد نحو إنا وجدناه صابراً نعم العبد اي : ايوب

(قاعدة) كبئس في جميع ما تقدم ساء نحو ساء مثالا القوم الذين

(قاعدة) يجوز بناء وزن فعل من كل فعل ثلاثي صالح لبناء التعجب منه لافادة المدح او الذم فتقول شرف الرجل زيد ولوم رجلا بكر ويعامل مع هذين معاملة نعم وبئس إلا في خمسة امور - 1 - تضمنه معنى التعجب - 2 - كونها للمدح والذم الخاص - 3 - جواز خلو فاعله من ال نحو وحسن اولئك رفيقا - 4 - كثرة جر الفاعل بالباء الزائدة نحو حب بالزور الذي لا يرى - 5 - جواز

عود فاعله المضممر إلى المقدم فيطابق فتقول الزيدون كيموا رجالا والى المؤخر فلا يطابق فتقول كرم رجالا

(قاعدة) من افعال المدح والذم حب ولا حب وفاعلها ذا ويذكر المخصوص بعده فتقول حبذا زيد والزيدان وهند والهندات واذا وقع بعد حب غير ذا الاسماء
جاز فيه الرفع بحب نحو حب زيد والجر بياء زائدة نحو حب بزيد

السابع - أسماء الافعال

«قاعدة» أسماء الافعال اسماء تقوم مقام الافعال في المعنى والعمل فتكون

معنى الماضي كشتان زيد وعمرو «اي افترقا» وهيئات العقيق «اي بعد» وهو واد بالحجاز ، وقد تزداد في الفاعل اللام نحو هيئات هيئات لما توعدون
وبمعنى المضارع كاوه بمعنى العجب ووى بمعنى اعجب بالتكلم، وبمعنى الامر نحو مه بمعنى انكف و أمين بمعنى استجب ووزن فعال بالكسر من كل
ثلاثي كضراب ونزال بمعنى اضرب وانزل وعليك زيدا أي الزمه واليك اي تنح ودونك اي خذه ورويد زيدا أي امهله امهالا وبله زيدا أي اتركه واذا قلت رويد
وبله زيد(بالجر) كانا مصدرين

«قاعدة» اسم الفعل اذا كان بمعنى فعل لازم رفع فقط كشتان و أمين ونحوهما

واذا كان بمعنى الفعل المتعدى رفع ونصب كضراب ودراك زيدا بمعنى اضربه وادركه

«قاعدة» ما نون من هذه الاسماء كان نكرة نحو صه واذا لم ينون كان معرفة نحو صه فالاول بمعنى افعل مطلق السكوت والثاني بمعنى أفعل السكوت المعهود

ص: 107

«قاعدة» الفعل المضارع مرفوع حين التجرد عن الناصب والجازم نحو يضرب

«قاعدة» اذا دخل الناصب او الجازم على المضارع سقط الرفع في المفرد والنون في التثنية والواحدة المؤنثة والجمع ما خلا جمعي الاناث تقول لن يضرب
ويضربا ويضربوا وتضرب وتضربا وتضربن ... الخ

((النواصب))

«قاعدة» نواصب المضارع اربعة «الاول» أن نحو وان تصوموا خير لكم واذا وقع ان بعد مادة العلم لم يكن ناصباً نحو علم ان سيكون واذا وقع بعد الظن جاز
الوجهان نحو احسب الناس ان يتركوا وحسبوا ان لا تكون فتنة

«الثاني» لن وهو حرف نفي نحو فلن ابرح الارض

«الثالث» كي المصدرية نحو لكيلا تأسوا

«الرابع» إذن بشرط التصدير واتصال الفعل او فصله بالقسم نحو اذن والله

نرميهم بحرب واذا وقع بعد العطف جاز الوجهان

«قاعدة» يجب اظهار ان بين لا ولا م الجر نحو لئلا يعلم اهل الكتاب وبعد لام الجر فقط يعمل ظاهرا ومضمرا نحو لا فعل ولان افعل

«قاعدة» ينصب الفعل المضارع باضمار ان في ثمانية عشر موطناً - 1 - بعد

حق نحو اسلمت حتى ادخل الجنة - 2 - بعد لام كي نحو قام زيد ليضرب -3- بعد لام الجحود نحو ما كان الله ليعذب بهم - 4 - وبعد او بمعنى الى نحو
لازمك او تعطيني حتى 5- وبعد واو العطف اذا كان المعطوف عليه اسماً صريحاً نحو اعجبني قيامك وتخرج - 6 - وبعد الفاء في جواب الامر - 7 -
والنهي 8- والاستفهام - 9 - والنفي - 10 - والتمني - 11 - والعرض مثاله زرني فاكرمك ولا تطغوا فيه فيحل عليكم غضبي وهل اسئلك فتجيبني وما
تأتينا فتحدثنا وليتني عندك فأفوز وألا تنزل بنا فتصيب خيرا - 12 - وبعد الواو الواقعة في جواب الامر - 13 - والنهي - 14 - والاستفهام - 5 - والنفي - 16
- والتمني - 17 - والعرض . والامثلة كما تقدم - 18 - وبعد الفاء في جواب الترجي على اختلاف نحو فاطلع

((الجوازم))

«قاعدة» الجوازم كالتواصب في اسقاط الرفع من المفرد والنون من التثنية والجمع المذكور والواحدة المؤنثة تقول لم يضرب لم يضربا لم يضربوا ... الخ

«قاعدة» الجوازم خمسة - 1 - لم نحو لم يضرب زيد - 2 - لما نحو ندم زيد ولما ينفعه الندم - 3 - لام الامر نحو لينصر 4- لاء النهي نحو لا يضرب - 5 -
ان الشرطية نحو ان تضرب أضرب

«قاعدة» يجزم المضارع بان المقدره بعد خمسة أشياء - 1 - الامر نحو اتتني اكرمك - 2 - النهي نحو لا تكذب تنج

- 3 - الاستفهام نحو هل تزورنا نكرمك - 4 - المنى نحو ليتني عندك افز - 5 - العرض نحو الا تنزل بنا تصب خيرا

ص: 109

«قاعدة» من الجوازم اسماء تجزم فعلين على معنى ان الشرطية وهي عشرة - 1 - من نحو من يعمل سوءا يجز به - 2 - ما نحو وما تفعلوا من خير يعلمه الله
3 - مها نحو مهما تأتتا به من آية - 4 - أي نحو : أيا ما تدعوا فيه الاسماء الحسنى - 5 - متى نحو متى تسترقد القوم ارفد - 6 - ايان نحو ايان تقم أقم معك -
7 - أينما نحو اينما تكونوا يدرككم الموت - 8 - اذ ما نحو اذ ما أتيت على الرسول فقل له . وقال قوم انها حرف - 9 - حيثما نحو حينما تستقم يقدر لك الله
نجاحا في غابر الازمان - 10 - انى نحو فأصبحت انى تأتها تلتبس بها

وزادوا على هذه العشرة كيف واذا في الشعر نحو وإذا تصبك خصاصة فتجمل

«قاعدة» هذه الاسماء العشرة تقتضى جملتين فالاولى تسمى شرطاً والثانية جزاء واللازم ان تكون الأولى فعلية والثانية يمكن ان تكون اسمية واذا كانتا فعليتين
فأما ان تكونا - 1 - ماضيين - 2 - او مضارعين - 3 - او الأول ماض والثانى مضارع - 4 - او بالعكس نحو ان ضربت ضربت وان تضرب اضرب الخ

«قاعدة» يلزم اقتران الجزاء بالفاء اذا كان جملة اسمية او ماضيا مع قد او جملة انشائية او مضارعاً منفياً بغير لا

الجاران - الرضافة

«قاعدة» اذا أردت اضافة اسم الى آخر حذف ما في المضاف من التنوين ونونى النشئية والجمع ونون ما الحق بها نحو غلام زيد وغلاماه وغلاءوه وبنوه . ثم ان
المضاف اليه ان كان نكرة افادت الاضافة التخصيص كغلام رجل وإلا افادت التعريف كالمثال المتقدم

ص: 110

«قاعدة» الاضافة على قسمين (الأول) اللفظية وهي اضافة الصفة الى معمولها نحو ضارب زيد ولا يفيد إلا تخفيفاً (الثاني) المعنوية وهي غير ذلك وتفيد التعريف

او التخصيص كما تقدم

«قاعدة» المضاف اليه في الاضافة المعنوية ان كان جنساً للمضاف فهي بمعنى من نحو خاتم فضة وان كان ظرفاً له فهي بمعنى في نحو مكر الليل والنهار وإلا كانت بمعنى اللام نحو غلام زيد

«قاعدة» لا- يجوز دخول الي على المضاف المعنوي فلا تقول هذا الغلام زيد واما المضاف اللفظي فان كان مثنى او جمعاً لمذكر سالم جاز فتقول هذان الضاريا زيد وهؤلاء الضاربوه (وأما) اذا كان المضاف اللفظي مفرداً او جمع تكسير او جمع المؤنث السالم فلا يجوز اللام في المضاف إلا اذا كان المضاف اليه او مضاف اليه المضاف اليه مع اللام نحو الضارب الرجل والضارب غلام الرجل والضاربوا الرجل والضاربات الرجل

«قاعدة» لا يجوز اضافة الشيء الى ما يرادفه والموصوف الى صفته وان ورد فمثول نحو فاطمة الزهراء أي مسماة الزهراء و حبة الحمقاء أي بقلة الحمقاء

«قاعدة» قد يكتسب المضاف المذكر عن المضاف اليه المؤنث التأنيث (كما شرقت صدر القناة من الدم وقيمكس نحو نارة المقل مكسوف بطوع هوى) ولكن يشترط فيها جواز حذف المضاب واقامة المضاف اليه مكانه تقول

شرقت القناة

«قاعدة» الاسماء على ثلاثة اقسام (بعضها) لا يضاف أصلاً كالمضمرات واسماء الاشارة واسماء الاستفهام واسماء الشرط والموصولات إلا اي استفهاماً كان او شرطاً او موصولاً (وبعضها) يضاف . وهو قسمان الأول ما يضاف لفظاً

ومعنى وهو - 1 - اما الى الجملة كاذ واذا وحيث - 2 - او الى المفرد الظاهر او المضممر كعند ولدى وسوى وكلتا وكلا - 3 - او الى الظاهر فقط كالو وذو الدال على الصحة واولات - 4 - او الى المضممر فقط كوحده ولي ودو الى (الثاني) ما يضاف معني فقط ككل وبعض وأي نحو وان كلا لما ليوفينهم (وبعضها) جايز الاضافة كغلام وامرأة ونحوها

«قاعدة» تضاف أي الموصولة الى المعرفة ، والصفة والحال الى النكرة ، والشرطية والاستفهامية اليها

«قاعدة» يجوز ان يقع القسم او معمول مضاعف والمضاعف اليه نحو غلام والله زيد وترك يوماً نفسك

«قاعدة» يجوز حذف المضاف او المضاف اليه اذا كان هناك قرينة نحو «ونار توقد بالليل» و «قطع الله يد ورجل من قالها»

«قاعدة» اذا اضيف شيء الى ياء المتكلم (1) فان كان منقوصاً ادغمت يائه في ياء المتكلم وفتحته نحو قاضي رفعاً ونصباً وجرأً (2) وان كان مثني فكذلك في خالتي النصب والجر تقول مررت بغلامي ورأيت غلامي (3) وكذلك الجمع المذكر السالم في جميع الاحوال نحو مسلمي (4) والتثنية في حالة الرفع تبقى ألفها وتفتح الباء نحو جاءني غلامي (5) وان كان الاسم مقصوراً بقيت الألف وفتح الباء كالمثني في الأحوال الثلاثة نحو جاءني عصاي مهترت بعضاي (6) وان كان الاسم غير منقوص ولا مقصور ولا مثني ولا جمع سلامة المذكر فيكسر آخر المضاف سواء كان (1) مفرداً كغلامي (2) او جمع المكسر لمذكر (3) او جمع المكسر مؤنث (4) او جمع المؤنث السالم (5) او جارياً مجرى الصحيح نحو ظبي ودلوي

(قاعدة) حروف الحر عشرون «1» من «2» إلى «3» حتى «4» خلا «5» حاشا «6» عدا «7» في «8» عن «9» على «10» مذ «1» منذ «12» رب «13» اللام «14» كي «15» واو «16» تا «17» كاف «18» با «19» لعل «20» متى . ونذكر المعاني المشهورة لها .

فمن : لا بتداء الغاية محو سرت من البصرة الى الكوفة - وإلى : لانتهاه كذلك كما تقدم ولآخر الأجزاء في ذي الأجزاء نحو اكات السمكة حتى رأسها - وخلا : للاستثناء نحو جاء في القوم خلا زيد - وحاشا : كذك - وعدا : كذلك - وفي : للظرفية نحو الماء في الكوز - وعن : للمجازة نحو رميت السهم عن القوس - وعلى : للاستعلاء نحو زيد على السطح - ومذ : لأبتداء الغاية في الماضي نحو ما رأيته مذ يوم الجمعة - ومنذ : كذلك - ورب : للتقليل او التكثير نحو رب رجل كريم لقيته - واللام : للاختصاص نحو المال تزيد - وكى : بمعنى اللام نحو كيمه - والواو : للقسم نحو والله - والتاء : للقسم نحو تالله - والكاف : لِلتَّشْبِيهِ نَحْوُ زَيْدٌ كَالْأَسَدِ - والباء : لِاسْتِعَانِهِ، نَحْوُ بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ - ولعل : للزيادة نحو لعل الله فضلكم علينا - ومتى : بمعنى من نحو (متى لجج خضر)

ولهذه الحروف معاني اخر وكذلك ذكروا حروفا اخر المجر يطلب من المفصلات (قاعدة) قد يحذف بعض هذه الحروف ويبقى الجر وهو الغالب في رب نحو (رسم دار وقتت في طالله) .

(قاعدة) قد يزداد ما المكائنة بعد بعض هذه الحروف فتكف عملها نحو (كما سيف عمرو لم تخنه مضاربه)

(قاعدة) لا بد لهذه الحروف من متعلق وهو اما ظاهر نحو ما تقدم واما مقدر والمقدر اما من أفعال الخصوص نحو بسم الله المتعلق بأستعين واما من أفعال العموم أعني السكون والحصول والثبوت والوجود والاستقرار ونحوها نحو زيد في الدار أي مستقر . نعم بعض هذه الحروف لا يحتاج الى المتعلق

التوابع التوابع - النعت

(قاعدة) التوابع كل فرع اعرب باعراب سابقه وهي خمسة الأول : النعت ويطلق عليه الصفة

(قاعدة) النعت تابع مكمل المتبوعه ببيان صفته نحو مررت برجل كريم أو صفة ما تعلق به نحو مررت برجل كريم ابوه

(قاعدة) ينقسم النعت إلى (1) ما يكون للتخصيص نحو زيد العطار (2) وللمدح نحو العالم (3) وللازم نحو الفاسق (4) وللاترحم نحو المسكين (5) وللتأكيد نحو أمس الدابر

(قاعدة) النعت كما تقدم على قسمين «الأول» النعت الذي بحال موصوفه . ويلزم مطابقتة للمنعوت في أربعة من عشرة . واحد من التعريف والتنكير ، وواحد من الافراد والثنية والجمع . وواحد من التذكير والتأنيث . وواحد من الرفع . والنصب والجر «الثاني» النعت الذي بحال متعلق الموصوف وهذا - 1 - اما أن يرفع مميز الموصوف نحو جاءني امرأة قائمة الأب فهذا ايضا كذلك يطابق منعوته

ص: 114

في أربعة من عشرة «2» واما أن لا يرفع مميز الموصوف فيطابق موصوفه في اثنين من خمسة . واحد من الرفع والنصب والجر . وواحد من التعريف والتشكير واما في الخمسة البواقى أعني الأفراد والثنية والجمع والتذكير والتأنيث فكا لفعل فان اسند الى مؤنث انت وان كان المنعوت مذكراً نحو رجل قائمة بنته وان اسند الى مذكر ذكر وان كان المنعوت مؤنثاً نحو هذه القرية الظالم أهلها وان اسند إلى مفرد أو مثني أو مجموع أفراد وان كان المنعوت بخلاف ذلك نحو مررت برجل أو رجلين أو رجال قائم أخوه أو ابواها أو أصدقاؤهم

(قاعدة) اذا كان المصدر نعتاً لزم الأفراد والتذكير في الكل نحو امره رضى ورجل رضى ورجال رضى وهكذا

(قاعدة) اذا كان المنعوت واضحاً جاز في النعت الاتباع كما تقدم والقطع فيجوز الرفع والنصب فلك ثلاثة أوجه في الكريم من قولك مررت بزید الكريم اذا كان زيد واضحاً بدون هذا الوصف وكذلك اذا تكررت النعوت

الثاني - التوكيد

(قاعدة) الثاني من التوابع التوكيد وهو يفيد كون المتبوع على ظاهره لرفع سهو أو اشتباه او مجاز نحو جاءني زيد زيد

(قاعدة) ينقسم التأكيد الى قسمين (الأول) التأكيد اللفظي وهو ما كان بلفظ المتبوع كما تقدم أو بمرادفه نحو رأيت إنساناً بشراً ويأتي التأكيد اللفظي في الجملة نحو أولى لك فأولى ثم أولى لك فأولى (الثاني) التأكيد المعنوي وهو النفس والعين ويتصل بها ضمير يرجع الى المؤكد (1) فان كان للمفرد طابق

ص: 115

نحو زيد نفسه وهند عينها (2) وان كان للمثنى أو المجموع جيء به بالفظ الجمع مع تطابق الضمير نحو جاءني الزيدان أنفسها والهندات أنفسهن

(قاعدة) استعمل كلا وكلنا لتأكيد التثنية وجميعاً وكلاً وعمامة للجمع أو ذى الأجزاء نحو جاءني الرجلان كلاهما وخلق الله الأشياء جميعها واشترت العبد كاء .

(قاعدة) لا يجوز تأكيد النكرة إلا مع الفائدة نحو (تحملني الزلفاء حولاً اكتماً)

(قاعدة) اكد وابعد اجمع باكتع فابضع فابتع وبعث جمعاء بكتماء فبصماء فبتعاء وكذلك أجمعين وجم

(قاعدة) إذا اريد تأكيد الضمير المتصل المرفوع بالنفس أو العين فاللازم أن يكون بعد الضمير المنفصل نحو قوموا أنتم أنفسكم

(قاعدة) الضمير المنفصل المرفوع يؤكد به كل ضمير متصل مرفوعاً أو غيره نحو اسكن انت واكرمك انت ومررت بك انت

(قاعدة) إذا اريد تأكيد الضمير المتصل تأكيداً لفظياً يجب إعادة ما اتصل به نحو بك بك وكذلك الحروف غير الجوابية نحو انكم انكم

الثالث - عطف النسق

(قاعدة) عطف النسق هو العطف بالحروف الآتية وهي عشرة :

(1) الواو : وهي للجمع مطلقاً مقدماً أو مؤخراً أو مقارناً على المشهور نحو جاء زيد وعمرو (2) الفاء : وهي للترتيب بلا مهلة نحو جاء زيد وعمرو ومن خواصها انها تعطف ما ليس صلة على الصلة نحو الذي يطير فيغضب زيد الذباب (3) ثم : وهي للترتيب مع المهلة نحو جاء زيد ثم عمرو (4) حتى : وهي لعطف

ص: 116

البعض على الكل وتفيد قوة أو ضعفاً نحو قهر ناكم حتى الكمأة فأنتم . تها بوننا حتى بدينا الأصاغر (5) أو : وهي التخيير والاباحة والتقسيم والابهام والتشكيك و بمعنى الواو نحو تزوج هنداً أو اختها وقرأ فقها أو نحواً والكلمة اسم أو فعل أو حرف وانا او إياكم اصلى هدي أو في ضلال ولبثنا يوماً أو بعض يوم وجاء الخلافة أو كانت لها قدرا (6) أم : وهي على قسمين {الأول} المتصلة وهي العاطفة بعد همزة التسوية الداخلة على جملة في محل المصدر نحو سواء علينا اجزعنا أم صبرنا . أو بعد الهمزة التي يطلب بها وبأم التعيين نحو أقریب ما توعدون أم يجعل ربي {الثاني} المنقطعة التي بمعنى بل ولا يتقدم على هذه إحدى الهمزتين نحو لا ريب فيه من رب العالمين أم يقولون افتراء (7) اما: بالكسر بمعنى أو نحو تزوج اما هنداً واما اختها . والشاهد في اما الثانية وقد يستغنى عن اما بأو نحو قام اما زيد او عمرو (8) لا : وهي لنفي الحكم عن الثاني بعد اثباته للأول نحو جاءني زيد لا عمرو وتلي النداء والأمر أيضاً نحو يا بن أخي لا- ابن عمي واكرم زيداً لا عمرو (9) بل : وهي للاضراب عن الأول نحو جاءني زيد بل عمرو والمشهور انه يجعل الأول كالمسكوت عنه ويشب المجيء للثاني وفيه أقوال اخر (10) لكن : وهي للعطف بعد النهي أو النفي نحو ما ضربت زيداً لكن عمرو أي ضربته ولا تضرب زيداً لكن عمرو أي اضربه ويأتي بعد الاثبات نحو قام زيد الممكن عمرو لم يقم

(قاعدة) يجوز العطف على ضمير الرفع المتصل بدون شيء نحو ما لم يكن وأب له ، لكن الغالب إعادة الضمير المنفصل أو غيره : نحو كنتم أنتم وآبائكم وما أشركنا ولا آباءها .

(قاعدة) إذا عطف على الضمير المجرور لم يلزم إعادة الجار نحو الذي تسألون

به والأرحام لكن الغالب إعادته وهو المشهور نحو فقال لها وللأرض ونعيد إلهك وإله آبائك

(قاعدة) يجوز عطف الفعل على الفعل نحو لنحبي به بلدة ميتا ونسقيه وعطف الفعل على شبه الفعل وبالعكس نحو فالمغيرات صباحاً فأثرن ويخرج الحي من الميت مخرج الميت

(قاعدة) يجوز حذف حرف العطف نحو تصدق رجل من ديناره من درهمه

الرابع - البدل

(قاعدة) البدل هو التابع المقصود بما نسب إلى متبوعه

(قاعدة) ينقسم البدل إلى أربعة أقسام (1) بدل الكل من الكل وهو المساوي للمبدل منه في المعنى نحو جاءني اخوك زيد (2) بدل البعض من الكل وهو الذي كان بعض المبدل منه نحو رأيت زيدا وجهه (3) بدل الاشتغال وهو الدال على معنى في متبوعه نحو اعجبني زيد عامه (4) بدل المباين وينقسم هذا إلى ما يقصد متبوعه كما يقصد هو ويسمى بالبداء نحو حبيبي قمر شمس وإلى ما لا يقصد متبوعه بل يقع منه اشتباهاً ويسمى بدل الغلط نحو رأيت رجلاً امرأة وزاد بعضهم خامساً وهو بدل الكل من البعض ومال إليه السيوطي وقد يمثل بنحو لقيته غدوة يوم الجمعة

(قاعدة) يجوز إبدال الظاهر من الظاهر . وإبدال المضمرة من الظاهر . وإبدال الظاهر من ضمير الغائب .

ص: 118

(قاعدة) لا يبدل الظاهر من ضمير الحاضر إلا في ثلاث صور (1) بدل الكل من الكل مع الاحاطة الزمانية او الاجزائية نحو تكون لنا عيداً لأولنا وآخرنا (2) بدل الاشتمال نحو وما الفيتي حامي مضاعفاً (3) بدل البعض من الكل نحو أوعدني بالسجن والاداهم رجلى

(قاعدة) يبداء الفعل من الفعل نحو ومن يفعل ذلك يلق اثمًا يضاعف له المذاب

(قاعدة) اذا ابدل من اسم الاستفهام وجب دخول همزة الاستفهام على البدل نحو ما تفعل أخيراً أم شراً ومن ضربت أزيداً أم عمراً وكذلك اذا ابدل من ما ضمن معنى الشرط وجب دخول حرف الشرط على البدل نحو مهما تصنع ان خيراً وان شراً

الخامس - عطف البيان

(قاعدة) عطف البيان هو التابع الجامد المشبه للصفة في إيضاح متبوعه وعدم استقلاله

(قاعدة) يطابق عطف البيان متبوعه في أربعة من عشرة كما تقدم في النعت

(قاعدة) قالوا كل اسم يصلح لمكونه عطف بيان يصلح لكونه بدلا نحو ضربت ابا عمرو زيدا واستثنى بعضهم من ذلك صورتين يتعين فيها ان يكون عطف بيان (الأول) ان يكون التابع مفرداً معرفة معرباً والمتبوع منادى نحو يا غلام يعمرا فلا يجوز ان يكون يعمر بدلا لانه في قوة تكرير العامل واذا كان يعمر بدلاً كان منادى فيلزم ضمه (الثانية) ان يكون التابع خالياً عن ال والمتبوع مع ال وقد

ص: 119

أضيف إليه صفة بأل نحو أنا الضارب الرجل زيد لأنه لو كان بدلا لكان التقدير أنا الضارب زيد وهو لا يجوز لأن الصفة المقترنة بأل لا تضاف إلا لما فيه أل أو نحوه فتأمل

وهذا آخر ما قصدنا إثباته في هذا الكتاب والله الهادي الى الصواب سبحان ربك ربّ العزة عما يصفون وسلام على المرسلين والحمد لله ربّ العالمين
وصلّى الله على محمّد وآله الطاهرين

ص: 120

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهر بن وامنة الله على أعدائهم إلى يوم الدين (وبعد) این مختصری است در علم منطق نگاردم آنرا بجهت مبتدئين واز خداوند متعال استعانت میجویم و آنرا مرتب ساختم بريك مقدمه وده مقصد

(مقدمه)

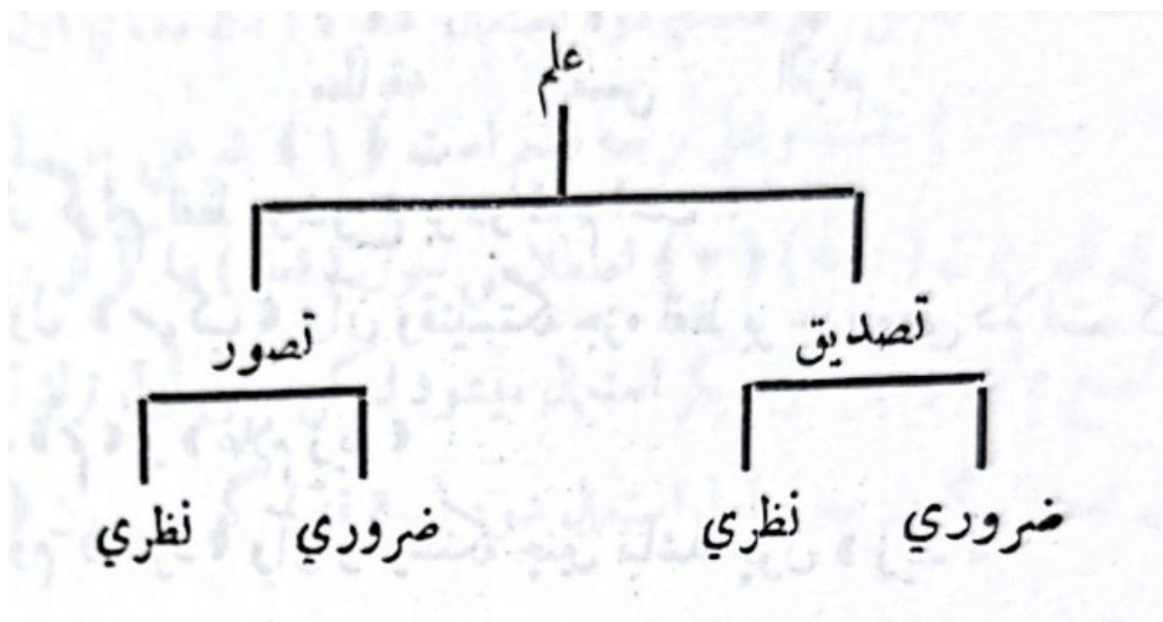
أغلب أفراد إنسانا باری تعالی قوه فکر مرحمت فرموده که بسبب آن میتواند خیر و شر را تمیز دهد و چون این قوه گاه اشتباه میکند (چنانچه مشاهده میکنیم که دو نفر بر خلاف یکدیگر سخن میگویند و معلوم است که یکی از آندو اشتباه نموده و حق با دیگری است) از این جهت محتاج میباشیم بعلمی که فکر را از خطا باز دارد، و آن علم (منطق) است.

وقبل از شروع در مقاصد گوئیم: علم «یعنی ادراك» بر دو قسم است «أول» تصدیق و آن عبارت است از درك نمودن نسبت نامه میان دو چیز چون نسبت میان «زید و قیام» در «زید قائم» و چنین نسبت را «ایجاب» گویند و همچنین در «زید لیس بقائم» و چنین نسبت را «سلب» نامند «دوم» تصور و آن عبارتست از درك نمودن چیزی که نسبت نامه نداشته باشد چون درك «زید» و «غلام بكر».

ص: 122

باز هر يك از تصديق و تصور يا واضح است و آنرا «ضروری» گویند چون تصديق به «ایستادن زید» و تصور صورت زید و یا واضح نیست بلکه محتاج ب فکر است و آنرا «نظری» گویند چون تصديق به و «گرویت زمین»

و تصور حقیقت انسان و بجهت توضیح اقسام این شکل را ملاحظه نمائید



(مقصد أول)

در بحث الفاظ است

هر گاه کسی گوید «زید» ذهن شنونده فوراً منتقل میشود بآن «هیكل» مخصوص پس لفظ «زید» که أول او را احساس نمود «دال» گویند و هیكل مخصوص که ثانيا او را احساس نمود «مدلول» نامند و این قسم «دالالت» را که از لفظ موضوع باشد «دالالت لفظیه وضعیه» نامند و این قسم دالالت بر سه وجه است :

أول «مطابقه» و ان دالالت لفظ است بر تمام معنی خود چون دالالت «زید» بر آن هیكل مخصوص

دوم «تضمن» و آن دالالت لفظ است بر جزء معنی خود چون دالالت «زید» بر دست و پای آن هیكل مخصوص

ص: 123

سوم «التزام» و آن دلالت لفظ است بر چیزیکه خارج از معنی باشد لکن لازم معنی باشد چون دلالت «حاتم» بر «کرم» و بجهت توضیح اقسام این شکل را ملاحظه نمایند

مختصر المنطق

- ۱۲۴ -

سوم «التزام» و آن دلالت لفظ است بر چیزیکه خارج از معنی باشد لکن لازم معنی باشد چون دلالت «حاتم» بر «کرم» و بجهت توضیح اقسام این شکل را ملاحظه نمایند



باز گوئیم لفظ موضوع بر دو قسم است :

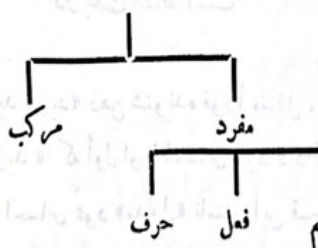
اول «مركب» و آن وقتیستکه جزء لفظ بر جزء معنی دلالت کند چون «زید قائم» و «غلام زید»

دوم «مفرد» و آن وقتیستکه چنین نباشد چون «زید»

و «مفرد» بر سه قسم است «اسم» و «فعل» و «حرف» چنانچه در

نحو خوانده اید و بجهت توضیح اقسام این شکل را ملاحظه نمایند

لفظ



باز گوئیم

هر گاه لفظ يك معنی داشته باشد و آن معنی قابل صدق بر افراد زیادی

نباشد آنرا «علم» گویند چون «محمد» و اگر لفظ يك معنی داشته باشد لکن آن معنی قابل صدق بر افراد زیادی باشد

آنرا «متواظی» گویند اگر افرادش مساوی باشند چون «انسان» چه

آنکه زید عمرو و بکردر «انسانیت» مانند، یکدیگرند، و آنرا «مشكك»

باز گوئیم لفظ موضوع بر دو قسم است :

اول «مركب» و آن وقتیستکه جزء لفظ بر جزء معنی دلالت کند چون «زید قائم» و «غلام زید»

دوم «مفرد» و آن وقتیستکه چنین نباشد چون «زید» و «مفرد» بر سه قسم است «اسم» و «فعل» و «حرف» چنانچه در نحو خوانده اید و بجهت توضیح

اقسام این شکل را ملاحظه نمایند

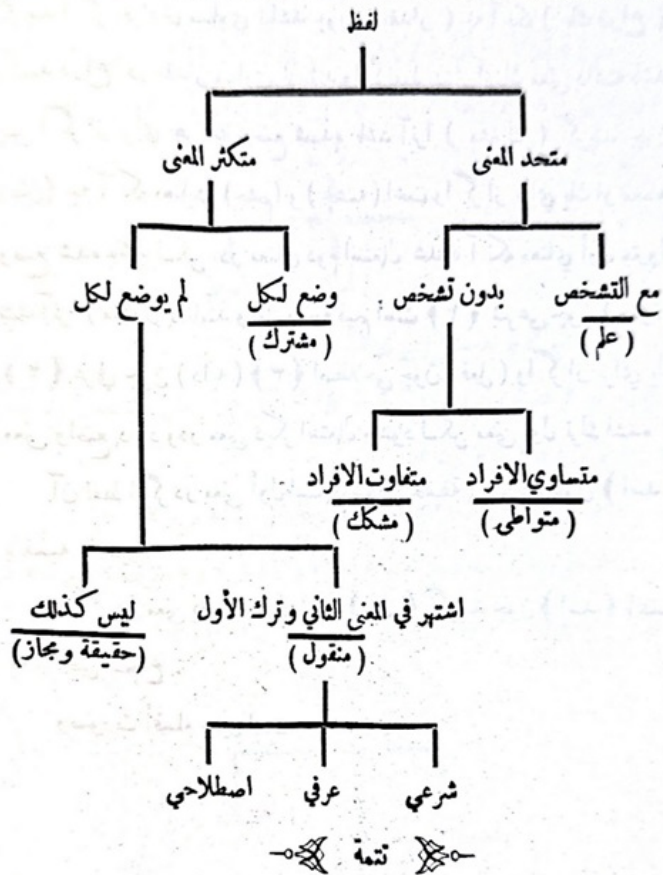
باز گوئیم هر گاه لفظ يك معنی داشته باشد و آن معنی قابل صدق و افراد زیادی نباشد آنرا «علم» گویند چون «محمد» و اگر لفظ يك معنی داشته باشد لکن آن معنی قابل صدق بر افراد زیادی باشد آنرا «متواطی» گویند اگر افرادش مساوی باشند چون «انسان» چه آنکه زید و عمرو و بكر در «انسانیت» مانند، یکدیگرند، و آنرا «مشكك»

گویند اگر افرادش مساوی نباشد چون (مقدار) چه آنکه (يك ذراع) و (صد ذراع) در مقدار مساوی نیستند و اگر لفظ بیشتر از يك معنی داشته باشد پس اگر از برای هر يك وضع شده باشد آنرا (مشتك) گویند چون (عين) چه آنکه معنایش (چشم) و (چشمه) است و اگر از برای يك از معناها وضع شده باشد لکن در معنای دوم استعمال شد تا آنکه معنای اول متروك شد آنرا (منقول) نامند و نقل بر سه قسم است { 1 } شرعي { 2 } عرفي چون (دابه) { 3 } اصطلاحی چون (فعل) و اگر از برای يك معنی واضح دارد و در معنی دیگر استعمال میشود لکن معنی اول ترك نشده آن لفظ اگر در معنی اول استعمال شود (حقیقه) گویند چون { اسد } بالنسبه به شیر .

و اگر در معنی دوم استعمال شود (مجاز) گویند چون { اسد } بالنسبه به شخص شجاع .

و صورت اقسام چنین است

ص: 125



هرگاه معنی چیزی را تصور نمائیم که آنرا نام « مفهوم » گذارند یا آنکه میتوان افراد زیادی داشته باشد پس آنرا (کلی) گویند چون (حیوان) ، و یا آنکه نمیتوان صدق بر افراد زیادی نماید پس آنرا (جزئی) گویند چون (حسن)



هرگاه معنی چیزی را تصور نمائیم که آنرا نام « مفهوم » گذارند یا آنکه میتوان افراد زیادی داشته باشد پس آنرا (کلی) گویند چون (حیوان) ، و یا آنکه نمیتوان صدق بر افراد زیادی نماید پس آنرا (جزئی) گویند چون (حسن)

هر گاه دو کلی را باهم ملاحظه نمائیم یکی از این نسبت‌های چهارگانه بین ایشان میباشد

«اول» تساوی کی و آن عبارت است از آنکه صدق ننماید هر یک از آن دو کلی بر افراد کلی دیگر چون (انسان) و (ناطق)

که هر انسانی ناطقست و هر ناطقی انسانست

«دوم» تباین کلی - و آن عبارت است از آنکه صدق ننماید هر یک از آن دو کلی بر هیچ یک از افراد کلی دیگر چون (انسان) و (حجر) که هیچ انسانی حجر نیست و هیچ حجری انسان نیست

«سوم» عموم و خصوص مطلق - و آن عبارت است از آنکه صدق نماید

یکی از آن دو کلی بر تمام افراد کلی دیگر و صدق ننماید آن کلی دیگر بر تمام افراد کلی اول چون (انسان) و (حیوان) که هر انسانی حیوانست لکن بعض حیوانها انسان نیستند .

«چهارم» عموم و خصوص من وجه و آن عبارت است از آنکه هر دو کلی صدق نمایند بر بعض افراد کلی دیگر و باز هر یک از آن دو کلی صدق نمایند بر بعض افراد کلی دیگر چون (حیوان) و (ابيض) که بعض حیوانها أبيض هستند - و بعض حیوانها أبيض نیستند - و بعض أبيضها حیوان هستند - و بعض

أبيضها حیوان نیستند . و صورت آن اینست

در کلیات خمس است

چون معنی کلی را دانستی پس بدان که کلی بر پنج قسم است

«أول» جنس - و آن کلی میباشد که افراد آن مختلف باشند در حقیقت چون (حیوان) که افراد آن (إنسان) و (فرس) و (بقر) و غیرها میباشد. و معلوم است که حقیقت إنسان غیر از حقیقت فرس است و همچنین هر يك بالنسبه بدیگری

«دوم» نوع - و آن کلی میباشد که افراد آن متفق باشند در حقیقت چون (إنسان) که افراد آن (زید) و (عمرو) و (بکر) و غیر ایشانست - و معلومست که حقیقت زید و عمرو و بکر یکیست

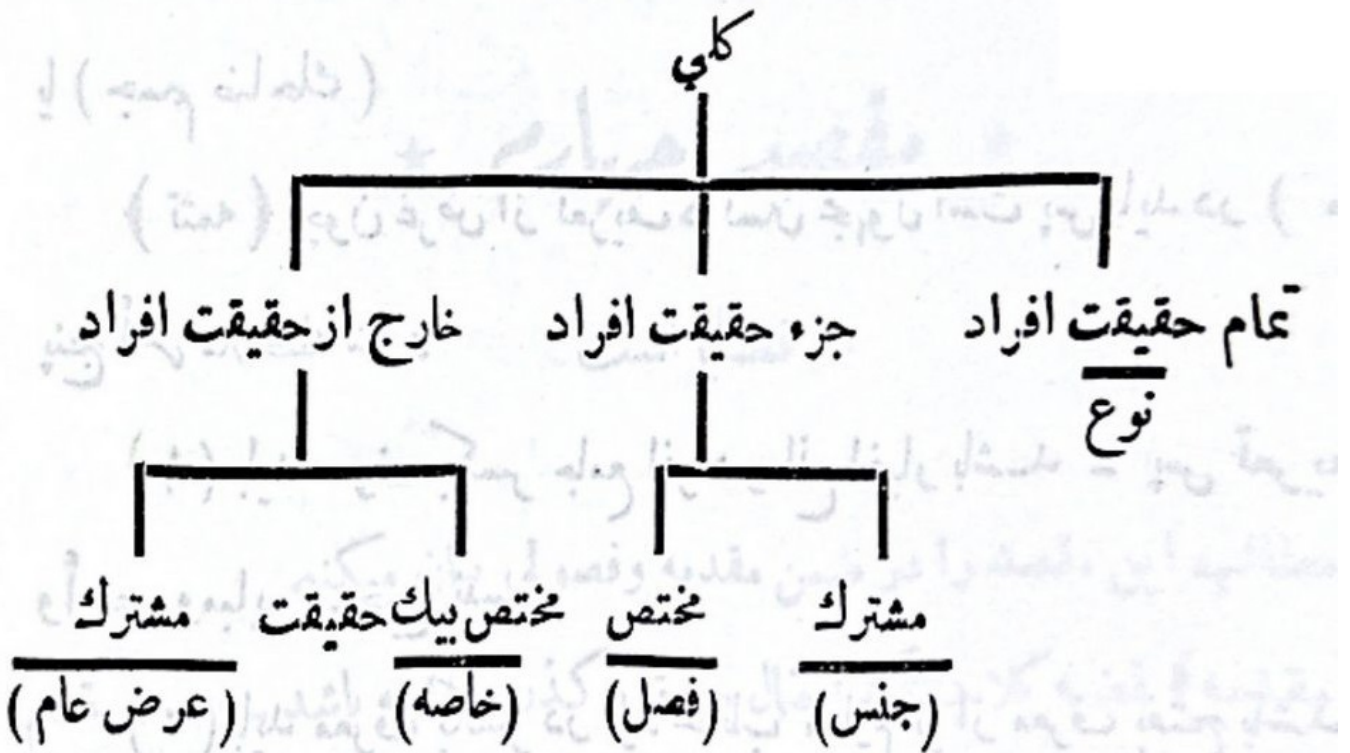
«سوم» فصل - و آن کلی میباشد جزء ماهیت و حقیقت که مختص آن ماهیت و حقیقت است چون (ناطق) که جزء ماهیت و حقیقت إنسان است و مختص است بانسان و همچنین است (ناحق) نسبت (بحمار)

«چهارم» خاصه - و آن کلی میباشد که خارج است از حقیقت شیء لکن مختص بیک حقیقت و ماهیت است چون (ضاحك) که خارج است از حقیقت إنسان لکن مختص است بانسان «چنانکه گفته اند»

«پنجم» عرض عام - و آن کلی میباشد که خارج است از حقیقت شیء لسکن مختص بیک حقیقت و ماهیت نیست چون (ماشی) که خارج است از حقیقت إنسان اسکن مختص نیست بانسان بلکه «فرس و بقرو غنم و غیرها» نیز مآشی اند

هر گاه گوئیم (الانسان کلی) پس اگر ملاحظه نمائیم موضوع (انسان) را فقط آنرا (کلی طبیعی) نامند و اگر ملاحظه نمائیم محمول (کلی) را فقط آنرا (کلی منطقی) گویند و اگر ملاحظه نمائیم موضوع و محمول را باهم آنرا

(کلی عقلی) نامند و صورت کلیات خمس را با ملاحظه صحت تقسیم در این شکل ملاحظه فرمائید



* مقصم سوم *

در تعریفات است

بدانکه هر گاه چیزی مجهول باشد از او سؤال میشود بکلمه (ما هو) و جواب این کلمه یکی از چهار چیز خواهد بود

{ اول } حد نام - و آن عبارت است از (جنس قریب) و (فصل قریب) مثلا اگر سؤال شود (الانسان ما هو) جواب گفته شود (حیوان ناطق)

{دوم} حد ناقص - و آن عبارت است از (فصل قریب) خواه با چیز دیگر باشد و خواه نباشد مثلاً در جواب (الانسان ماهو) گفته میشود

(ناطق) یا (جسم ناطق)

{سوم} رسم تام و آن عبارت است از (جنس قریب) و (خاصه) مثلاً اگر سؤال شود (الانسان ما هو) جواب گفته شود (حیوان ضاحك)

{چهارم} رسم ناقص - و آن عبارت است از (خاصه) خواه با چیز دیگر باشد و خواه نباشد مثلاً در جواب (الانسان ما هو) گفته میشود

(ضاحك) یا (جسم ضاحك)

{تتمه} چون غرض از تعریف دانستن مجهول است پس باید در (معرف) پنج امر ملاحظه شود

(1) باید معرف بکسر جامع افراد و مانع اغیار باشد - پس تعریف باعم و أخص و مباین صحیح نیست

(2) باید معرف بکسر در نزد مخاطب معلوم تر از معرف بفتح باشد - پس تعریف مساوی یا اخفی درست نیست

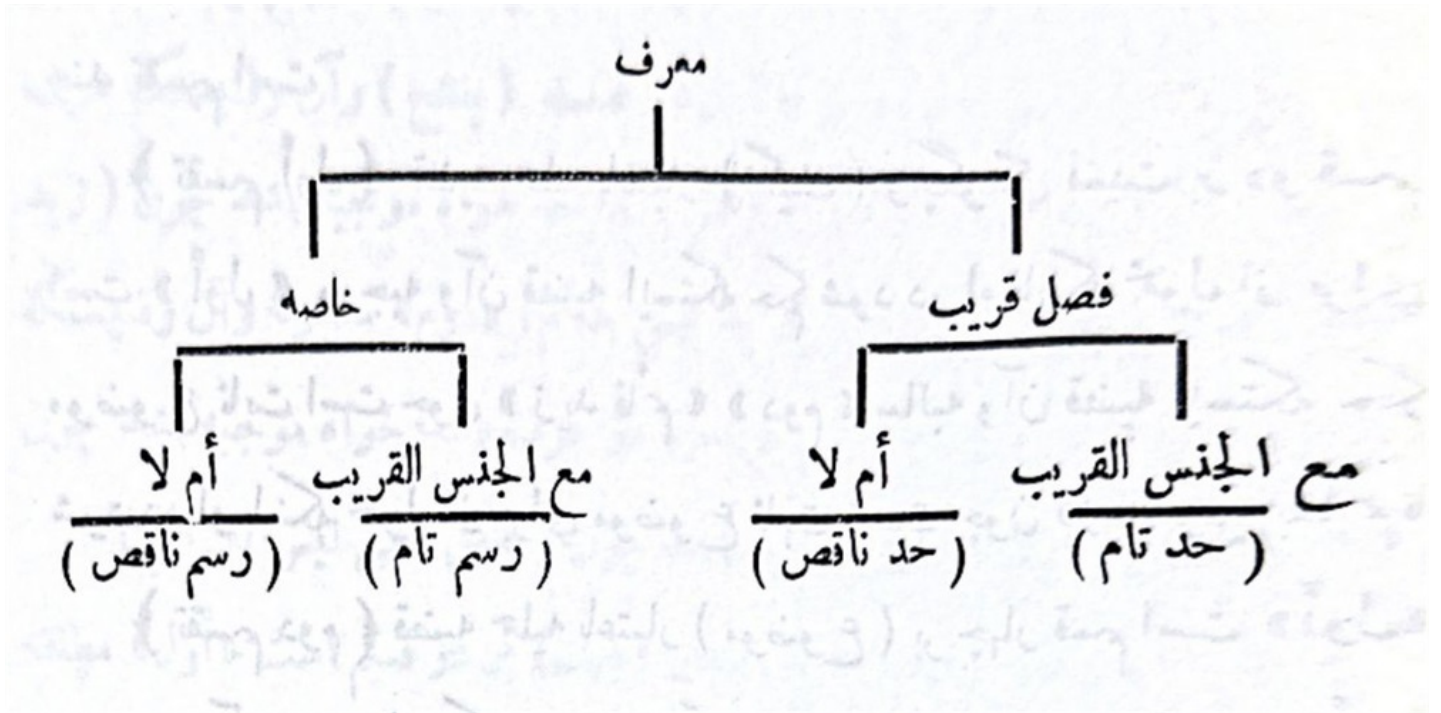
(3) باید معرف بکسر عین معرف بفتح نباشد در مفهوم - پس تعریف (انسان) ب- (بشر) تعریف حقیقی نیست

(4) باید تعریف مستلزم (دور) نباشد - یعنی شناختن معرف (بکسر) یعنی متوقف بر شناختن معرف (بفتح) نباشد - پس تعریف (حیوان) ب- (انسان

او غیره) صحیح نیست

(5) باید معرف (بکسر) واضح باشد پس تعریف بألفاظ مشترکه و مجاز که بی قرینه باشند جایز نیست، و این فی الحقیقه بازگشتش بشرط دوم است

و صورت تقسیم با ملاحظه دوران بین نفی و اثبات در شکل مذکور است



★ مقصد چهارم ★

با در قضایا است

و مطالب این مقصد را در ضمن مقدمه و فصولی بیان میکنیم

{مقدمه} قضیه کلامیست که احتمال صدق و کذب داشته باشد - و بر دو قسم است (حمله) و (شرطیه)

★ فصل اول ★

در حمله است

و آن قضیه ایست که حکم شود در او بر آنکه چیزی از برای چیزی ثابت یا آنکه چیزی از برای چیزی ثابت نیست

و نام چیز اول را «موضوع» و نام چیز دوم را «محمول» و نام چیزیکه

دلالت میکند بر نسبت بین آن دو « رابطه » گذارند و از برای قضیه حمله چند تقسیم است

{تقسیم اول} قضیه حمله باعتبار (کیف) و چگونگی نسبت بر دو قسم است « اول » موجب آن قضیه ایستکه حکم شود در او باینکه محمول از برای وضوح ثابت است چون « زید قائم » « دوم » سالبه و آن قضیه ایستکه حکم شود در او باینکه محمول از برای موضوع ثابت نیست چون « زید لیس بقائم »

{تقسیم دوم} قضیه حمله باعتبار (موضوع) بر چهار قسم است « اول » شخصی و آن قضیه ایستکه موضوع آن جزئی حقیقی باشد چون

(زید قائم)

« دوم » مهمله و آن قضیه ایستکه حکم در او بر موضوع باشد ملاحظه افراش لیکن بیان قدر افراد در او نشود چون (الانسان کاتب) « سوم » طبیعی و آن قضیه ایستکه حکم در او بر موضوع کلی باشد (بما هو) بدون ملاحظه افراد چون (الانسان نوع) « چهارم » محصوره و آن قضیه ایستکه حکم شود در او بر موضوع کلی بملاحظه افراش و بیان قدر افراد هم در او شود و این یا محصوره کلیه است اگر حکم بر تمام افراد باشد چون (کل انسان ناطق) و با محصوره جزئی است اگر حکم بر بعض افراد باشد چون (بعض الحيوان انسان)

{تقسیم سوم} قضیه حمله موجب باعتبار وجود موضوعش بر سه قسمت « اول » ذهنیه و آن در وقتیستکه موضوع آن در ذهن باشد فقط چون (اجتماع الضدین محال) « دوم » خارجیه و آن در وقتیستکه موضوع آن در خارج فقط ملاحظه شود و حکم بر افراد خارجیه باشد چون (کل مسجد في البلد بانيه زید) « سوم » حقیقیه و آن در وقتیست که حکم شده باشد در قضیه بر هر فرد موجود و هر فردیکه فرض شود وجود او چون (کل إنسان قابل للعلم)

{ تقسیم چهارم } قضیه حملیه باعتبار آنکه حرف سابع جزء یکی از طرفینش باشد یا نباشد بر دو قسم است «أول» محصله (بفتح) و آن وقتیستکه حرف سلب جزء هیچکدام از موضوع و محمول نباشد خواه موجه باشد چون (زید قائم) و خواه سالبه باشد چون (زید لیس بقائم) «دوم» معدوله و آن وقتیستکه حرف سلب جزء یکی از طرفین یا هر جزء دو طرف باشد خواه موجه باشد چون (بعض الحي لا عالم) و خواه سالبه باشد چون (بعض الحي ليس بلا عالم) { تقسیم پنجم } قضیه حملیه باعتبار (جهت) بر دو قسم است «أول» مطلقه و آن قضیه ایستکه در او بیان جهت نسبت از ضرورت و امکان و دوام نشده باشد چون (کل انسان حیوان) «دوم» موجهه (بفتح) و آن قضیه ایستکه در او بیان جهت شده باشد و این بر دو قسم است

{ قسم أول } موجهه بسیطه و آن در وقتیستکه (يك قضیه) باشد - وأهم أقسام بسیطه (هشت) است

اول - ضروریه مطلقه - و آن وقتیستکه محمول از برای موضوع ضرورت داشته باشد ما دام الذات چون (الانسان حیوان بالضرورة)

دوم - مشروطه عامه - اگر محمول از برای موضوع ضرورت داشته باشد ما دام الوصف چون (كل كاتب متحرك الأصابع بالضرورة ما دام كاتباً)

سوم - وقتیه مطلقه - اگر محمول از برای موضوع ضرورت داشته باشد در وقت معین چون (كل قمر منخسف بالضرورة وقت الحیلولة)

چهارم - منتشره مطلقه - اگر محمول از برای موضوع ضرورت داشته باشد در وقت غیر معین چون (كل انسان متنفس بالضرورة وقتاً ما)

پنجم - داعه مطلقه - اگر محمول از برای موضوع دوام داشته باشد مادام

ششم - عرفیه عامه - اگر محمول از برای موضوع دوام داشته باشد مادام الوصف چون (كل حي متحرك الدم بالدوام ما دام حيا)

هفتم - مطلقه عامه - اگر محمول از برای موضوع فعلیت داشته باشد (یعنی در یکی از ازمنه ثلاثه باشد) چون (كل انسان ماش بالفعل)

هشتم - ممکنه عامه - و آن قضیه ایستکه دلالت میکند بر اینکه (طرف مقابل قضیه) ضروری نیست پس معنی قضیه موجبه اینستکه

(سالبه ضروری نیست) چون (كل انسان كاتب بالا مکان العام) یعنی عدم کتابت از برای انسان ضروری نیست (و بالعکس در سالبه)

{ تتمه } سالبه و موجبه و کلیه و جزئیّه از قضایای هشت گانه مانند یکدیگرند و هیچ تفاوتی ندارند

{ قسم دوم } وجهه مرکبه و آن در وقتیستکه قضیه حل میشود به (دو قضیه) یکی موجبه و دیگری سالبه - و أهم أقسام آن هفت است

اول - مشروطه خاصه - و آن مشروطه عامه ایستکه مقید به لا دوام است (ولا دوام اشاره است بمطلقه عامه) مثالش (كل كاتب متحرك الأصابع بالضرورة ما دام كاتباً لا دائماً) أي لا شيء من المكاتب بمتحرك الأصابع بالفعل

دوم - عرفیه خاصه - و آن عرفیه عامه ایستکه مقید به لا دوام است (ولا دوام اشاره است بمطلقه عامه) مثالش (كل حي متحرك الدم بالدوام ما دام حيا لا دائماً) أي لا شيء من الحي بمتحرك الدم بالفعل

سوم - وقتیّه - و آن وقتیّه مطلقه است که مقید به لا دوام است (ولا دوام اشاره است بمطلقه عامه) مثالش (كل قمر منخسف بالضرورة وقت الحيلولة

لا دائماً) أي لا شيء من القمر بمنخسف بالفعل

چهارم منتشره - و آن منتشره مطلقه است که مقید به لادوام است (ولا دوام اشاره است بمطلقه عامه - مثالش (کل انسان متنفس بالضرورة وقتاً ما لا داعاً) أي لا شيء من الانسان بمتنفس بالفعل

پنجم - وجودیه لا ضروریه - و آن مطلقه عامه است که مقید به لا ضروره است (ولا ضروره اشاره است بممکنه عامه) مثالش (کل انسان ماش بالفعل لا بالضرورة) أي لا شيء من الانسان بماش بالامکان العام

ششم - وجودیه لا دئمه - و آن مطلقه عامه است که مقید به لا دوام است (ولا دوام اشاره است بمطلقه عامه) مثالش (کل انسان ماش بالفعل لا داعماً) أي لا شيء من الانسان ماش بالفعل

هفتم -ممکنه خاصه - و آن ممکنه عامه است که مقید به لا ضروره است (ولا ضروره اشاره است بممکنه

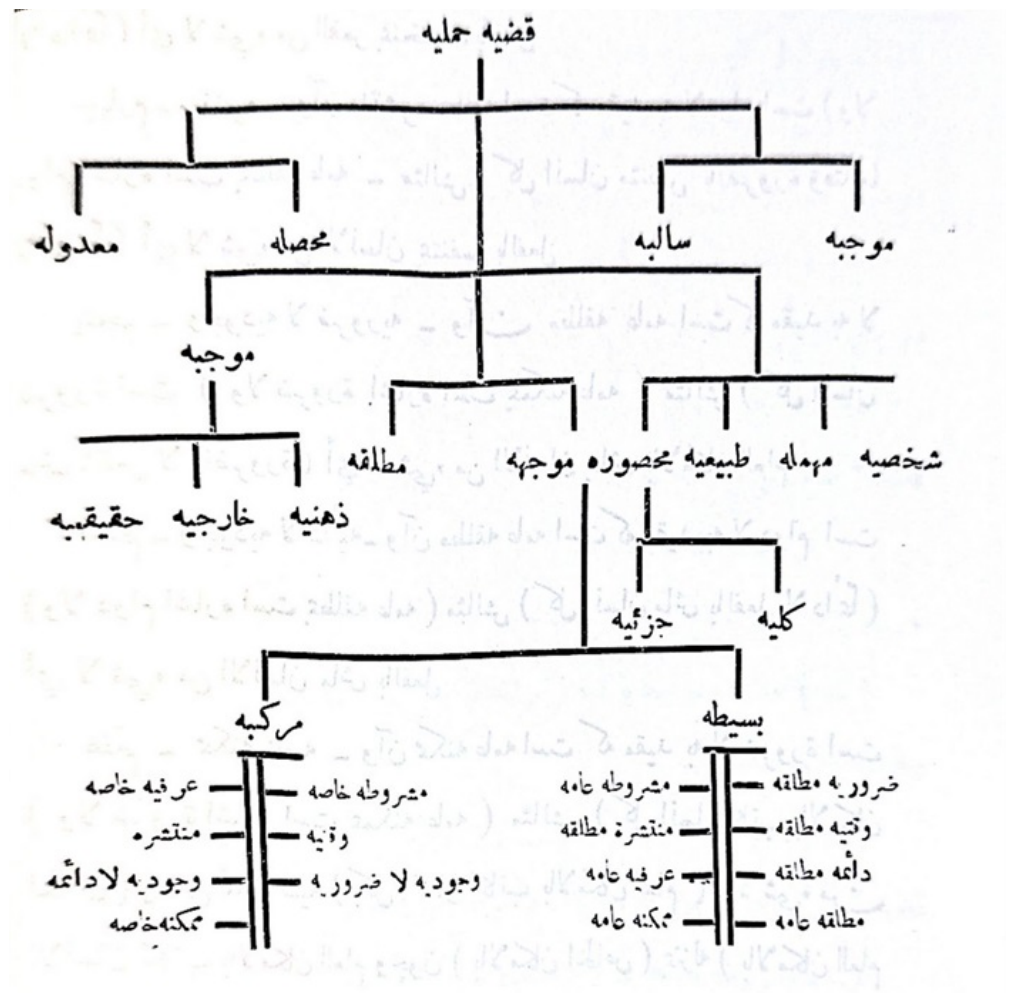
عامه) مثالش (کل انسان کاتب بالامکان الخاص) ومعنی تمام قضیه (کل انسان کاتب بالامکان العام) ولا شيء من

الانسان بکاتب بالامکان العام و چون (بالامکان الخاص) بمنزله (بالامکان العام لا بالضرورة است) در مثال بالا مکان الخاص آورديم

{تتمه} سالبه مانند موجب است در قضایای سابعه مذکوره

و شکل تقسیمات پنجگانه قضیه حملیه چنین است

ص: 135



فصل دوم

در شرطیه است

و آن قضیه اینست که حکم شود در او بوجود نسبت بین قضیه و قضیه دیگر یا بعدم وجودنسبت - و معلوم باشد که شرطیه در اصل دوقضیه بود و نام قضیه اول را (مقدم) و نام قضیه دوم را (تالی) گذارند و از برای قضیه شرطیه چند تقسیم است

{تقسیم اول} شرطیه باعتبار (کیف) بر دو قسم است «اول» موجب و آن قضیه ایستکه حکم شود در او به نسبت اتصال یا نسبت انفصال بین دو قضیه چون (إن كانت الشمس طالعة فالنهار موجود) و (العدد اما زوج واما فرد) «دوم» سالبه و آن قضیه ایستکه حکم شود در او به سلب اتصال یا سلب انفصال بین دو قضیه چون (لیس اذا كانت الشمس طالعة كان الليل موجوداً)

ولیس العدد اما زوجاً واما منقسماً بمتساویین)

{تقسیم دوم} قضیه شرطیه باعتبار نسبت بر دو قسم است «اول» متصله و آن قضیه ایستکه نسبت در او باتصال بین دو قضیه یا نفی اتصال بین ایشان باند چون مثال (1) و (3) «دوم» منفصله و آن قضیه ایستکه نسبت در او بانفصال بین دو قضیه یا نفی انفصال بین ایشان باشد چون مثال (2) و (4) و در اینجا چند تنبیه است

{تنبیه 1} «قضیه متصله باعتبار چگونگی اتصال منقسم شود به دو قسم «اول لزومیه» و آن در وقتیستکه تلازم بین طرفین بجهت علیت و معلولیت باشد چون (إذا كانت الشمس طالعة فالنهار موجود) «دوم اتفاقیه» و آن قضیه ایستکه نه چنان باشد چون (كلما جاء زيد جاء عمرو)

{تنبیه 2} «قضیه منفصله باعتبار چگونگی انفصال منقسم شود به دو قسم «اول» عنادیه - و آن وقتیستکه نسبت در هر يك از دو جزء قضیه معاند باشد با نسبت در جزء دیگر چون (العدد اما زوج واما فرد) «دوم» اتفاقیه - و آن وقتیستکه تعاند بین ذات دو نسبت نباشد چون اما زيد في الدار واما خالد)

{تنبیه 3} «قضیه منفصله باعتبار امکان اجتماع طرفین ، و امکان رفع ایشان و عدم امکان اجتماع یا رفع ، منقسم میشود به سه قسم «اول» حقیقیه و آن

قضیه ایستکه در ایجاب نه ممکن است اجتماع طرفین و نه ممکن است ارتفاع و در سلب اجتماع و ارتفاع هر دو ممکن است مثال موجب

(العدد اما زوج واما فرد) و مثال سالبه (ليس الحيوان اما ناطق واما ضاحك) «دوم» مانعة الجمع و آن قضیه ایستکه در ایجاب ممکن نیست اجتماع طرفین و ممکن است ارتفاع ایشان، و در سلب ممکن است اجتماع طرفین و ممکن نیست ارتفاع ایشان مثالش در موجب (الانسان اما أبيض أو أسود) ودر سالبه (ليس الانسان اما غير أبيض أو غير أسود) «سوم» مانعة الخلو و آن قضیه ایستکه در ایجاب ممکن است اجتماع طرفین و ممکن نیست ارتفاع ایشان، و در سلب ممکن نیست اجتماع طرفین و ممکن است ارتفاع ایشان مثالش در ایجاب (زيد اما في البحر واما ان لا يغرق) ودر سلب (ليس الانسان اما أبيض واما أسود)

{تقسیم سوم} قضیه شرطیه باعتبار ازمان و احوال منقسم میشود به سه قسم «اول» شخصیه و آن وقتیستکه حکم در زمان یا حال معینی باشد چون (ان جنني اليوم اكر متك) «دوم» مهمله و آن وقتیستکه حکم در زمان یا حال فی الجملة باشد چون (إذا كان الجسم حيواناً كان فرسا) «سوم» محصوره و آن وقتیستکه کمیه احوال و ازمان حکم بیان شود و آن یا (کلیه) است چون (كلما كانت الشمس طالعة كان النهار موجوداً) ویا (جزئیه) است چون (قد يكون إذا كان الجسم حيواناً كان انساناً) و شکل تقسیمات شرطیه چنین است

ص: 138

(فصل سوم)

در تناقض است

بسا است که شخص به واسطه برهان باطل مینماید حرف خصم را و بسا است که برهان بر قضیه دیگری می آورد که نسبت تخالف یا توافق با مطلوب دارد و باین سبب بحث از تناقض و عکس باید نمود

بدانکه تناقض اختلاف دو قضیه است بطوریکه لازم آید از صدق هر يك لذاته کذب دیگری و بالعکس و تحقق تناقض مشروط است به دو شرط { شرط اول } آنستکه دو قضیه در هشت جهت با هم اتحاد داشته باشند

« 1 » موضوع - پس بین (الانسان ناطق) و (الفرس لیس ناطق) تناقض نیست

ص: 139

«2» محمول - پس بین (الانسان ناطق) و (الانسان ليس بصاهل) تناقض نیست

«3» زمان - پس بین (القمر منخسف وقت الحيلولة) و (ليس القمر ينخسف وقت التربع) تناقض نیست

«4» مکان - پس بین (زيد قائم في الدار) و (ليس زيد بقائم في السوق) تناقض نیست

«5» شرط - پس بین «زيد الواجب الاكرام ان جاء» و «ليس زيد واجب الاكرام ان لم يحبىء» تناقض نیست

«6» اضافه - پس بین «زيد أعلم أهل العراق» و «زيد ايس بأعلم أهل الحجاز» تناقض نیست

«7» جزء وکل - پس بین «زيد أبيض أسنانه» و «زيد ليس بأبيض كله» تناقض نیست

«8» قوه و فعل - پس بین «زيد عالم بالقوة» و «زيد ليس بعالم بالفعل» تناقض نیست

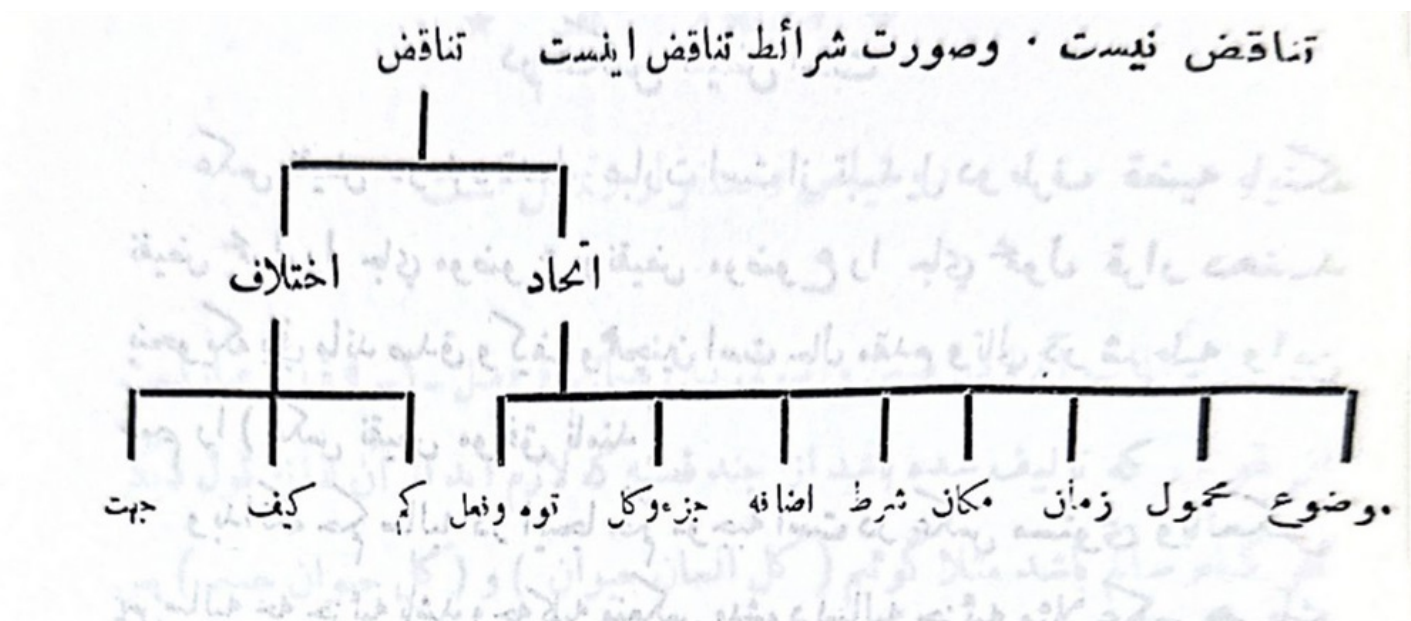
{ شرط دوم } آنستکه دو قضیه در سه جهت با هم اختلاف داشته باشند

«1» کم - یعنی یکی کلی و دیگری جزئی باشد « پس بین «لا شيء من الحيوان بانسان» و «كل حيوان انسان» تناقض نیست

«2» کیف یعنی یکی موجب و دیگری سالبه باشد « پس بین «كل حيوان نام» و «بعض الحيوان نام» تناقض نیست و حاصل این دو شرط اینستکه «موجبه کلیه

تقیض سالبه جزئیه و بالعکس» و «موجبه جزئیه تقیض سالبه کلیه و بالعکس» میباشد

«3» جهت - یعنی جهت هر يك تقيض جهت دیگری باشد» پس بین «کل انسان کاتب بالامکان العام» و «لیس بعض الانسان بکاتب بالامکان العام» تناقض نیست. و صورت شرائط تناقض اینست



فصل چهارم

درعکس مستوی است

و چون در تناقض فائده عکس را دانستی، پس میگوئیم عکس مستوی عبارت است از تبدیل نمودن قضیه باینکه محمول یا تالی را بجای موضوع یا مقدم و موضوع یا مقدم را بجای محمول یا تالی گذارند بنحویکه اگر اصل صادق باشد عکس صادق باشد و اگر اصل مکلف بکیفی باشد عکس هم مکلف بآن کیف باشد پس اگر اصل موجه باشد عکس هم، وجه خواهد شد و همچنین در سالبه و بدانکه موجه چه جزئی باشد و چه کلیه منعکس میشود بموجه جزئیه مثلاً عکس هر يك از «کل انسان حیوان» و «بعض الانسان حیوان» بعض الحيوان انسان میشود

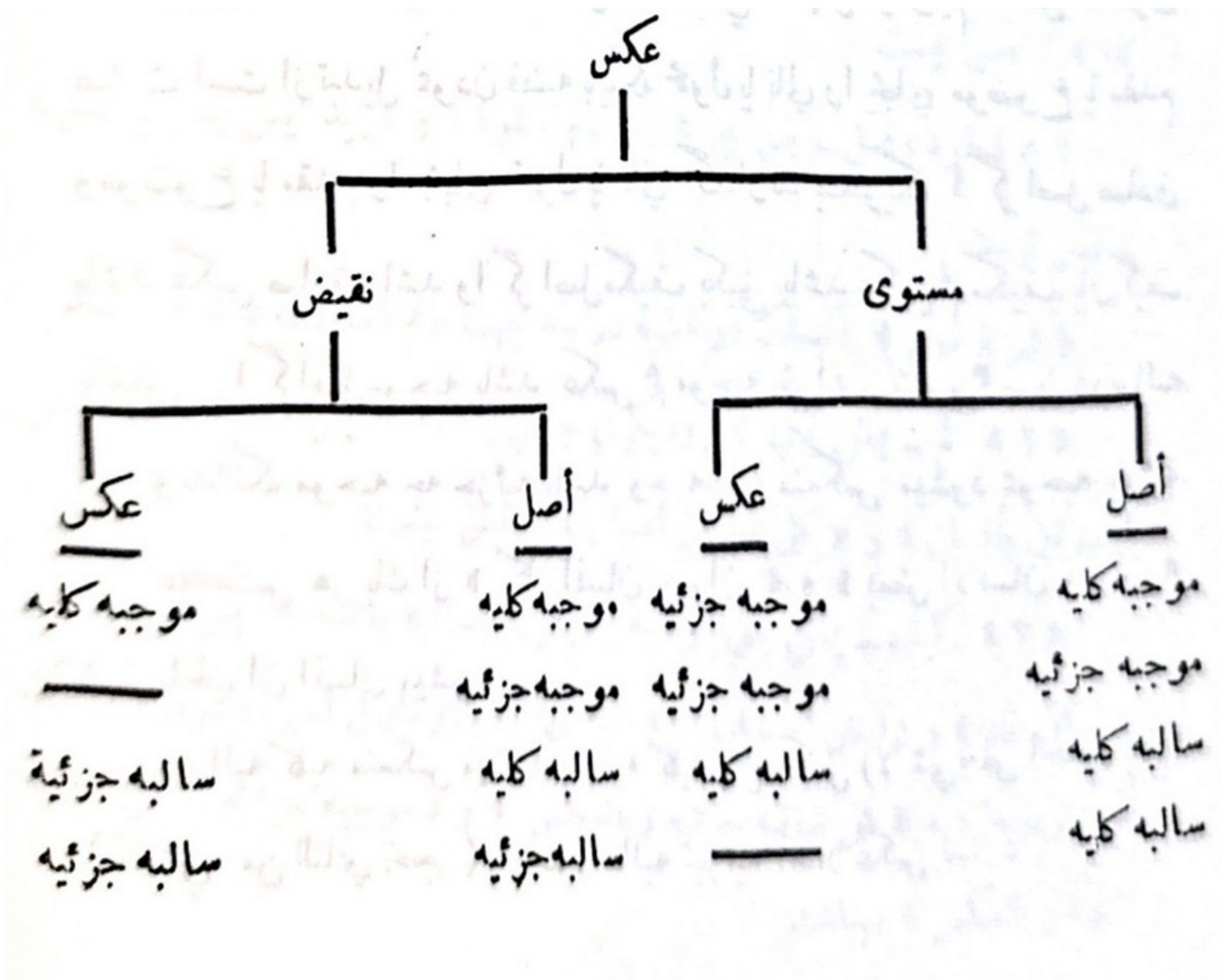
وسالبه کلیه منعکس میشود بسالبه کلیه پس عکس (لا شيء من الحجر بنام) (لا شيء من النامي بحجر) است وسالبه جزئیه أصلاً عکس ندارد

ص: 141

در عکس نقیض است

عکس نقیض در نزد قدماء عبارت است از تبدیل دو طرف قضیه باینکه نقیض محمول را جای موضوع و نقیض موضوع را جای محمول قرار دهند. بنحویکه باقی ماند صدق و کیف و همچنین است حال مقدم و تالی در شرطیه و این قسم را (عکس نقیض موافق نامند)

و بدانکه حکم سالیه در اینجا حکم موجهه است در عکس مستوی و بالعکس پس سالیه چه جزئیه باشد و چه کلیه منعکس میشود بسالیه جزئیه مثلاً عکس هر یک از (لاشی من الانسان بحجر) و لیس بغض الانسان بحجر) (لیس بعض الاحجر بلانسان) خواهد بود و موجهه کلیه منعکس میشود بموجهه کلیه پس (کل انسان ناطق) منعکس میشود (بکل لا ناطق النسان) و موجهه جزئیه اصلاً عکس ندارد و این صورت اقسام عکس است



در قیاس و استقرار و تمثیل است

و مطالب آنرا در ضمن و فصولی بیان مینمائیم { فصل -1- } قیاس عبارتست از قولی که تألیف شده باشد از چند قضیه که لازم آید از آن لذاته قول دیگر هر گاه سالم باشد مثلاً گوئیم (کل انسان حیوان) و (کل حیوان جسم) پس نتیجه دهد (کل انسان جسم) و اصطلاح بر آنستکه - هیئت تألیف بین قضایا را (صورت قیاس) نامند و هر قضیه که از آن تألیف شود صورت (ماده قیاس) و (مقدمه) گویند

و آن چیز است که مطلوبست تحصیل آن قبل از تحصیل (مطلوب) و بعد از تحصیل (نتیجه) گویند و اجزاء قضیه از موضوع و محمول و مقدم و تالی را (حدود) نامند صحبت در قیاس گاه جهت ماده است و این مبحث مرسوم است به (صناعات خمس) و در مقاصد آنبه ذکر میشود و گاه از جهت صورت است و آن بر سه قسم است اول افترازی حملی دوم افترازی شرطی سوم استثنائی

{قسم اول} در قیاس افترازی حملی است - و آن عبارت است از قیاسیکه در مقدماتش تصریح به نتیجه و نقیض آن نشده باشد و تمامی مقدماتش حملیه باشد و این قیاس مشتمل است بر دو مقدمه که اول را (صغری) و دوم را (کبری) نامند و این دو مقدمه مشتمل اند بر (حدود) ثلاثه (اول) حدیکه مختص بصغری است و آنرا (أصغر) نامند (دوم) حد متکرر که در صغری و کبری

است و آنرا (اوسط) نامند «سوم» حدیقه مختص بکبری است و آنرا (اکبر) گویند و در نتیجه حد وسط ساقط میشود و اصغر و اکبر موضوع و محمول میشوند و چون اینرا دانستی بدانکه اوسط یا محمول است در صغری و موضوعست در کبری چون (کل انسان حیوان) و (کل حیوان جسم) (فکل انسان جسم) و اینرا (شکل اول) نامند

و یا آنکه اوسط در هر دو محمول است چون (کل انسان حیوان) و (لا شيء من الحجر بحیوان) (فلا شيء من الانسان بحجر) و اینرا (شکل دوم) نامند و با آنکه اوسط در هر دو موضوع است چون (کل انسان حیوان)

و (کل انسان ناطق) (فبعض الحیوان ناطق) و اینها (شکل سوم) نامند و یا آنکه اوسط موضوع در صغری است و محمول در کبری بعکس اول چون (کل انسان حیوان) و (کل ناطق انسان) (فبعض الحیوان ناطق) و این را

(شکل چهارم) نامند - و بعضی بجهت ضبط ترتیب اشکال را بنظم در آورده اند

(اوسط اگر حمل یافت) (در بر صغری و بار)

(حمل بکبری گرفت) (شکل نخستین شمار)

(حمل بهر دو، دوم) (وضع بهر دو، سوم)

(رابع اشکارا) (عکس نخستین بدار)

((فائدة))

هر يك از اشکال را شرطی است که بدون آن نتیجه ندهد و بجهت سهولت حفظ بعض شرائط را بر من در این شعر نظم نموده اند

منكب أول خین كب ثانی و منکاین سوم در چهارم مینکن یاخین کاین شرط دان

ص: 144

یعنی شرط است در شکل اول موجه بودن صغری و کلیت کبری ، و در شکل دوم اختلاف مقدمتین در ایجاب و سلب و کلیت کبری ، و در شکل سوم موجه بودن صغری و کلیت أحد مقدمتین ، و در شکل چهارم یکی از دو شرط است

یا ایجاب مقدمتین و کلیت صغری - و یا اختلاف مقدمتین در ایجاب و سلب و کلیت یکی از مقدمتین

و بدانکه هرگاه یکی از مقدمتین سالبه شد نتیجه سالبه میشود و هرگاه یکی از مقدمتین جزئی شد نتیجه جزئی میشود مگر در شکل سوم و چهارم که همیشه نتیجه جزئی است بلی در شکل چهارم هرگاه صغری سالبه کلیه و کبری موجه کلیه باشد نتیجه سالبه کلیه میشود و هر یکرا از حیث جهت شرائطی است که در مطولات ذکر شده

{قسم دوم} در قیاس اقترانی شرطی است و آن عبارت است از قیاسیکه در مقدمانش تصریح بنتیجه یا تقیض نتیجه نشده و بعضی مقدمات یا تمام آنها قضیه شرطیه باشد

ولا بد است در این قیاس از اشتراک مقدمتین در جزئی که آن بمنزله حد وسط است و بنا بر این اشکال اربعه در این قیاس فی الجمله نیز تصویر میشود لیکن مخفی نماند که بملاحظه آن جزئی که هر دو در او مشترکند قیاس بر سه قسم میگردد

«اول» آنکه جزئی است غیر تام در هر یک از مقدمتین چون (إذا كان الانسان حیواناً فالانسان نامی) (وإذا كان النمو قدما من الحركة فالنمای غیر ساکن) نتیجه (اذا كان الانسان حیواناً فاذا كان النمو قسماً من الحركة فالانسان غیر ساکن) و چون این قسم دور است از طباع متعرض آن نمیشویم

{ دوم } آنکه جزئی است نام در هر يك از مقدمتين

{ سوم } آنکه جزئی است نام در يکي وغير تام در ديگري چنانچه خواهد آمد و چون اينرا دانستی بدانکه قياس اقترانی شرطی منقسم ميشود به پنج قسم «1» قياسيکه مؤلف باشد از متصلات چون (كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود) (و كما كان النهار موجوداً فالعالم مضيء) نتیجه (كلما كانت الشمس طالعة فالعالم مضيء) و اين قياس مانند اقترانی حملی است اگر جزء مشترك در هر دو نام باشد و بدانکه شرطيه اتفقيه در اقترانات شرطيه متصله

نتيجه ندارد

«2» قياسيکه مؤلف باشد از منفصلات و منتج نيست هيچ منفصله مگر آنکه عناديه باشند

و ترتيب در اخذ نتيجه آنستکه هر يك از حقيقيه و مانعة الجمع و مانعة الخلو كه در اطراف واقع است منحل نمايند بمتصله پس ملاحظه بين متصلات شود هر کدام جامع شرائط انتاج است قياس سازند پس نتيجه را تحويل بمنفصله دهند (مثلاً) قياس مركب از دو حقيقيه منحل ميشود به شانزده صورت و چند صورت از آن فقط منتج است چون (اما ان يكون العدد زوجاً واما ان يكون فرداً) نتيجه (و اما ان يكون الزوج زوج او يكون الزوج فرد) نتيجه (اما ان يكون العدد زوج الزوج او يكون زوج الفرد او يكون فرداً)

«3» قياسيکه مؤلف باشد از متصله و منفصله و اين قسم مانند قسم سابق است در كيفيت اخذ نتيجه چون (كلما كان هذا الشيء ثلاثة فهو عدد) (و دائما العدد اما ان يكون زوجاً او فرداً) نتيجه (كلما كان هذا الشيء ثلاثة فاما ان يكون زوجا او فردا)

ص: 146

«4» قیاسیکه، وُلّف باشد از حملیه و متصله واشترک در این بین جزء تام است از حملیه و غیر نام است از متصله و ترتیب در گرفتن نتیجه آنستکه تألیف قیام شود از طرف شرطیه که در او شرکت است و حملیه با ملاحظه شرائط شکل پس نتیجه را با جزء دیگر شرطیه ضم نمائیم که مجموع نتیجه خواهد بود چون (کلما کان الحيوان انساناً کان ناطقاً) (وکل ناطق مدرک للکلیات) نتیجه (کلما کان الحيوان انساناً کان مدرکاً للکلیات)

«5» قیاسیکه مؤلف باشد از حملیه و منفصله و این مثل قسم سابق است در جزء مشترک چون (کل ثلاثة عدد) (والعدد اما زوج واما فرد) نتیجه (الثلاثة اما زوج واما فرد) و ترتیب در گرفتن نتیجه آنستکه حد مشترک ساقط شود و این قیاس منقسم میشود به مقسّم و غیر مقسّم چنانچه در مطولات ذکر شده است - و اینقدر تفصیل را بجهت آشنا شدن ببعض اصطلاحات ذکر نمودیم

{قسم سوم} در بیان قیاس استثنائی است - و آن عبارتست از قیاسیکه در مقدماتش تصریح به نتیجه یا نقیض نتیجه شده باشد (جزء لمقدمیه) و بنا بر این پس دائماً یک مقدمه این قیاس شرطیه خواهد بود و مقدمه دیگر مشتمل است بر (أداة استثناء) و از این جهت آنرا قیاس استثنائی نام نهادند و این قیاس بحسب مقدمه شرطیه منقسم میشود به (اتصالی) و (انفصالی)

«1» اما اتصالی پس اگر استثناء شد عین مقدم نتیجه میدهد عین تالی را و اگر استثناء شد نقیض تالی نتیجه میدهد نقیض مقدم را چون (ان کان هذا انساناً کان حیواناً) (لکنه انسان - فرو حیوان) - (لکنه لیس بحیوان - فهو لیس بانسان) اما استثناء نقیض مقدم و استثناء عین تالی منتج نخواهد بود

«أول» هرگاه شرطیه (حقیقیه) باشد پس استثناء عین أحد طرفین نتیجه می‌دهد نقیض دیگر را واستثنا نقیض أحمد طرفین نتیجه می‌دهد عین دیگر را چون (اما ان یکون هذا العدد زوجاً او فرداً) (لکنه زوج - فلیس بزوج) - (لکنه فرد - فلیس بزوج) - (لکنه لیس بزوج - فهو فرد) -

(لکنه لیس بفرد - فهو زوج) و بر همین قیاس است شرطیه که بیشتر از دو جزء داشته باشد چون (الکلمه اسم او فعل او حرف) لکن با هر استثناء واحدی دو نتیجه عکس و با هر استثناء متعددی یک نتیجه عکس خواهد داد

«دوم» هرگاه شرطیه (مانعة الجمع) باشد پس استثناء عین أحد طرفین نتیجه می‌دهد نقیض دیگر را چون (اما ان یکون هذا شجراً او حجراً) (لکنه شجر - فلیس بحجر) - (لکنه حجر - فلیس بشجر) و بر همین قیاس است آنکه بیشتر از دو جزء داشته باشد چون (اما ان یکون شجراً او حجراً او انساناً) اما استثناء نقیض أحد طرفین منتج نیست إلا مجملاً

«سوم» هرگاه شرطیه (مانعة الخلو) باشد پس استثناء نقیض أحد طرفین نتیجه می‌دهد عین دیگر را چون (اما ان یکون زید فی الماء أو لا یغرق) - (لکنه لیس فی الماء - فلا یغرق) - (لکنه لیس لا یغرق - فهو فی الماء) اما استثناء أحد طرفین منتج نیست

{فصل (2)} در استقراء است - و آن عبارتست از حجتیکه استدلال میشود در او از حکم جزئیات بر حکم کلی ایشان بعکس قیاس، واستقراء بر دو قسم است {أول} تام و آن استقرائستکه در او تتبع شود حال تمام جزئیات و این قسم مفید قطع خواهد بود {دوم} ناقص و آن استقرائست که در او تتبع

شود حال بعض جزئیات و این قسم مفید ظن است

مثلاً- هر گاه تفحص شود از افراد حیوان و او را تقسیم نمائیم بناطق و غیر ناطق و هر يك مشاهده شود که نامی است حکم قطعی میشود که افراد حیوان نامی هستند و هر هر گاه تفحص شود از افراد حیوان و مشاهده شود که اکثر آنها حرکت میدهند فك پائین را در وقت جانشین حکم ظنی میشود که تمام افراد حیوان چنین هستند و گاه است که حکم کلی صحیح نیست چنانچه در تمساح بر خلاف معلوم شده

{فائده} در اینجا شبهه ایست و آن آنستکه چون مبنی قیاس بر يك مقدمه کلیه است علی کل حال و اساس در هر کلی استقراء است و معلوم است که افراد کلی را نمیتوان تفحص نمود لهذا استقراء ظنی خواهد بود پس اکثر قواعد ظنی خواهد شد

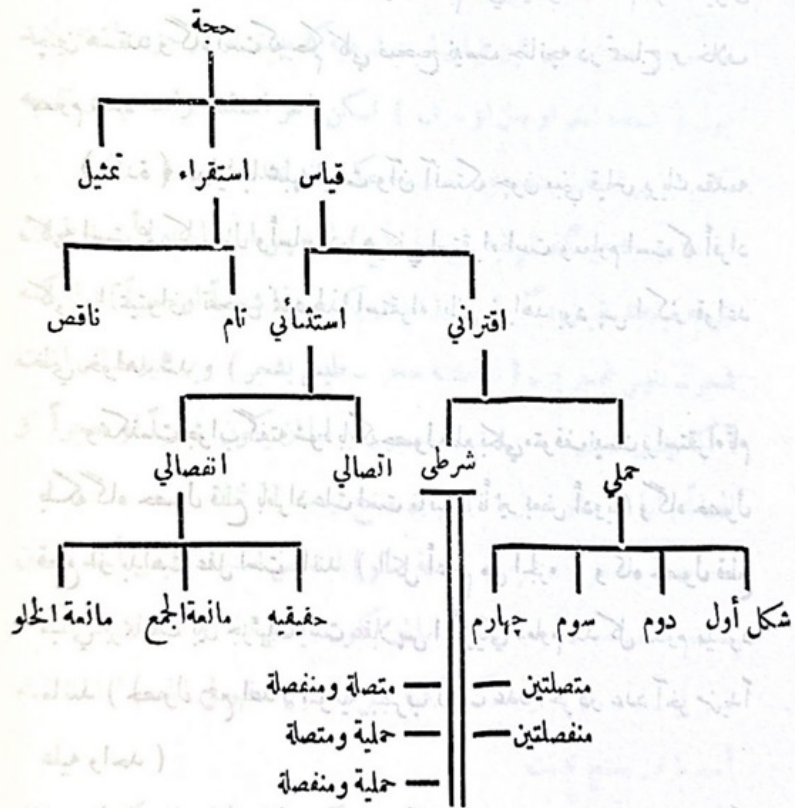
و ممکنست جواب گفته شود بانکه حصول قطع بکلی متوقف نیست بر استقراء تام بلکه گاه حصول قطع باطراد علت است مانند (تأثیر بعض ادویه) و گاه حصول قطع از بداهت عقل است مانند (الکل أعظم من الجزء) و گاه حصول قطع مبتنی بر مماثلت بین جزئیات است عقلاً پس اگر یکی معلوم شد کل معلوم میشود مانند (حصول جمع اعداد متوالیه بضرب نصف عدد آخر در عدد آخر مزیداً علیه واحد)

{فصل (3)} در تمثیل است - و آن عبارت است از حجیتیکه در او حکم میشود به تشبیه جزئی بجزئی دیگر در امریکه مشترك است بین آن دو جزئی تا آنکه ثابت شود در مشبه حکمیکه در مشبه به معلول امر مشترك است (و بنا بر این) ارکان تمثیل چهار است {1} اصل {2} فرع {3} جامع {4} حکم

مثلاً گویند (النبيذ حرام لان الحمر حرام وعلة حرمتها وهو الاسكار موجوده في النبيذ) و تمثيل در وقتی صحیح است که معلوم باشد علت در اصل وجود داشته باشد در فرع و مانعی از تأثیر در فرع نباشد و در این شکل اقسام حجت مندرج است

مختصر المنطق

مثلاً گویند (النبيذ حرام لان الحمر حرام وعلة حرمتها وهو الاسكار موجوده في النبيذ) و تمثيل در وقتی صحیح است که معلوم باشد علت در اصل وجود داشته باشد در فرع و مانعی از تأثیر در فرع نباشد و در این شکل اقسام حجت مندرج است



چنانچه قیاس از حیث هیئت منقسم میشود باقترانی واستثنائی همچنین از حیث ماده منقسم میشود به (صناعات خمس) و هر چند سزاوار است که بحث به آنها را مفصل نمائیم مانند کتب قدماء لکن ما اقتداء به متأخرین مختصر ذکر مینمائیم و هر که طالب تفصیل است به منطق تجرید وامثاله رجوع نماید

{برهان} قیاس یقینی است که مؤلف میشود از یقینیات و آنها شش است {1} اولیات، که تصور اطراف کافی در جزم است مانند (الکل أعظم من الجزء)

{2} مشاهدات، که بحس ظاهر مانند (الشمس مضیئة) یا بحس باطن فاظ مانند (لنا جوع) درك شود

{3} تجربیات، که بتجربه حاصل شده مانند (سقمونیا مسهل الصفراء)

{4} حدسیات، که بجدس قوی که موجب علم است از بعض مقدمات تحصیل شده مانند (نور القمر مستفاد من الشمس)

{5} متواترات، که باخبار جماعتی که قطعاً اتفاق بر کذب نمی نمایند حاصل شده باشد. مانند (مکه موجود)

{6} فطریات، که بملاحظه واسطه معلومه نزد تصور اطراف بذهن آید مانند (الأربعة زوج) لقسمتها بمتساویین

«فذلکة» حد وسط میتوان هر يك از علل أربعة باشد و میتوان معلول باشد پس اگر علت بود آنرا (برهان لمي) و اگر معلول بود آنرا

(برهان اتي) نامند

(مقصد هفتم)

در جدل است

و آن عبارت است از صناعتی علمی که بسبب آن شخص قادر میشود بر إقامة حجت بر هر مطلب بحسب امکان وفائده آن الزام مبطلین واقناع عوام و محصلین که کوتاه است فهم ایشان از برهان میباشد و بهر يك از سائل و مجیب جدلی گویند و مقدمات جدل دو است

«1» مشهورات، و آن قضایایی هستند که آراء کل تطابق در آن داشته باشد مانند (الاحسان حسن) یا آنکه آراء طائفه خاصه مانند (ذبح الحيوان قبیح) در نزد بعضی أهل هند

«2» مسامات، و آن قضایایی هستند که خصم در مقام مناظره تسلیم دارد مانند (الأمر حقيقة في الوجوب) نزد بعضی اصولیین

{تتمة} بدانکه صورت جدل نیز چیزی است که منتج میباشد نزد خصم یا مشهور اگر چه عقیم باشد در مقام برهان

ص: 152

(مقصد هشتم)

در خطابه است

و آن عبارت از صناعت علمیه است که مفید اقناع و تصدیق خصم است در امور جزئیة غالباً چون قابلیت درك کلیات را ندارند تا برهان وجدل بکار آید و تألیف میشود خطابه از دو چیز

«1» مقبولات ، و آن قضایا نیست که اخذ شده باشد از کسانی که بانها عقیده مند میباشند مانند انبیاء و ائمه و اولیا و حکماء چون (الصلوة الخمس واجبة)

«2» «مظنونات ، و آن قضایا نیست که حکم شود در آنها حکم راجح غیر یقینی مانند (زید یقعد مع الأعداء فهو عدو)

{تتمة} غرض از خطابه ترغیب مردم بمنافع و ترغیب مردم از مضار است چنانچه خطباء و وعاظ بجا می آورند

* مقصد نهم *

در شعر است

شعر در این از منہ اطلاق میشود بر کلام مرتب که دارای صورت عروضیه و وزن و قافیه باشد اما در لغت یونان و غیره شعر عبارت بوده از کلام نثر و آنرا چنین تعریف کرده اند که ملکه ایست که هرگاه حاصل شود از برای شخص قادر

ص: 153

میشود بر واقع ساختن تخیلانی که مبادی انفعالات مخصوصه نفسانیه میگردد بقبض و بسط و أغلب در امور جزئیه است و تألیف میشود از مخیلات مانند (العسل مرّ مهوع)

{ فائدة } شعر نام در تأثیر متوقف است بر سه امر «أول» نفس کلام مستعمل «دوم» أوزان متعارفه در این از مننه «سوم» نغمه مختلف که آریاب موسیقی استعمال میکنند و مخفی نماند (غناء) حرام، و شعر مکروهست .

* مقصد دهم *

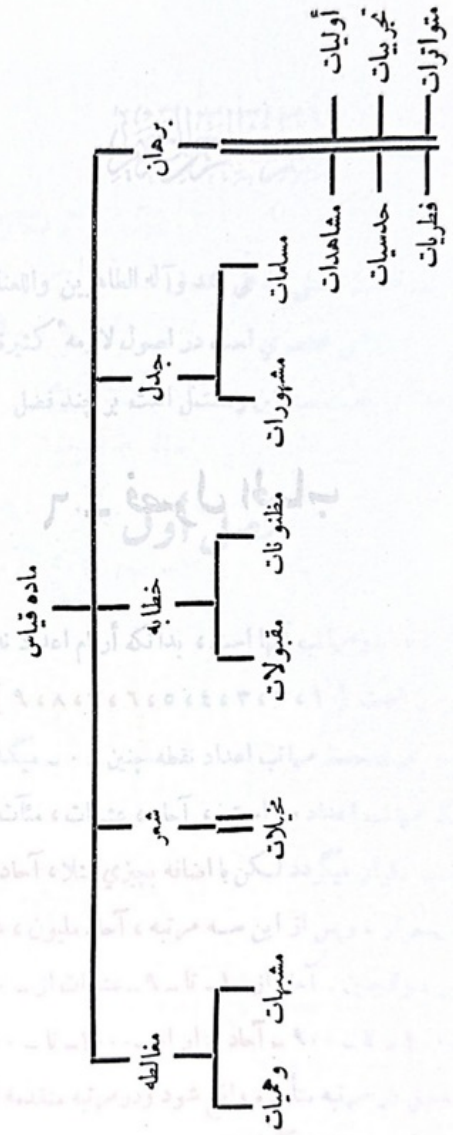
در مغالطه است

و آن عبارت است از صناعت علمیه که مفید جزم و یقین نیست و در آن اعتبار نشده است تسلیم خصم و چنانچه با حکیم مغالطه شود نام آنرا (سفسطه) نهند و اگر در مقابل غیر حکیم استعمال شود نام آنرا (مشاغبه) گذارند و آن قیاسی است فاسد یا از جهت ماده و یا از جهت صورت و تألیف میشود از دو چیز

«1» وهمیات، و آن قضایای دروغ ایست که حکم میکند بآنها و هم در امور غیر محسوسه مانند (يجب الخوف من المیت)

«2» مشبهات، و آن قضایای کاذبه شبیه بصادقه است بجهت اشتباه لفظی چون گفتن (هذا فرس) بصورت منقوشه بر دیوار یا اشتباه معنوی چون (الانسان حیوان) و (الحيوان جنس) (فالانسان جنس). و صورت صناعات خمس را در صفحه مقابل درج نمودیم، والحمد لله أولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً؟

ص: 154



الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين واللعنة على أعدائهم الى يوم الدين (وبعد) این مختصری است در اصول لازمه كثيرة الابتلاء از علم حساب نگاردم آنرا بجهت مبتدئين و مشتمل است بر چند فصل

فصل اول

در بیان اعداد و مراتب آنها است بدانکه ارقام اعداد نه است و کیفیت ترقیم آنها چنین است (1، 2، 3، 4، 5، 6، 7، 8، 9) و بدانکه بجهت حفظ مراتب اعداد نقطه چنین - - میگذارند

و بدانکه مراتب اعداد سه است، آماد، عشرات، مئات، و هر چه بالا رود همین الفاظ تکرار میگردد لکن با اضافه بچیزی مثلا، آحاد هزار، عشرات هزار، مئات هزار و پس از این سه مرتبه، آحاد ملیون، عشرات ملیون، مئات ملیون، و همچنین آماد از 1- تا 9- عشرات از 10- تا 90- مئات از 100 تا 900 - آحاد هزار از 1000 - تا 9000 - و همچنین پس اگر عددی در مرتبه متأخره واقع شود و در مرتبه متقدمه او عددی نباشد بقدر مراتب متقدمه نقطه میگذارند .

فصل دوم

در جمع صحیح است ، جمع یعنی زیاد کردن عددی بر عدد دیگر و ترتیب آن چنانستکه بنویسند اعداد را زیر یکدیگر بطوریکه آحاد زیر آحاد و عشرات زیر عشرات و همچنین هر مرتبه زیر مثل آن مرتبه باشد ، پس خطی زیر تمام آنها کشند و بعد از آن جمع نمایند از طرف راست هر مرتبه را با مرتبه بالایی خود و حاصل جمع اگر نقطه یا آحاد باشد زیر آن مرتبه بنویسند ، و اگر عشرات باشد از برای هر ده یک گیرند و بر مرتبه بعد زیاد نمایند و همچنین

تا جمیع مراتب تمام شود ، پس آن سطر زیر حاصل جمع باشد و مثال آن چنین است

□

فصل سوم

در تضعیف صحیح است ، تضعیف یعنی مکرر نمودن عددی را یک مرتبه بی آنکه او را دو مرتبه بنویسند .

و ترتیب آن چنانستکه از طرف راست هر مرتبه را با مثل خودش جمع نمایند

و حاصل را زیر خط عرضی بنویسند همان کیفیت که در جمع ذکر شدو مثال آن چنین است

5745

11490

ص: 158

در تنصیف صحیح است، تنصیف یعنی نصف نمودن عدد و ترتیب آن چنانستکه عدد را نویسند و در زیر آن خطی کشند پس ابتداء نمایند از طرف چپ پس هر عددی که زوج باشد نصف او را در زیرش نویسند، و هر عددی که فرد باشد نصف صحیح آنرا در زیرش نویسند و نصف کسر را پنج فرض نمایند و بر نصف مرتبه بعد طرف راست افزایند و اگر صفر باشد خود پنج را گذاراند.

و هرگاه اعداد تمام شود و نصف باقی ماند آنرا باین صورت 1 نویسند

و مثال آن چنین است

□

فصل پنجم

در تفریق صحیح است، و آنرا طرح و تخریج نیز مینامند.

تعریق یعنی کم کردن عددی از عدد دیگر.

و ترتیب آن چنانستکه عددی را که میخواهند کم نمایند در زیر عددی که از او کم میشود نویسند بقسمیکه آحاد زیر آحاد و همچنین هر مرتبه زیر مانند آن مرتبه باشد، پس خطی در زیر آنها کشند پس از طرف راست هر مرتبه را از محاذی خود کم کنند، و هر چه باقی ماند زیر آن خط نویسند، و هرگاه مرتبه

بالا صفر بود یا عدد بالا کمتر از عدد پائین بود پس یکی از مرتبه بعد طرف چپ گیرند و آن يك ده است بالنسبه باین مرتبه و عدد پائین را از آن کم کنند اگر در مرتبه بعد عدد نبود از مرتبه سوم عددی گیرند و آن ده است بالنسبه بمرتبه قبل ، پس نه از آن در آن مرتبه گذارند و يك را بمرتبه قبل برند بهمان قسم که ذکر شد ، و مثال ان چنین است

فصل ششم

در ضرب صحیح است، ضرب یعنی تکرار کردن عددی بمقدار عدد دیگر . و قبل از شروع در دانستن کیفیت ضرب باید حفظ نمود این جدول را

و ترتیب این جدول آنست که انگشت گذارند بر عددی که میخواهند ضرب کنند او را که نامش (مضروب) است ، و انگشت دیگر را گذارند بر عددی که میخواهند در او ضرب نمایند که نامش (مضروب فیه) است پس انگشت طرف راست را بطرف چپ و انگشت طرف بالا را پائین کشند محل ملاقات دو انگشت حاصل ضرب است .

فصل ششم

در ضرب صحیح است ، ضرب یعنی تکرار کردن عددی بمقدار عدد دیگر .
و قبل از شروع در دانستن کیفیت ضرب باید حفظ نمود این جدول را .

۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	و ترتیب این جدول آنست
۲۰	۱۸	۱۶	۱۴	۱۲	۱۰	۸	۶	۴	۲	که انگشت گذارند بر عددی
۳۰	۲۷	۲۴	۲۱	۱۸	۱۵	۱۲	۹	۶	۳	که میخواهند ضرب کنند
۴۰	۳۶	۳۲	۲۸	۲۴	۲۰	۱۶	۱۲	۸	۴	او را که نامش (مضروب)
۵۰	۴۵	۴۰	۳۵	۳۰	۲۵	۲۰	۱۵	۱۰	۵	است ، و انگشت دیگر را
۶۰	۵۴	۴۸	۴۲	۳۶	۳۰	۲۴	۱۸	۱۲	۶	گذارند بر عددی که
۷۰	۶۳	۵۶	۴۹	۴۲	۳۵	۲۸	۲۱	۱۴	۷	میخواهند در او ضرب نمایند
۸۰	۷۲	۶۴	۵۶	۴۸	۴۰	۳۲	۲۴	۱۶	۸	که نامش (مضروب فیه)
۹۰	۸۱	۷۲	۶۳	۵۴	۴۵	۳۶	۲۷	۱۸	۹	است پس انگشت طرف
۱۰۰	۹۰	۸۰	۷۰	۶۰	۵۰	۴۰	۳۰	۲۰	۱۰	راست را بطرف چپ و انگشت طرف بالا را پائین کشند محل ملاقات دو انگشت حاصل ضرب است .

بدانکه کیفیت ضرب آنستکه عدد مضروب و مضروب فیه را در زیر یکدیگر نویسند باین نحو که مراتب هر يك از مضروب و مضروب فیه محاذی یکدیگر باشد یعنی آحاد زیر آحاد، و همچنین پس ضرب نمایند مرتبه اول از مضروب را در مرتبه اول از مضروب فیه و آحاد یا صفر حاصل ضرب را در زیر آن مرتبه نویسند و از برای هر ده از عشرات حاصل ضرب يك فرض کنند، و آنرا بر حاصل ضرب مرتبه بعد افزایند.

و چون این عمل تمام شد، باز مرتبه اول از مضروب را ضرب در مرتبه دوم از مضروب فیه نمایند و آحاد یا صفر حاصل ضرب را در زیر آن مرتبه مضروب فیه طرف چپ حاصل اول نویسند بهمان کیفیت مذکوره، و همچنین در مرتبه سوم و چهارم از مضروب فیه تا آنکه در تمام مراتب مضروب فیه ضرب شود و هر گاه مضروب یا مضروب فیه صفر باشد همانرا زیر آن مرتبه نویسند اگر از مرتبه قبل عشراتی نباشد، و اگر باشد همان عشرات را نویسند و چون مرتبه اول از مضروب در هر يك از مضروب فیه ضرب شد پس شروع نمایند در مرتبه دوم از مضروب و همچنان او را در يك يك از مراتب مضروب فیه ضرب نمایند مانند اول و همچنین است حال در مرتبه سوم و چهارم و غیر اینها از مضروب.

و باید دانست که حاصل ضرب هر مرتبه از مراتب مضروب را باید ابتداء در نوشتن از زیر همان مرتبه باشد، پس ابتداء حاصل ضرب آحاد مضروب را زیر آحاد نویسند و ابتداء حاصل ضرب عشرات مضروب را زیر عشرات

نویسند و همچنین.

و بعد از آنکه تمام مراتب مضروب در تمام مراتب مضروب فیه ضرب شد

ص: 161

خط عرضی کشند، و حاصل ضرب ها را جمع نمایند آنچه در را زیر خط حاصل شود آن حاصل ضرب است، و مثال آن چنین است

فصل هفتم

در تقسیم صحیح است، تقسیم یعنی قسمت نمودن عددی را بقدر آحاد عدد دیگر.

و ترتیب آن آنستکه عددی را که میخواهند تقسیم نمایند که او را (مقسوم) گویند طرف چپ نویسند، و عددی را که میخواهند بر او تقسیم نمایند که او را (مقسوم علیه) گویند طرف راست نویسند پس خطی در بین آن دو و خطی زیر مقسوم علیه کشند

پس ابتداء نمایند بتقسیم نمودن بدین کیفیت، ملاحظه نمایند که آخرین عدد طرف دست چپ مقسوم قابل قسمت بر تمام مقسوم علیه هست یا نه اگر قابل قسمت هست ملاحظه کنند که چند مرتبه مانند مقسوم علیه است پس عدد مراتب را زیر آخر مقسوم علیه گذارند - از طرف چپ - پس آن عدد را در تمام مقسوم علیه ضرب کنند و حاصل ضرب را در زیر مرتبه آخر مقسوم گذارند و از او تفریق کنند و ما بقی را اگر باقی دارد زیر خط عرضی نویسند.

پس مرتبه ماقبل آخر مقسومها طرف راست آن باقی نویسند و اگر باقی مانده خود آن ماقبل آخر را تنها زیر خط نویسند باز ملاحظه کنند که این زیر خط

چند مرتبه مانند مقسوم علیه است پس عدد مراتب را طرف راست آن عدد اول که زیر مقسوم علیه بود بنویسند و هرگاه این زیر خط قابل قسمت بر مقسوم علیه نیست طرف راست خارج قسمت صفر گذارند .

و مرتبه سوم از چپ از مقسوم را زیر خط بیاورند پس بر مقسوم علیه قسمت نمایند و همچنین است حال تا آنکه تمام مقسوم خلاص شود و چنانچه مرتبه اول مقسوم از چپ قابل قسمت بر مقسوم علیه نیست او را با مرتبه قبلی از راست ملاحظه نمایند و همان عملیه تقسیم را بجا آورند و اگر هر دو قابل نیستند مرتبه سوم را هم با آن دو ضم نمایند و تقسیم کنند بهمان کیفیت سابق ، و همچنین و پس از تمام شدن تقسیم هرگاه عددی زیر مقسوم باقی ماند آن عدد کسر است و مخرجش مقسوم علیه میباشد پس آنرا بصورت کسر در طرف راست خارج قسمت نویسند

و چون این عمل تمام شود خارج قسمت آن عددیست که در زیر خط مقسوم علیه است.

و ما بجهت توضیح دو مثال آوردیم

« اول » آن تقسیمیکه مرتبه اول دست چپش قابل تقسیم هست

« دوم » آن تقسیمیکه مرتبه اول دست چپش قابل تقسیم نیست

(۱)

$$\begin{array}{r} 3725 \div 19 = 195 \text{ remainder } 10 \\ \underline{37} \\ 0 \\ \underline{37} \\ 0 \\ \underline{37} \\ 0 \\ \underline{37} \\ 0 \\ \underline{37} \\ 0 \\ \underline{37} \\ 0 \end{array}$$

(۲)

$$\begin{array}{r} 3725 \div 19 = 195 \text{ remainder } 10 \\ \underline{37} \\ 0 \\ \underline{37} \\ 0 \\ \underline{37} \\ 0 \\ \underline{37} \\ 0 \\ \underline{37} \\ 0 \\ \underline{37} \\ 0 \end{array}$$

مسئله هرگاه شخصی (427) دینار شکر دارد و (1950) دینار قند و (6009) دینار پول نقد و (23) دینار چاهی این شخص دارای معادل چند دینار است؟

2 - تمرین تضعیف

مسئله هرگاه مدرسه دو حجره دارد در هر حجره (65) شاگرد است

تمام شاگردهای این مدرسه چند نفر میباشند؟

3 - تمرین تنصیف

مسئله اگر درختی (706) پرتقال دارد پس شخصی نصف آنها را خرید حال صاحب درخت مالک چند پرتقال است؟

4 - تمرین طرح

مسئله چنانچه از کسی (27096) دینار طلب داشتیم پس او (6099) دینار بما داد دیگر چند دینار از او طلب داریم؟

ه - تمرین ضرب

مسئله هرگاه کسی (796) گونی قند دارد و در هر گونی (54) قند کسی است مجموع قندهای این شخص چند تا میباشد؟

ص: 164

مسئله اگر کسی (420409) دینار داد میخواهد تقسیم کند به (39) نفر بهر شخصی چقدر باید داد و چند دینار میرسد؟

تمرین تمام اعمال ششگانه

مسئله هر گاه تاجری (25) دینار ظرف خرید و (497) قاش پس آنها را بدو نفر سپرد بهر کدام نصف آنرا اتفاقاً نصفیکه نزدیکی از آن دو بود تلف شد، پس قیمت باقی ترقی کرد یک بدو، بعد از آن آن تاجر از آن که پول نزدش تلف شده بود ثلث تخفیف داده بقیه را گرفت، پس باقی پول هر یک به (97) مرتبه ترقی کرد پس همه را فروخته حال دارای چقدر است؟

فصل نهم

در صورت کسور است، بدانکه کسر یعنی جزء از عدد، و در کتابت آنرا بالایی خط عرضی مینویسند، و مخرج یعنی العدد یکه کسر را از او گرفتند و در کتابت آنرا زیر خط عرضی مینویسند پس خمس را باین صورت 1-5 مینویسند و معنی آنستکه عدد را باید پنج قسمت کرد و یک جز اشرا بفلان مصرف رسانید و کسوریکه نام دارد نه اند نصف، و ثلث، و ربع، و خمس، و سدس، و سبع، و ثمن، و تسع، و عشر، و صور آنها چنین میباشد:

□

ص: 165

وسائر کسور نام ندارند بلکه باید گفت جزئی از یازده و سه جزء از هفده ، و همچنین صورت آنها چنین است

1 و 3 و در جائیکه کسرنسبت به کسر دیگر دارد مانند خمس و ربع چنین مینویسند و معنی آن یک از بیست است

فصل دهم

در نسبت بین کسور است، و ملاحظه نسبت بجهت پیدا نمود مخرج مشترك است در دو کسر یا زیاده، مثلاً اگر شخصی ربع خانه ملك او است و شخصی سبع خانه باید خانه را چند قسمت کرد تا آنکه حصه هر يك معلوم شود ؟ . پس اگر خانه را بیست و هشت قسمت کنیم آنرا مخرج مشترك گویند . پس صاحب ربع حصه او هفت از بیست و هشت است و صاحب سبع حصه او چهار از بیست و هشت است ، و همچنین اگر کسی نصف مالك باشد حصه او چهارده از بیست و هشت است و آنچه باقی ماند سه از بیست و هشت است .

حال که فائده مخرج مشترك معلوم شد بدان که از برای تحصیل آن باید ملاحظه نمود مخرج کسور را .

پس اگر دو مخرج مانند یکدیگر باشند آندورا متمائلان میانمند مانند دو خمس و يك خمس ، و تماثل واضح است و یکی از آن دو مخرج مشترك است .

و اگر دو مخرج مانند یکدیگر نباشند . پس اگر مخرج کمتر مخرج بیشتر را فانی میسازد آندورا متداخلان میگویند مانند يك خمس و يك عشر ، و طریق شناختن متداخلین آنستکه تقسیم نمائی اکثر را بر أقل . س هیچ نماند در زیر مقسوم ، و مخرج مشترك آن اکثر است .

و اگر هر دو مخرج را عدد دیگر غیر از يك فانی میسازد آندورا متوافقان مینامند مانند ربع و سدس که هر دو را دوفانی میکند ، و طریق شناختن متوافقین آنستکه تقسیم نمائی اکثر را بر أقل پس هر چه زیر سطر مقسوم ماند تقسیم نغالی بر او مقسوم علیه را ، و همچنین تا هیچ نماند .

و بدانکه وفق آن دو کسر عبارت است از کسری که مخرجش آندو عدد را فانی میکند، پس در مثال بالا نصف وفق هر دو است چون دو هر دورا فانی میکند و دو مخرج نصف است ، و مخرج مشترك در متوافقین عبارت است از حاصل ضرب وفق یکی از آن دو عدد در دیگری ، پس در مثال مخرج مشترك دوازده است .

و اگر هیچ يك از آن سه قسم نبود بلکه در سطر آخر قسمت يك ماند آندو عدد متباینان میباشند چون خمس و سبع ، و مخرج مشترك حاصل ضرب یکی از آندو است در دیگری مانند سی و پنج در مثال .

و بدانکه هرگاه سه کسر باشد اول مخرج مشترك دو کسر را تحصیل مینمایند پس مخرج مشترك را با مخرج کسر سوم ملاحظه میکنند و همچنین ، و بهتر آنستکه ملاحظه آنرا کنند که کمتر میشود مثلا در گرفتن مخرج مشترك دورا در سه ضرب نمایند بعد با چهار ملاحظه کنند نه آنکه دورا در چهار ضرب نمایند بعد با سه ملاحظه کنند .

□

در تجنیس است، تجنیس یعنی عدد صحیح را از جنس کسر معین نمایند و ترتیب آن چنانستکه عدد صحیح را در مخرج آن کسر ضرب کنند پس حاصل ضرب را با آن کسر جمع کنند و اسم حاصل جمع معنیست مثلاً معنیست (سه و نیم) هفت نیم است و صورت آن چنین است

□

در رفع است، رفع یعنی کسر را صحیح کنند و این در صورتیستکه کسر بمقدار صحیح یا زیاده باشد

و ترتیب آن چنانستکه کسر را بر مخرج تقسیم نمایند. پس هر چه زیر سطر خارج آید صحیح است و هر چه باقی ماند کسر است از همان مخرج مثلاً رفع (پانزده ربع) سه عدد صحیح و سه ربع است و صورت آن چنین است

در جمع کسور است ، یعنی شخصی مثلاً کسره‌های متعدد دارد چون

□

و میخواهد به بیند که مجموعش چه قدر است ؟

و ترتیب آن آنستکه اول مخرج مشترك را گیرند پس هر يك از کسور را از مخرج مشترك بگیرند پس کسور را جمع نمایند پس اگر قابل است تقسیم آنها بر مخرج مشترك تقسیم کنند خارج قسمت صحیح است و ما بقی کسر از همان مخرج مشترك (اگر باقی داشته باشد) و اگر قابل تقسیم نیست حاصل جمع کسرها را بمخرج مشترك نسبت دهند

مثلاً در مثال سابق مخرج مشترك که (12) است گرفتیم پس نصف دوازده شش ، وثلث دوازده چهار ، و سه ربع دوازده نه ، میباشد جمع کردیم شد نوزده پس بر دوازده تقسیم کردیم چنین شد

يك عدد صحیح و هفت از دوازده و چنانچه فقط و و باشد مخرج مشترك (6) است پس ثلث آن (2) و نصف آن (3) است و مجموع آنها میباشد پس پنج را نسبت بهش میدهیم () چون قابل تقسیم نیست .

در تضعیف کسور است ، یعنی شخصی مثلاً از دو شخص از هر یکی دینار میخواهد پس مجموعش چه قدر است ؟

و ترتیب آن آنستکه اول صورت کسر را تضعیف نمایند پس اگر قابل تقسیم است بر مخرج تقسیم نمایند و اگر قابل نیست نسبت دهند

پس در مثال (2) را تضعیف کردیم (4) شد و آنرا تقسیم بر (3) کردیم چنین شد يك عدد صحيح ويك ثلث و چنانچه (()) را تضعیف کنیم حاصل چنین میشود دو مثلث

فصل پانزدهم

در تصنیف کسور است ، یعنی شخصی مثلاً کسری نزد کسی داشت چون { پس نصف آنرا گرفت حال چه قدر طلب کار است

و ترتیب آن آنستکه هرگاه کسر زوج باشد چون { همان صور ترا نصف نمایند بر همان مخرج پس در مثال چنین میشود { و هرگاه کسر

□

فرد باشد مخرج را دو برابر کنند و همان صورت کسر را نسبت بآن دهند پس { } { } مییاشد

فصل شانزدهم

در تفریق کسور است، یعنی شخصی مثلاً کسری نزد کسی داشت چون { } پس مقداری از آن را گرفت چون { } حال میخواهد به چند چه قدر طلب دارد و ترتیب آن آنستکه اول مخرج مشترك را تحصیل نمایند پس هر يك از کسر منقوص منه و منقوص را از مخرج مشترك بگیرند پس منقوص را تخریج نمایند و هر چه باقی ماند نسبت بمخرج مشترك باید داده شود

پس در مثال سابق مخرج مشترك (45) است و سه خمس آن (27) است و دو تسع آن (10) است . بس ده را که از بیست و هفت کم کنیم باقی ماند

فصل هفدهم

در ضرب کسور است، و معنی آن اینستکه مثلاً يك طرف حوض سه وجب و نیم است و طرف دیگر چهار وجب و خمس پس میخواهند معلوم شود سطح آن چه قدر آب میگیرد

و ضرب کسور بر هشت قسم است زیرا که مضروب یا کسر است و با صحیح

□

ص: 171

است و زیادیا کسر و صحیح و در هر يك از این سه صورت مضروب فیه یا کسر است و یا صحیح است و یا کسر و صحیح این نه قسم میشود لکن يك قسم که آن صحیح است در صحیح گذشت هشت قسم دیگر باقی میاند و چون سه قسم آن مکرر است حاصل پنج قسم است، و عمل در آن دو قسم است

(أول) آنکه در هر دو طرف کسر باشد و ترتیبش آنستکه اگر با هیچ طرف

صحیح نیست صورت کسر را در صورت کسر ضرب کنند چون { } در { } و اگر با يك طرف صحیح هست صورت کسر آن طرف ی صحیح را در جنس طرف صحیح و گر ضرب کنند چون { } در { } و اگر با هر دو طرف صحیح هست مجنس هر طرفی را در مجلس طرف دیگر ضرب کنند چون { } در { }

پس بعد از آنکه از ضرب فارغ شدند نام آن حاصل ضرب را حاصل اول نهند

پسباز مخرج را در مخرج ضرب کنند و نام آنرا حاصل ثانی گذارند پس حاصل اول را بر حاصل ثانی قسمت کنند و خارج قسمت عدد صحیح است اگر قسمت ممکن است و نسبت دهند اگر قسمت ممکن نیست.

□

ص: 172

(دوم) آنکه در يك طرف كسر باشد و ترتيبش اينستکه اگر با آن كسر هم باشد مجنس آن طرف را در طرف ديگر ضرب کنند چون (7) در

اهل شويد . { } و اگر با آن كسر صحيح نباشد صورت كسر را در صحيح ضرب نمايند چون { } در { } پس از آن حاصل ضرب را تقسيم نمايند بر مخرج موجود گر قابل قسمت باشد و خارج قسمت عدد صحيح است ، و اگر قابل قسمت نباشد نسبت دهند او را بمخرج پس در مثالهاي بالا چنين ميشود

(1) - ص - اشاره است بضرب صورت در صورت - م - اشاره است بضرب مخرج در مخرج - ح - اشاره است بحاصل

در تقسیم کسور است، یعنی مثلاً شخصی يك دینار و نیم میخواهد بدهد (بسه نفر وربع) نفری چند میرسد، و معنی ربع آنستکه شخصی که حصه ربع نفر میرد و همچنین، و تقسیم کسور مانند ضرب کسور هشت قسم است چون مقسوم یا صحیح است، و یا کسر، و یا کسر و صحیح، و در هر يك از این سه صورت مقسوم علیه یا صحیح است، و یا کسر، و یا کسر و صحیح. اس صورتیکه هر دو صحیح باشد خارج میشود و باقی میماند هشت قسم، و عمل در آن بر دو قسم است

«أول» آنکه در هر دو طرف کسر باشد، پس چه آنکه در هر دو طرف عدد صحیح هم باشد یا در هیچ طرف عدد صحیح نباشد، یا در یکطرف عدد صحیح باشد، باید هر يك از مقسوم و مقسوم علیه را در مخرج مشترك ضرب نمایند. س حاصل ضرب مقسوم را بر حاصل ضرب مقسوم علیه قسمت نمایند. و اگر قابل قسمت نیست نسبت دهند خارج قسمت حصه عدد صحیح است که باید بجهت حصه شخص کسر خواه آن عدد صحیح را تکسیر نمایند

□

«دوم» آنکه در يك طرف كسر باشد ، پس چه آنکه صحيح هم با كسر باشد يا نباشد بايد مقسوم و مقسوم عليه را در مخرج كسر ضرب نمايند پس حاصل ضرب مقسوم را بر حاصل ضرب مقسوم عليه قسمت نمايند اگر قابل قسمت باشد ، و اگر قابل قسمت نيست نسبت دهند

و خارج قسمت چنانستکه در قسم اول گذشت

ص: 175

فصل نوزدهم

در تحويل كسر است از مخرجي بمخرج ديگر ، يعنى مثلا ميخواهند ملاحظه نمايند چند است و بايد دانست كه آن مخرجي را كه از او ميخواهند نقل نمايند (اسمش محول عنه) است و آن مخرجي كه ميخواهند بسوی او نقل كنند نامش «محول اليه» است

ترتيب تحويل كسر آنستکه صورت كسر محول عنه را در مخرج محول اليه ضرب نمايند . پس حاصل ضرب را بر مخرج محول عنه تقسيم كنند ، و حاصل تقسيم را بر مخرج محول اليه نهند

پس در مثال سابق سه را در چهار ضرب كرديم دوازده شده و آنرا بر پنج تقسيم نموديم نتيجه دو ربع و دو خمس ربع شد

ص: 176

در ارتفاع و انحطاط کسر است و آن عبارت است از آنکه کسری و مخرجی زیاد باشند و بخوایم کم نمائیم یا آنکه کم باشند و بخوایم زیاد نمائیم و ترتیب آن چنانستکه هرگاه بخوایم کم نمائیم هر دورا بر عددی که قابل قسمت بر آن باشند بی زیاده تقسیم نمائیم میشود

مثلاً هرگاه کسر چنین است " هر دورا بچهار تقسیم مینمائیم چنین میشود و هرگاه بخوایم زیاد نمائیم هر دورا در عددی ضرب نمائیم

مثلاً هرگاه کسر چنین است که هر دورا در (ده) ضرب میزنیم چنین میشود

فصل بیست و یکم

در بعضی تمرینات

1- تمرین صورت کسور

مسئله هرگاه مالی ربع، و خمس، و سدس سبع، آنرا بکسی دهند صورت کسر بچه نحو نوشته میشود

□

ص: 177

2- تمرین نسبت میان کسور

مسئله اگر کسی از مالی ربع و کسی دیگر ثلث و کسی دیگر سدس و دو نفر دیگر هر کدام ثمن میخوانند مخرج مشترك چه عددی است و هر کدام چند از مخرج مشترك را میخوانند

3- تمرین تجنیس ها

مسئله شش و سدس را بچند شخص که هر کدام سدس خواهند توان داد

4- تمرین رفع

مسئله با بیست و چهار ربع دینار چند دینار میتوان درست کرد

ه تمرین جمع کسور

مسئله اگر کسی ربع دینار نزد کسی و خمس دینار نزد کسی و دو تسع دینار نزد کسی و سه سبع دینار نزد کسی دارد مالک چند دینار است

6- تمرین تضعیف کسور

مسئله هر گاه دو قطعه آهن است که هر کدام وجب طوаш میباشد

طول هر دو چه مقدار است

7- تمرین تنصیف کسور

مسئله هرگاه نصف کاغذی که باندیش - متر است چیدند چه مقدار بلندی ما بقی کاغذ است

8- تمرین تفریق کسور

مسئله اگر در سردابی متر نرئز اور آمدپس متر آب فرونشست

□

ص: 178

چه قدر آب در سرداب باقی است

9- تمرین ضرب کسور

مسئله هر گاه زمینی طولش 7 آجر است و عرضش 9 آجر آن زمین چند آجر میگیرد

10 - تمرین تقسیم کسور

مسئله اگر دینار به شخص بدهیم هر شخص چه قدر حصه اش میشود

11 - تمرین تحویل کسور

مسئله هر گاه دینار باشد آنرا بچند میتوان تحویل داد

12-تمرین ارتفاع و انحطاط کسور

مسئله دینار را بچه نحو میتوان حط نمود و به آنرا بچه نحو میتوان رفع نمود .

□

فصل بیست و دوم

در اربعه متناسبه است، یعنی مثلا- اگر چیزی قیمتی داشت پنج مثل آن چیز چه قیمتی دارد و ارکان آن چهار است سعر ومسعر و ثمن ومثمن و همیشه حاصل ضرب أحد طرفین در دیگر مساوی است با حاصل ضرب أحد وسطین در دیگر

ص: 179

پس هر گاه یکی از طرفین مجهول شد ضرب کنند وسطین را در یکدیگر و حاصل ضرب را تقسیم نمایند بر آن طرف معلوم پس خارج قسمت آن طرف مجهول است مثلاً اگر سؤال شود (7) شتر (20) دینار است (5) شتر چند میشود اینجا طرف آخر مجهول است یعنی ثمن پس ضرب کنند وسطین را که (20) است در هم صد شود پس آنرا تقسیم نمایند بر هفت خارج چهارده و دو سبب شود و این عدد ثمن مجهول است و اگر یکی از وسطین مجهول شد ضرب نمایند طرفین را در هم و حاصل ضرب را تقسیم نمایند بر آن وسط معلوم

پس خارج قسمت آن وسط مجهول باشد مثلاً اگر سؤال شود

(27) کیلو شکر (31) در هم چند کیلو شکر (68) در هم میشود اینجا وسط مجهول است یعنی مثنی پس ضرب کنند طرفین را که (27) و (68) باشد در یکدیگر (1836) شود پس آنرا تقسیم نمایند بر (31) خارج پنجاه و نه و هفت برسی و یک شود و این عدد مثنی مجهولست

تمرین

اگر يك تنكه روغن () دینار باشد () تنكه چند دینار میشود

این آخر مطلب است که خواستیم آنرا بنگاریم، والحمد لله أولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين و لعنة الله علی أعدائهم

□

ص: 180

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين ولعنة الله على أعدائهم أجمعين إلى يوم الدين (وبعد) این مختصری است از اصول لازمه کثیرة الابته در علم هندسه نگاردم آترا برای مبتدئين ومشمئل است بر چند باب والله الموفق (مقدمه) هندسه معرب اندازه است وفانده این علم دانستن مساحتها و پیمودن سطحها وجسمها میباشد

باب أول

در خط است

بدانکه خط برسه قسمست أول خط مستقیم و آن کوتاه ترین خطهای بین دو نقطه میباشد مانند این خط .

مستقیم

دوم خط منحنی و آن خطیستکه کج باشد مانند این خط

منحنی

سوم خط منکسر و آن خطی استکه پدید آمده باشد از چند خط مانند این

منکسر

ص: 182

و هرگاه دو خط مستقیم نسبت بین ایشان متساوی باشد بنحوی که هر چه امتداد یا بند با یکدیگر ملاقات نکنند آن دو را متوازی نامند مانند این دو خط

□

متوازیان

و هرگاه خطی بر خط دیگر ایستد دو گوشه از جای ملاقات اند و خط پدید آید. پس اگر آند و گوشه مساوی یکدیگر باشند هر يك از آن دو خط را عمود بر دیگر گویند و نام هر يك از آن دو گوشه را زاویه اقامه نهند مانند

این دو خط

و اگر آن دو گوشه مساوی یکدیگر نباشند آن دو خط عمود بر یکدیگر نیستند و نام آن گوشه که تنگ تر است زاویه حاده نهند و نام آن گوشه

گشاد تر است زاویه منفرجه نهند مانند این دو خط

نم امین

حاده

و هرگاه خط منحنی احاطه بسطح کند بنحویکه اگر از نقطه وسط آن سطح خطهای مستقیمه بآن خط اخراج کنند همه مساوی باشند این خط را پرکاری گویند

مانند این خط و خطی که سطح محاط باین خط پر کار برا نصف کند قطر نامند مانند این خط و خطی که آن سطح را قطع کند نه بر نصف وتر نامند مانند این خط

ص: 183

وخطی که مستقیم باشد و نصف کند ما بین و تر و خط پرکاری را سهم گویند مانند این خط

و هریک قطعه از قطعهای این خط پرکاری را قوس نامند مانند این قطعه و بدانکه خطی که از سر مخروط بقاعده اش رسد بر استقامت و همچنین خطیکه ما بین دو مرکز دو دایره اسطوانه است آنرا نیز سهم نامند .



باب دوم

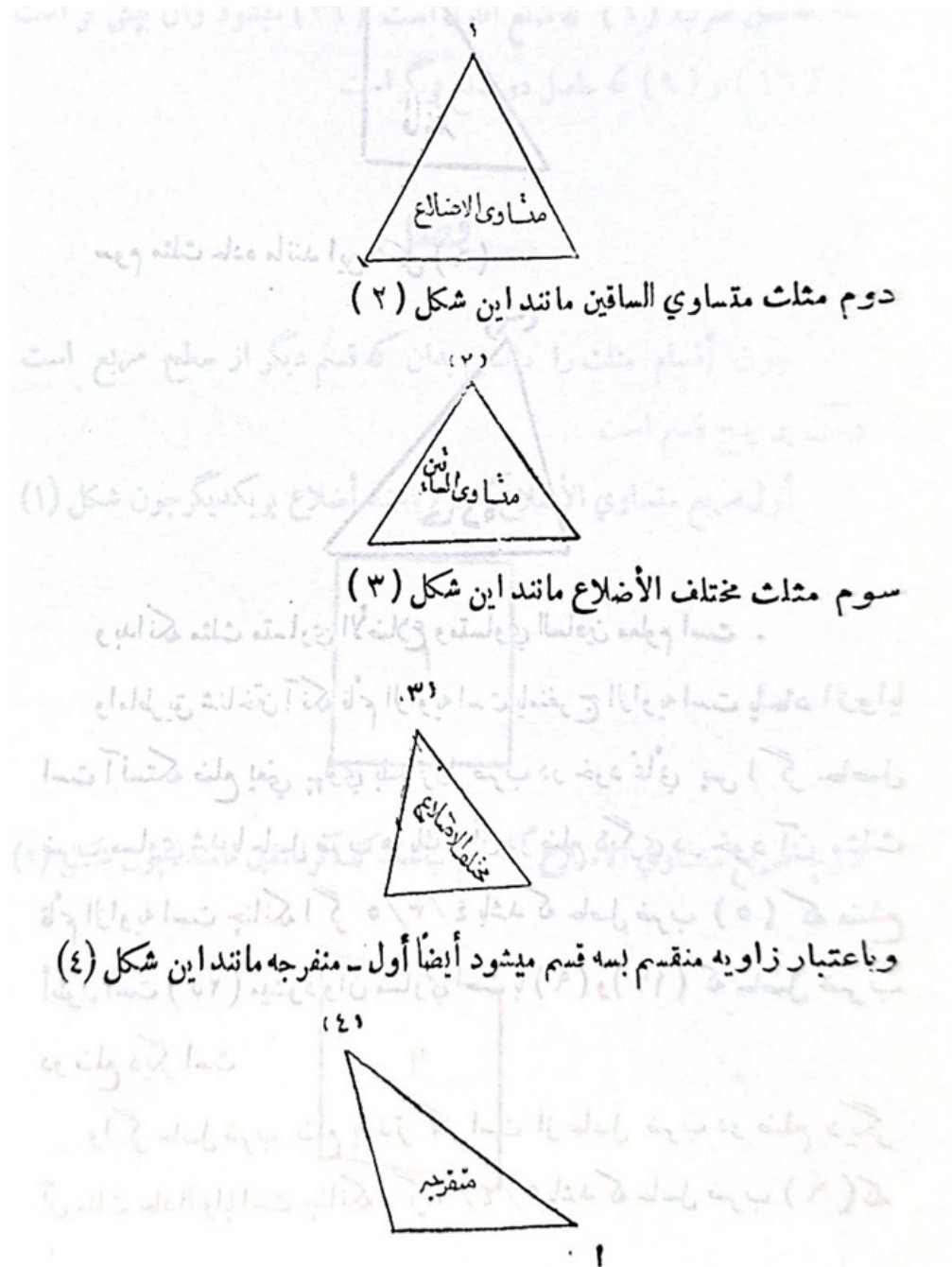
در سطح است

بدانکه سطح بر دو قسم است اول سطح مستوی و آن سطحیستکه اگر خطوط مستقیمه از اطراف بر آن اخراج کنند همه بر آن سطح افتند مانند سطحهای اجسام زجاجیه که در این آزمون متداول است و سطح آب را کدوم سطح غیر مستوی وان سطحیستکه خطوط خارجه بر آن سطح داخل در آن سطح شود یا خارج از او افتند مانند سطوح منحنیه

ص: 184

سطح یا دایره است و آن سطحی است که محاط بخط پرکاری باشد چنانچه گذشت یا مثلث است و آن باعتبار اضلاع منقسم میشود.

اول، مثلث متساوی الاضلاع مانند این شکل (1)

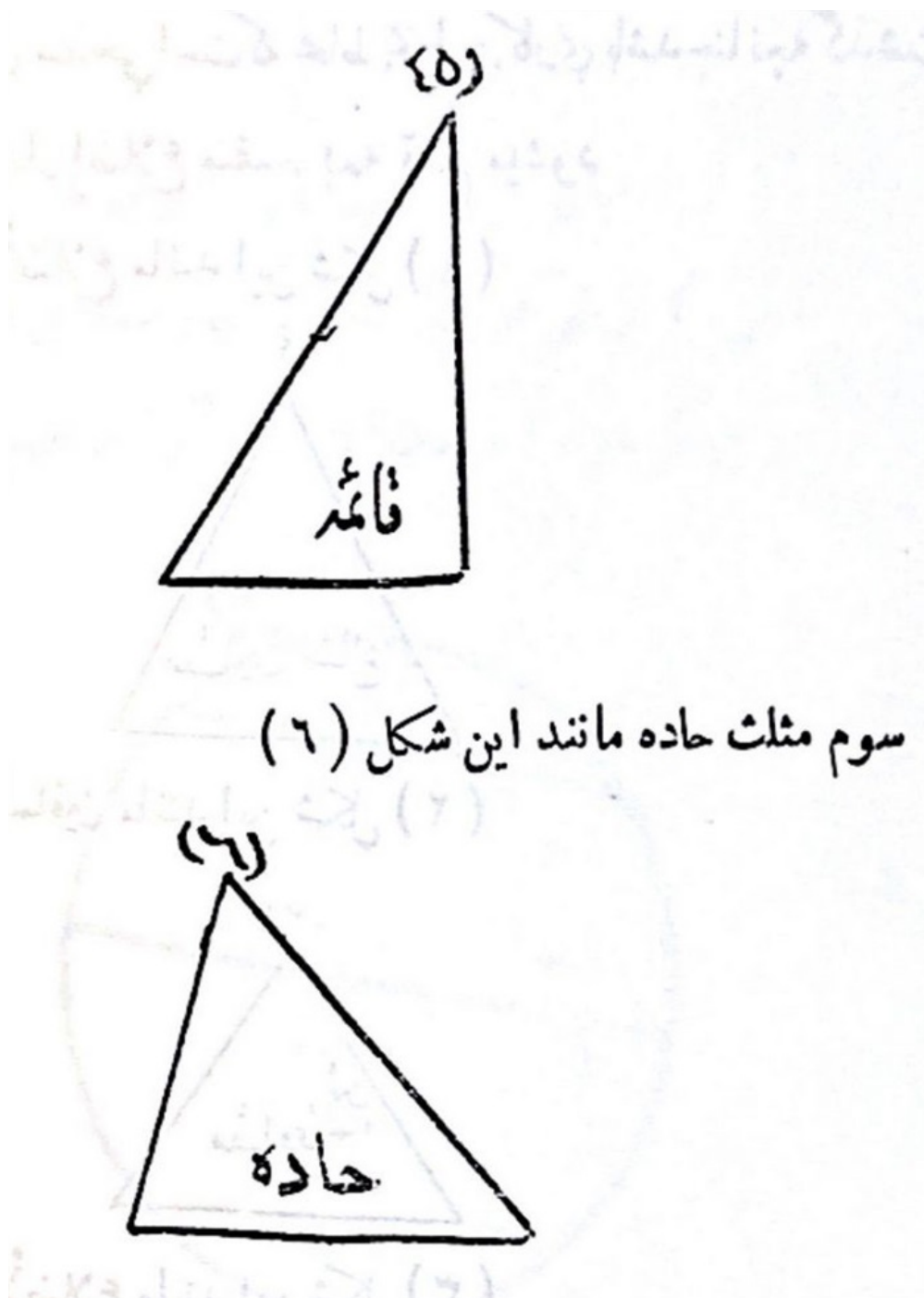


متساوی الاضلاع

دوم مثلث متساوی الساقین مانند این شکل (2)

سوم مثلث مختلف الاضلاع مانند این شکل (3)

وباعتبار زاویه منقسم بسه قسم میشود أيضاً اول - منفرجه مانند این شکل (4)



سوم مثلث حاده مانند این شکل (6)

سوم مثلث حاده مانند این شکل (6)

و بدانکه مثلث متساوی

ی الأضلاع و متساوی الساقین معلوم است .

و اما طریق شناختن آنکه قائم الزاویه است یا منفرج الزاویه است یا حاد الزوايا است آنستکه ضلع یعنی پهلوئی بلندتر را ضرب در خود نمائی پس اگر حاصل ضرب مساوی شد با حاصل ضرب هر يك از آن دو ضلع دیگری در خود آن مثلث قائم الزاویه است چنانکه اگر $4/3/5$ باشد که حاصل ضرب (5) که ضلع أطول است (25) میشود و آن مساوی است با (9) و (16) که حاصل ضرب دو ضلع دیگر است

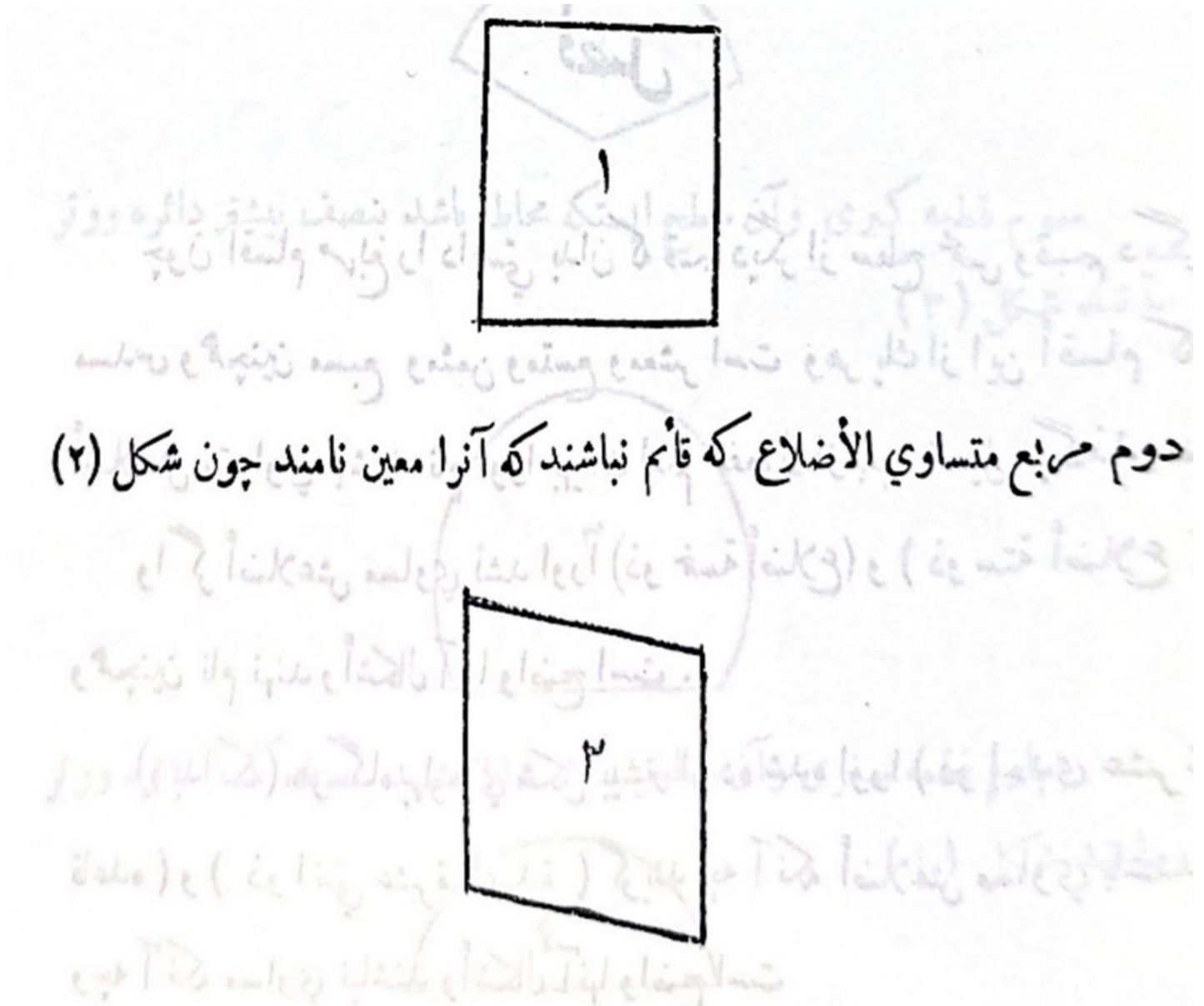
و اگر حاصل ضرب ضلع بلندتر کمتر است از حاصل ضرب دو ضلع دیگر آن مثلث حاد الزوايا است چنانکه اگر $5/4/6$ باشد که حاصل ضرب (6) گه

ضلع أطول است (36) میشود و آن کمتر است از (16) و (25) که حاصل ضرب دو ضلع دیگر است و اگر حاصل ضرب ضلع بلندتر بیش تر است از حاصل ضرب دو ضلع دیگر ان مثلث منفرج الزاویه است چنانکه اگر $3/4/6$ باشد که حاصل ضرب (6) که ضلع أطول است (36) میشود و آن بیش تر است محاط باشد از (16) و (9) که حاصل دو ضلع دیگر است

فصل

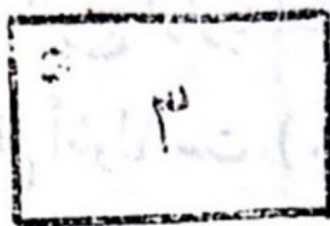
چون أقسام مثلث را دانستی بدان که قسم دیگر از سطح مربع است و آن بر پنج قسم است

اول مربع متساوي الأضلاع که قائم باشند أضلاع بریکدیگر چون شکل (1)



دوم مربع متساوي الأضلاع که قائم نباشند که آنرا معین نامند چون شکل (2)

سوم مربع غیر متساوی الأضلاع که هر دو ضلع مقابل یکدیگر مساوی باشند لکن أضلاع بر یکدیگر قائم باشند و آنرا مستطیل گویند چون شکل (3)



چهارم مربع غیر متساوی الأضلاع که هر دو ضلع مقابل یکدیگر مساوی باشند لکن أضلاع بر یکدیگر قائم نباشند و آنرا شبه معین گویند چون شکل (4)



چهارم مربع غیر متساوی الأضلاع که هر دو ضلع مقابل یکدیگر مساوی باشند لکن أضلاع بر یکدیگر قائم نباشند و آنرا شبه معین گویند چون شکل (4)

پنجم مربع که هیچ يك از این اقسام نباشد چون اشکال دیگر .

فصل

چون اقسام مربع را دانستی بدان که قسم دیگر از سطح مخمس و قسم دیگر مسدس و همچنین مسبع و مئمن و متسع و معشر است و هر يك از این اقسام که أضلاعش متساوی باشند نام او را بهیئت اسم مفعول از باب تفعیل میگذارند و اگر أضلاعش مساوی نشد او را (ذو خمسة أضلاع) و (ذو ستة أضلاع) و همچنین نام نهند و اشکال آنها واضح است .

(و بدانکه) هر گاه پهلوهای شکل بیشتر از ده شده او را (ذو إحدى عشرة قاعدة) و (ذو اثنتی عشرة قاعدة) گویند چه آنکه اضلاعش مساوی باشند و چه آنکه مساوی نباشند و اشکال آنها واضح است

چون اقسام ماضع را دانستی بدان که سطح چند قسم دیگر نیز میباشد اول قطاع اکبر و آن عبارت است از سطحی که محاط باشد بنصف بیشتر دایره و دو نصف قطر که بمرکز رسیده باشند مانند شکل (1)

فصل

چون اقسام ماضع را دانستی بدان که سطح چند قسم دیگر نیز میباشد اول قطاع اکبر و آن عبارت است از سطحی که محاط باشد بنصف بیشتر دایره و دو نصف قطر که بمرکز رسیده باشند مانند شکل (1)



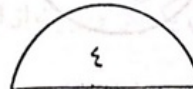
دوم قطاع اصغر و آن عبارت است از سطحی که محاط باشد بنصف کمتر دایره و دو نصف قطر که بمرکز رسیده باشند چون شکل (2)



سوم قطعه کبری و آن سطح ایستکه محاط باشد بنصف بیشتر دایره و وتر مانند شکل (3)



چهارم قطعه صغری و آن سطحیستکه محاط باشد بنصف کمتر دایره و وتر مانند شکل (4)



دوم قطاع اصغر و آن عبارت است از سطحی که محاط باشد بنصف کمتر دایره و دو نصف قطر که بمرکز رسیده باشند چون شکل (2)

سوم قطعه کبری و آن سطح ایستکه محاط باشد بنصف بیشتر دایره و وتر مانند شکل (3)

چهارم قطعه صغری و آن سطحیستکه محاط باشد بنصف کمتر دایره و وتر مانند شکل (4)

پنجم هلالی و آن سطح محاط است بدو قوس کمتر از نصف دایره که خمی هر دو بیک طرف باشد مانند شکل (5)

أبواب الهندسة

- ۱۹۰ -

پنجم هلالی و آن سطح محاط است بدو قوس کمتر از نصف دایره که خمی هر دو بیک طرف باشد مانند شکل (۵)



ششم نعلی و آن سطح محاط است بدو قوس بیشتر از نصف دایره که خمی هر دو بیک طرف باشد مانند شکل (۶)



هفتم شلجی و آن سطحیست که محاط باشد به دو قوس مساوی که بزرگ تر از نصف دایره باشند و خمی هر کدام بعکس دیگری باشد مانند شکل (۷)



هشتم اهلیلی و آن سطحیست که محاط باشد به دو قوس مساوی که کوچکتر از نصف دایره باشند و خمی هر کدام بعکس دیگری باشند چون شکل (۸)



نهم سطح کره

ششم نعلی و آن سطح محاط است بدو قوس بیشتر از نصف دایره که خمی هر دو بیک طرف باشد مانند شکل (6)

هفتم شلجی و آن سطحیست که محاط باشد به دو قوس مساوی که بزرگ تر از نصف دایره باشند و خمی هر کدام بعکس دیگری باشد مانند شکل (7)

هشتم اهلیلی و آن سطحیست که محاط باشد به دو قوس مساوی که کوچکتر از نصف دایره باشند و خمی هر کدام بعکس دیگری باشند چون شکل (8)

نهم سطح کره

دهم سطح پاره از کره چه نصف و چه کمتر و چه بیشتر باشد

یازدهم سطح اسطوانه (مستدیره) یا (مصلعه) - (قائمه) یا (مائله)

دوازدهم سطح مخروط (مستدیر) یا (مصلع) - (قائم) یا (مانل) یا (نام) - (ناقص)

سیزدهم سطح مکعب

چهاردهم سطح منشور

و تعریف کره واسطوانه و مخروط در باب سوم معلوم میشود .

باب سوم

در جسم است

بدانکه جسم بر چند قسم میباشد

(اول) کره و آن جسمیکه محیط باشد با وسط مدور بنحویکه هرگاه خارج نمایند از نقطه وسط او باطرافش خطوطی چند همه آن خطوط مساوی باشند و آن نقطه وسط را مرکز میگویند و خطیکه از این طرف بآن طرف گذرد و مرور نماید بمرکز قطر نامند می شود

و آن دایره ئیکه کره را نصف کند دایره عظیمه نامند و دایره ئیکه نصف نکند صغیره گویند

(دوم) اسطوانه و آن جسمیستکه محاط باشد بسطحی مدور مستطیل و دو طرف او دو دایره باشد موازی و مساوی یکدیگر و بهر يك از این دو دایره قاعده اسطوانه میگویند

ص: 191

(سوم) مکعب و آن جسمیستکه محاط باشد به شش مربع متساوی یا غیر متساوی (چهارم) مخروط و آن جسمیستکه محاط باشد بسطح مدور یا مصلع مانند درخت صنوبر که سران منتهی میشود بنقطه و پائین آن مدور منتهی میشود بیک دایره (پنجم) منشور و آن جسمیستکه محاط باشد به سه سطح مستوی متوازی الأضلاع و بر دو طرف آن سه سطح دو مثلث واقع شود

و بدانکه هر یک از مخروط واسطوانه و منشور با ماندند و آن در صورتیستکه سهم عمود بر قاعده نباشد و یا قائمند و آن در صورتیستکه عمود باشد و همچنین باز هر یک از اسطوانه و مخروط یا مصلعند و آن وقتیستکه قاعده آنها مصلعه باشد و یا غیر مصلع وان وقتیستکه نه چنین باشد

و چون کشیدن شکل این اقسام بر کاغذ موجب مزید ابهام میگردد انرا محول بفهم خواننده نمودیم

باب چهارم

در مساحت سطوح است

بهمان ترتیب که بیان شد ، اما سطوح منحنیه چون ضبط مساحت و ذکر انها موجب مزید تطویل است موكول نمودیم به مفصلات مراجعه شود و فقط اکتفاء مینمائیم بذكر اقسام سابقه الذكر

قاعده ، اما دایره پس بندی تطبیق نمایند بر دایره محیطه آن پس نصف محیط را ضرب نمائید در نصف قطر ان مساحتش حاصل میشود مثلا اگر محیط

ص: 192

دائرة {22} باشد قطرش {7} خواهد بود و چون {11} را در ضرب نمایند حاصل که { } است مساحت آن دائرة باشند

{قاعده} واما مثلث متساوي الأضلاع

يكي از اضلاع او را ضرب در خود نمایند و هر چه حاصل شد ربع او را بگیرند پس آن ربع را ضرب در خود نمایند و حاصل ضرب را در سه ضرب کنند پس هر چه حاصل ضرب شد جذر آنرا بگیرند پس آن مساحت آن مثلث است مثلاً اگر هر ضلعي چهار باشد (4) که أحد اضلاع است ضرب در خودش نمودیم {16} شد پس ربع آنرا که {4} است باز ضرب در خودش نمودیم {16} شد پس (16) را در سه ضرب کردیم {48} شد جذر حاصل ضرب که { } است مساحت آن مثلث است

{قاعده} واما مثلث متساوي الساقين

پس عمودي اخراج میکنند از منتصف ضلع أطول تا زاویه آنگاه یا نصف عمود را در تمام آن ضلع أطول که قاعده قرار داده اند ضرب مینمایند و یا بالعکس مساحت حاصل میشود است

مثلاً هرگاه عمود که اخراج نمودیم سه باشد و ضلع أطول چهار پس یا سه را در نصف « 4 » ضرب میکنیم و یا « 4 » را در نصف سه و علی أي تقدیر « 6 » میشود و آن مساحت آن شکل است

« قاعده » واما مساحت مثلث حاد الزوايا

پس باید حمودی اخراج نمود از یکی از زاویها بضلع أطول

ص: 193

پس باید نصف ضلع را در تمام عمود ضرب نمود و یا نصف عمود را در تمام آن ضلع ضرب نمود

و چون در اینجا محتاج میباشد استخراج مساحت مثلث بدانستن موقع عمود از ضلع لهذا اول بیان موقع عمود را میمائیم و بعد از آن تطبیق بامثال میکنیم، بدانکه طریق استخراج موقع عمود آنستکه

أطول أضلاع را قاعده سازند پس مجموع دو ضلع أقصر را ضرب کنند در زيادي بر يکديگر پس حاصل ضرب را قسمت نمایند بر قاعده پس هر چه خارج قسمت شد آنرا ناقص نمایند از قاعده بعد از آن هر چه باقی ماند نصف کنند

پس آن نصف موقع دوری عمود است از طرف آن ضلع کوتاه تر

مثلا هر گاه شکل أضلاعش $5/4/6$ باشد أطول اضلاع که شش است قاعده قرار دادیم پس دو ضلع أقصر را که «9» است ضرب کردیم در تفاضل «5» بر «4» که «1» است حاصل «9» شد پس «9» را قسمت نمودیم بر قاعده که «6» است خارج قسمت «» شد پس «1» ناقص کردیم از قاعده که «6» است (()) باقی ماند پس { } را نصف کردی { } شد پس این { } موضع دوری عمود است از ضلع أقصر که «4» است و بعد از وضوح موضع محمود عمود را اخراج نمودیم پس او را در نصف «6» که ضلع است ضرب کردیم حاصل هر چه شد مساحت آن شکل است

□

قطر آنست ضرب مینمائیم در «2» که نصف قطر دیگر است حاصل که «12» است مساحت آن معین است

«قاعده» واما در مربع مستطیل

پس کیفیت تحصیل مساحت آن آنستکه ضرب نمایند یکی از اضلاع را در ضلع پهلویش حاصل ضرب مساحت آنست مثلاً در شکلیکه دو ضلع او «4» «4» و دو ضلع او «2» «2» است ضرب نمودیم «2» را که أحد اضلاع است در ضلع مجاورش که «4» است پس حاصل که «8» است مساحت آن مستطیل است

«قاعده» واما مربع شبه معین

پس کیفیت تحصیل مساحت آن آنستکه او را تقسیم نمایند به دو مثلث پس آن دو مثلث را مساحت نمایند آنگاه هر مقدار مساحت مجموع آن دو مثلث شد آن مساحت آن شبه معین خواهد بود

«قاعده» واما سائر مربعات

پس کیفیت تحصیل مساحت آنها آنستکه حل نمایند آنها را به دو مثلث یا بیک مستطیل و یک مثلث یا بیک مستطیل و دو مثلث یا بیک مستطیل و یک قطعه یا بیک قطعه و دو مثلث و همچنین

و بعد از آن هر یک را مساحت نمایند و بر هم افزایند یا از هم ناقص نمایند آنچه حاصل شود مساحت آن مثلث باشد و چون بناء این رساله بر اختصار است در مساحتهای مختص بآنها نپرداختیم

و چون از مساحت اقسام مربع فارغ شدیم پس شروع باقسام کثیر الاضلاع مینمائیم .

«قاعده» اما مساحت كثير الأضلاعیکه أضلاعش زوج باشند و با یکدیگر مساوی باشند

مانند شش ضلع که هر ضلعش «7» باشد مثلاً و دوازده ضلع که هر ضلعش «8» باشد فرضاً

پس باین کیفیت است که أولاً قطری بین دو ضلع متقابل با یکدیگر اخراج نمایند و بعد از آن مساحت هر يك از آن قطر و تمام اضلاع را بگیرند پس نصف تمام اضلاع را در نصف قطر ضرب نمایند هر چه حاصل شود مساحت آن كثير الأضلاع میباشد

«قاعده» و اما مساحت كثير الأضلاعیکه أضلاعش فرد باشند یا آنکه زوج غیر مساوی باشند

مانند پنج ضلع که هر ضلعش «5» باشد یا بعض اضلاعش «5» و بعض اضلاعش «6» و مانند شش ضلع که بعض اضلاعش «7» باشد و بعض

أضلاعش «8» باشد

پس تحصیل مساحت آنها باین کیفیت است که آنرا تقسیم بمثلثات نمایند و هر يك را مساحت گیرند. پس مجموع مساحت ان مثلثات مساحت ان شکل خواهد بود

و مخفی نماند که اقل مثلثات همیشه دو عدد کمتر از اضلاع است. پس اگر أضلاع نه باشد مثلثات هفت خواهد بود

و چون اقسام متقدمه معلوم شد شروع در سائر اقسام مینمائیم

«قاعده»، اما قطاع أكبر

پس تحصیل مساحت آن باین کیفیت است که ضرب نمایند یکی از دو نصف

قطر را در نصف قوس پس هر چه حاصل شود مساحت آن قطاع خواهد بود

«قاعده» و اما قطعه کبری

پس کیفیت تحصیل مساحت آن آنستکه اولاً تحصیل نمایند مرکز آنرا و کیفیت تحصیل مرکز آنستکه نصف نمایند قاعده قطعه را پس آن نصف را

مربع نمایند . س حاصل مربع را تقسیم نمایند بر سهم قطعه پس بمقدار خارج قسمت خطی کشند بر استقامت سهم انگاه مجموع سهم و این خط قطر دائره باشد و وسط قطر مرکز دائره است

و بعد از پیدا نمودن مرکز دو خط از آن مرکز بدو طرف قطعه کشند مثلی حاصل شود که دو ضلع او ان دو نصف قطر است و يك قطاع پس هر يك از آن دورا مساحت نمایند مجموع مساحتین مساحت ان قطعه خواهد بود

«قاعده» و اما قطعه صغری

پس کیفیت تحصیل مساحت ان آنستکه تحصیل نمایند مرکز را بطریق سابق پس از آن دو خط به دو طرف قطعه کشند مثلی حاصل شود و يك قطاع انگاه هر يك از آن دورا مساحت نمایند و مساحت مثلث را از مجموع کم نمایند آنچه باقی ماند مساحت قطعه صغری است

«قاعده» و اما هلالی

پس کیفیت تحصیل مساحت ان آنستکه وصل نمایند دو طرف انرا بخط مستقیم

قطعه صغری حاصل گردد

ص: 198

و بعد از مساح نمودن قطعه از خمی بالایی قطعه و مساحت نمودن قطعه از خمی پائین او مساحت دوم را از مساحت اول کم نمایند هر چه باقی ماند مساحت آن هلالی است

«قاعده» واما تعلی

پس کیفیت تحصیل مساحت آن انستکه بعد از وصل دو طرف آن بخط مستقیم قطعه کبری حاصل شود

انگاه مانند «هلالی» او را مساحت نمایند

«قاعده» واما شلجمی

پس کیفیت تحصیل مساحت آن انستکه او را بدو قطعه کبری تقسیم نمایند پس هر یک را مساحت نمایند انگاه مجموع دو مساحت مقدار مساحت آن شلجمی میباشد

«قاعده» واما اهللیجی

پس کیفیت تحصیل مساحت آن انستکه او را بدو قطعه صغری تقسیم نمایند و مانند شلجمی او را مساحت گیرند و بملاحظه اختصار مثال اینها را ذکر نکردیم

«قاعده» واما سطح کره

پس کیفیت تحصیل مساحت آن انستکه اول تحصیل قطر نمایند پس تحصیل دایره عظیمه و بعد از تحصیل قطر و دایره عظیمه

قطر را در دایره ضرب نمایند حاصل ضرب مساحت سطح کره است مثلا کره نیکه قطرش (7) و دایرش (22) است مساحت سطح آن (154) است

{فائده} هرگاه قطر کره معلوم است ولی دایره عظیمه آن معلوم نیس

ص: 199

پس بجهت تحصیل آن قطر را در سه و سبع ضرب نمایند حاصل ضرب آن دایره عظیمه باشد . پس اگر قطر هفت بود دایره عظیمه (22 میباشد و هر گاه دایره عظیمه کره معلوم است اسکن قطر آن معلوم نیست دایره عظیمه را بر سه و سبع قسمت نمایند خارج قسمت قطر آن کره است اگر دایره عظیمه (66) باشد قطر (21) خواهد بود

«قاعده» واما سطح پاره از کره

پس تحصیل مساحت آن باین کیفیت است که خطی بر استقامت از قطب قطعه بمحیط قاعده آن کشند

انگاه دایره فرض نمایند که قطر آن دو برابر آن خط باشد

پس مساحت آن دایره فرضیه مساوی است با مساحت آن پاره

«قاعده» واما سطح اسطوانه مستدیره قائمه

پس تحصیل مساحت آن انستکه ضرب نمایند (سهم) او را در (محیط قاعده) او پس حاصل ضرب مساحت سطح او است

«قاعده» واما سطح اسطوانه مستدیره مائله

پس تحصیل مساحت آن انستکه اولاً دو خط بر سطح او بین دایره بالا و پائین اخراج مینمایند یکی طرف دشت خمی و یکی طرف توی خمی

و بعد از آن نصف مجموع آن دو خط را در محیط یکی از آن دو دایره ضرب مینمایند حاصل ضرب مساحت سطح آن اسطوانه میباشد

«قاعده» واما سطح اسطوانه مضلعه قائمه

پس تحصیل مساحت آن انستکه ضرب نمایند (سهم) او را در (محیط قاعده

ص: 200

مضلعه) او حاصل ضرب مساحت انست

«قاعده» واما سطح اسطوانه مضلعه مائله

پس تحصيل مساحت ان انستكه أولا دو خط بر سطح او بين دو (قاعده مضلمه) بالا و پائين اخراج نمايند مانند اسطوانه مستديره مائله

پس نصف مجموع دو خط را در محيط قاعده ضرب نمايند حاصل ضرب مساحت سطح او خواهد بود

{قاعده} واما سطح مخروط نام قاسم مستدير

پس كيفيت تحصيل مساحت ان انستكه ضرب نمايند نصف محيط قاعده او را در خط ميان سر و محيط قاعده اش حاصل ضرب مساحت سطح آن خواهد

بود

{قاعده} واما سطح مخروط ناقص قاسم مستدير

پس كيفيت تحصيل مساحت آن انستكه أولا محيط دائره بالا و پائين او را مساحت نمايند . س ضرب نمايند نصف مجموع ان دو دائره را در خط بين مركز

دائره بالا و بين مركز دائره پائين پس حاصل ضرب سطح ان مخروط است

«قاعده» واما سطح مخروط تام مائل مستدير

پس كيفيت تحصيل مساحت ان انستكه أولا دو خط بر او كشند از سرش تا محيط قاعده يكي طرف خمی و ديگري طرف ديگرش

آنگاه نصف مجموع دو خط را در نصف محيط قاعده آن ضرب نمايند حاصل ضرب مساحت آن مخروط ميباشد

{قاعده} واما سطح مخروط ناقص مائل مستدير

كيفيت تحصيل مساحت ان انستكه أولا محيط دائره بالا و پائين را

ص: 201

مساحت نمایند پس ثانیاً دو خط از محیط قاعده بالا تا محیط قاعده پائین بر او اخراج نمایند یکی طرف خمی و دیگری آن طرف مقابلش

و بعد از این دو عمل نصف مجموع خطین را در نصف مجموع دایرتین ضرب نمایند پس حاصل مساحت آن مخروط میباشد

{قاعده} و اما سطح مخروط مضلع چه (نام) چه (ناقص) چه (قائم) چه (مائل) پس کیفیت تحصیل مساحت آنها مانند مستدیر است إلا آنکه در مضلع خط واصل در قاعده مضلع ضرب شود

{تتمه} تحصیل مساحت سطح (منشور) و (مکعب) بانستکه مثلثات و مربعات آنها را مساحت گیرند پس مساحت مجموع آنها مساحت منشور و مکعب است .

باب پنجم

در مساحت اجسام است بهمان ترتیب که ذکر شد.

{قاعده} اما کره

پس ضرب نما نصف قطر آنرا در ثلث سطح آن

مثلاً اگر قطر (7) باشد سطح (154) است و چون نصف (7) را در ثلث (154) ضرب کنیم (179) میشود

{قاعده} و اما اسطوانه (هر قسم که باشد)

پس ضرب کن مساحت قاعده آنرا در ارتفاعش ، و ترتیب گرفتن ارتفاع در قائم و مائل گذشت

□

ص: 202

مثلا اگر مساحت قاعده آن (10) باشد و ارتفاع آن (15) مساحت جسم آن (150) میباشد

{ قاعده } واما مکعب (هر قسم که باشد)

پس ضرب نما طول آنرا در عرضش و بعد از آن حاصل ضرب را باز ضرب نما در عمقش

مثلا اگر طول آن (7) و عرضش (7) و عمقش (10) باشد مساحت جسم آن () میشود

{ قاعده } واما مخروط تام (هر قسم که باشد)

پس ضرب نما مساحت قاعده او را در ثلث ارتفاعش

مثلا اگر مساحت قاعده آن { } باشد و ارتفاعش (12) باشد مساحت جسم آن (30) خواهد بود

(قاعده) واما مخروط ناقص مستدیر (هر قسم که باشد)

پس در او چند عمل است

{ 1 } قطر قاعده عظمی آنرا در ارتفاعش ضرب نمایند

{ 2 } حاصل ضرب را بر مقدار تفاوت بین دو قطر قاعده عظمی و صغری تقسیم نمایند

{ 3 } ضبط نمایند خارج قسمت را که آن ارتفاع مخروط نام است (یعنی اگر تام بود ارتفاع او مطابق با خارج قسمت بود)

{ 4 } مخروط تام را مساحت نمایند (بهمان ترتیب که سابق گذشت)

{ 5 } تفاوت بین ارتفاع مخروط ناقص و بین ارتفاع مخروط نام که مقدار

□

ارتفاع متمم مخروط ناقص است مساحت گیرند

{6} هر چه مساحت مخروط متمم شد از مجموع مساحت تمام مخروط کم نمایند - هر چه باقی ماند مساحت مخروط ناقص است

مثلا قطر قاعده عظمی (7) قطر قاعده صغری (3) ارتفاع مخروط ناقص (6) {7} رادر (6) ضرب نمودیم (42) شد - پس (42) را بر تفاوت

بین قطرین که (4) است تقسیم نمودیم { } شد

{ } که ارتفاع مخروط است (اگر تام بود) ثلث آنرا که { } است در مساحت قاعده که { } است

ضرب نمودیم حاصل ضرب که { } است مساحت جسم مخروط است (اگر تام بود)

پس { } که ارتفاع متمم مخروط است ثلث آنرا که { } در مساحت قائده که { } است ضرب نمودیم حاصل ضرب که { } است مساحت جسم مخروط متمم است

و بعد از تحصیل دو مساحت یعنی مساحت (تام) و (متمم) متمم را از تام تخریج می کردیم مابقی که آن { } است مساحت مخروط ناقص است

{قاعده} و اما مخروط ناقص مضلع (هر قسم باشد)

پس در او چند عمل است

ص: 204

{ 1 } یکی از اضلاع قاعده عظمی آنرا در ارتفاعش ضرب نمایند

{ 2 } حاصل ضرب را بر مقدار تفاوت بین يك ضلع قاعده عظمی و يك ضلع قاعده صغری تقسیم نمایند

و بقیه عمل مانند (مخروط ناقص مستدیر است) و مثال مضلع را از مثال مستدیر توان استخراج نمود

{قاعده} و اما منشور

پس کیفیت تحصیل مساحت آن مانند کیفیت تحصیل مساحت اسطوانه مضلعه است

{تممه} مساحت اجسام ذوات الأضلاع وهلالیه وتعلیه واهلیجیه وشلجمیه معلوم میشود بضرب مساحت سطح آنها در مقدار عمق آنها

والحمد لله أولا وآخرا وظاهراً وباطناً وصلى الله على محمد وآله الطاهرين ولعنة الله على أعدائهم إلى يوم الدين؟

ص: 205

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وعترته الغر الميامين ولعنة الله على أعدائهم إلى يوم الدين .

(وبعد) این مختصری است در علم هیئت بر اسلوب پیشینیان

1 - نجم أول

در عناصر وأفلاك است

بدانکه قدماء را اعتقاد بر آنستکه عالم يك کره است که مرکز آن مرکز زمین است

و این کره ترتیب داده شده است از سیزده کره که یکی از آنها ناقص است و هر يك از این کرات در جوف دیگری است بقسمیکه محدب (خمی) هر يك مماس است با مقعر (توی) دیگری و ترتیب آنها از پائین بالا بر این نحو است (1) زمین (2) آب (و آن ناقص است) (3) هواء (4) آتش (و این چهار را عناصر نامند) (5) فلک قمر (6) فلک عطارد (7) فلک زهره (8) ذلک شمس (9) فلک مریخ (10) فلک مشتری (11) فلک زحل (و در هر يك از این آسمانهای هفت گانه از پنجم تا یازدهم يك ستاره است که نامش برده شد)

ص: 207

و بعض ادباء نامهاي ستارگان هفت را بترتيب مذکور بنظم در آورده اند

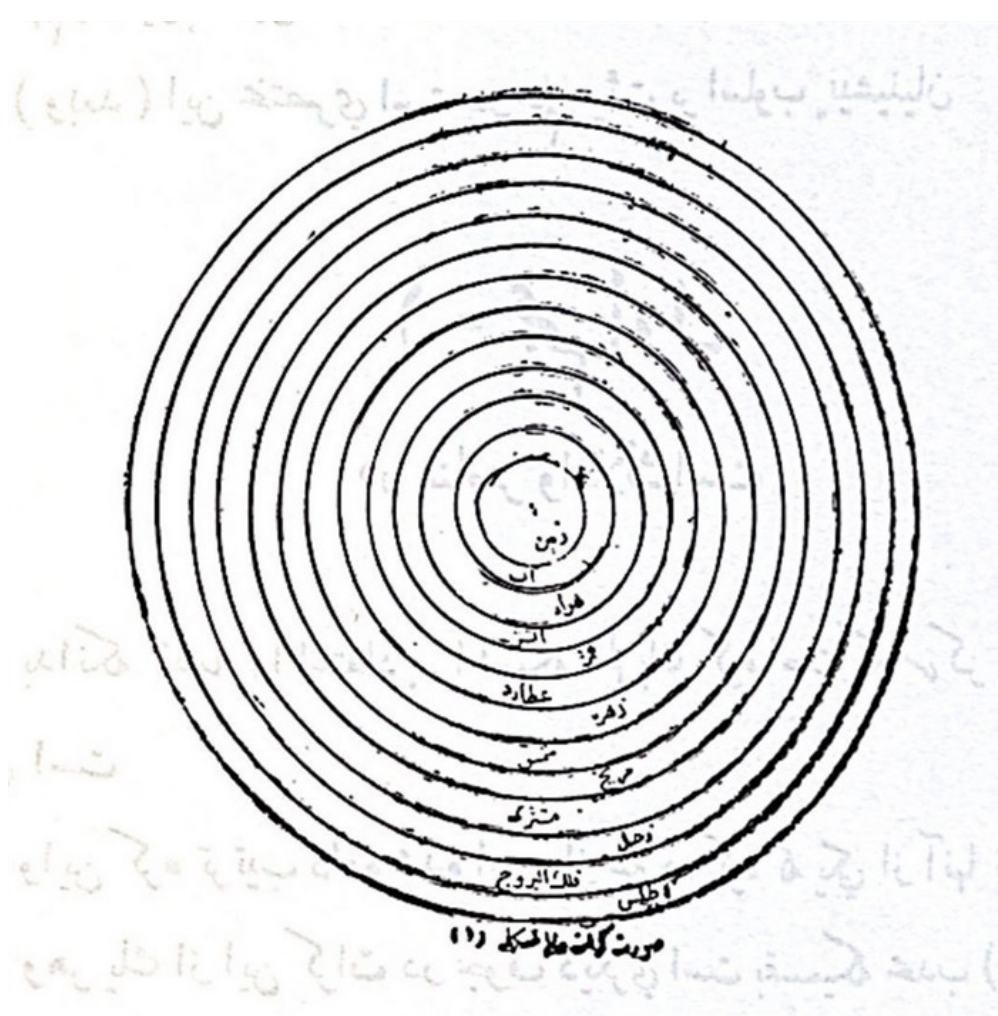
(در فلك هفت كوكب سيار) (آفریده خدای عزوجل)

(قمر است و عطارد و زهره) (شمس و مریخ و مشتری و زحل)

و همچنين نام ستارگان را بفارسی نظم نموده

(كواكب همه و تیر و ناهید میدان) (چو خورشید و بهرام و برجیس و کیوان)

(12) فلك البروج (و در این تمامی ستارگان ثابت مرکوزند) (13) فلك أطلس (و آنرا فلك الأفلاك نیز نامند)



2-نجم دوم

در بروج و درجات است

آسمان هشتم که آنرا فلك البروج نامند منقسم میشود به دوازده قسم مانند خطهاي که بر پوست خریزه است که سر آنها به دو قطب شمالي و جنوبي میرسد

ص: 208

و هر يك از این اقسام را (برج) گویند

وابتداء آنها از طرف مغرب است و هر يك را نام مخصوصی است بدین ترتیب (از طرف مغرب)

(1) حمل (2) ثور (3) جوزاه (4) سرطان (5) اسد (6) سنبله (7) میزان (8) عقرب (9) قوس (10) جدی (11) دلو (12) حوت

و سبب اسم گذاردن بروج را این اسمها آنستکه در هر يك از بروج ستاره گانی است که اگر آنها را متصل نمایند بیک دیگر بخطوط و همیه مانند مسمیات نامها میشود

و بدانکه هر يك از بروج دوازده گانه را تقسیم به دی قسم نموده اند و هر قسمی را درجه نامند پس دور فلک سیصد و شصت قسمت میشود

و هرگاه کوکی محاذی یکی از بروج یا درجات واقع شوند گویند آن ستاره در فلان برج با فلان درجه است

3- نجم سوم

در دوا وقوسهای مشهوره است

بدانکه دایره بر دو قسم است (1) صغیره و آن دایره نیستکه نصف نکند کره را (2) عظیمه و آن دایره نیستکه نصف کند کره را - وقوس عباره

از تکه از دایره چه عظیمه باشد چه صغیره

(أول) معدل النهار وان بمنزله كمر بند فلک الأفلاك است و دو قطب او دو

ص: 209

قطب عالم است انکه طرف جدی است (قطب شمالي) وانکه در مقابل او است (قطب جنوبي) گویند

(دوم) منطقه البروج و آن بمنزله کمر بند فلک بروج است و این دایره با دایره معدل النهار بمنزله دو حلقه اند که کج در هم نموده اند پس تقاطع در دو نقطه باهم نمایند (اول) سر حمل و انرا اعتدال ربیعی گویند (دوم) سر میزان

و انرا اعتدال خریفی گویند لذان والمعنی الا ما و همچنین این دو دایره بسیار دور گردند از هم در دو نقطه «اول» سر سرطان و انرا انقلاب صینی گویند (دوم) سر جدی و انرا انقلاب شتوی گویند و دو قطب این دایره طرف شمال و جنوب است و دوری هر يك از این دو از قطبهای معدل بقدر دوری دو دایره است

(سوم) ماره باقطاب اربعه است و ان دایره نیست که میگذرد به چهار قطب دایره معدل و دایره منطقه البروج - وقوسی که واقع شود از این دایره بین دو دایره معدل و منطقه انرا میل کلی گویند

و در میل کلی اختلاف است محقق طوسی (قده) بر صد مراغه انرا بیست و سه درجه و نصف تشخیص داده

(چهارم) دایره میل است و این دایره میگذرد به دو قطب معدل وقوسی از این دایره که واقع شود بین کوکی و معدل انرا (بعد) دوری کوکب گویند وقوسی از این که واقع شود بین منطقه البروج و معدل انرا میل اول منطقه گویند

(پنجم) دایره عرض است و این دایره میگذرد به دو قطب منطقه البروج وقوسی از این دایره که واقع شود بین کوکی و منطقه البروج انرا عرض کوکب گویند و قوسی از این که واقع شود بین معدل و منطقه انرا میل دوم گویند

{ و بدانکه } این پنج دایره مختلف میشوند باختلاف اماکن

(ششم) دایره افق است و این دایره واسطه است بین نصف بالا و نصف پائین و این دایره نصف میکند معدل النهار را بر دو نقطه یکی طرف مشرق و انرا (مشرق اعتدال) گویند و دیگری طرف مغرب و انرا (مغرب اعتدال) گویند و همچنین نصف میکند منطقه البروج را بر دو نقطه یکی از آن دورا (طالع) و دیگری را (غارب) گویند

(هفتم) دایره نصف النهار است و این دایره واسطه است بین نصف شرقی و نصف غربی و میگردد به قطبهای معدل وافق و غایه ارتفاع کواکب و قتیستکه باین دایره رسند

(هشتم) دایره اول السموات است و این دایره واسطه است بین نصف شمالی و نصف جنوبی و میگردد به قطبهای افق و نصف النهار (نهم) دایره وسط سماء ربه است و میگردد به قطبهای منطقه البروج وافق و دو قطب او نقطه طالع و غارب است

(دهم) دایره ارتفاع است و میگردد بهر نقطه که ارتفاع یا انحطاط انرا خواهند تعیین نمود و همچنین میگردد به دو قطب افق و قوسی از این که واقع شود بین دایره افق و نقطه طرف بالا انرا ارتفاع آن نقطه گویند و اگر واقع شود بین دایره افق و نقطه طرف پائین انرا انحطاط آن نقطه گویند

{ و بدانکه } این پنج دایره مختلف میشوند باختلاف اماکن

در کیفیت أفلاك است

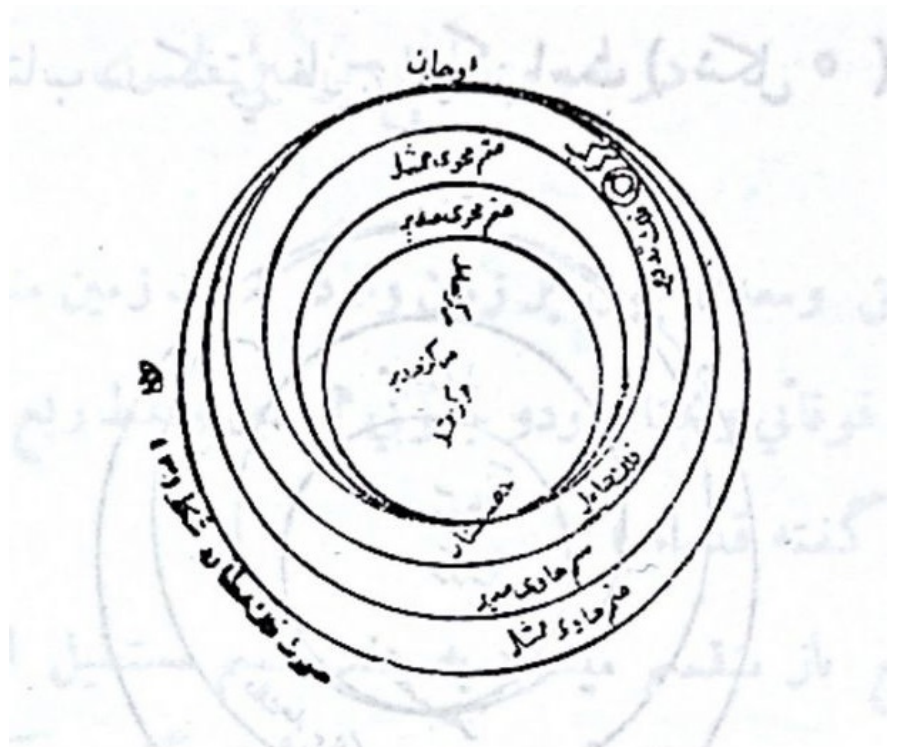
(فلك قمر) کره ایست متوازی السطحین وانرا جو زهر گویند و در جو زهر فلك دیگر است که انرا مانل نامند و در کلفتی ان فلك دیگر است باین نحو که محدب ان با محدب مانل و مقعران با مقعر مانل تماس مینمایند بر دو نقطه (1) اوج (2) حضیض و این فلك را حامل نامند و در کلفتی حامل فلك دیگر است که انرا تدویر نامند و قمر در کلفتی تدویر است (شکل 2)



صورت مالک فرشکال (2)

کره ایست متوازی السطحین وانرا ممثل نامند و در کلفتی ممثل فلك دیگر است که محدب با محدب و مقعر با مقعر تماس مینماید (چنانکه گذشت) وانرا نامند و در کلفتی مدیر فلك دیگر است که محدب با محدب و مقعر با مقعر

تماس مینماید و انرا حامل نامند و در کافتی حامل فلک دیگر است که انرا تدویر نامند و عطارد در کافتی او است و معلوم باشد که دو اوج و دو حضیض در این فلک جمع میشود (شکل 3)



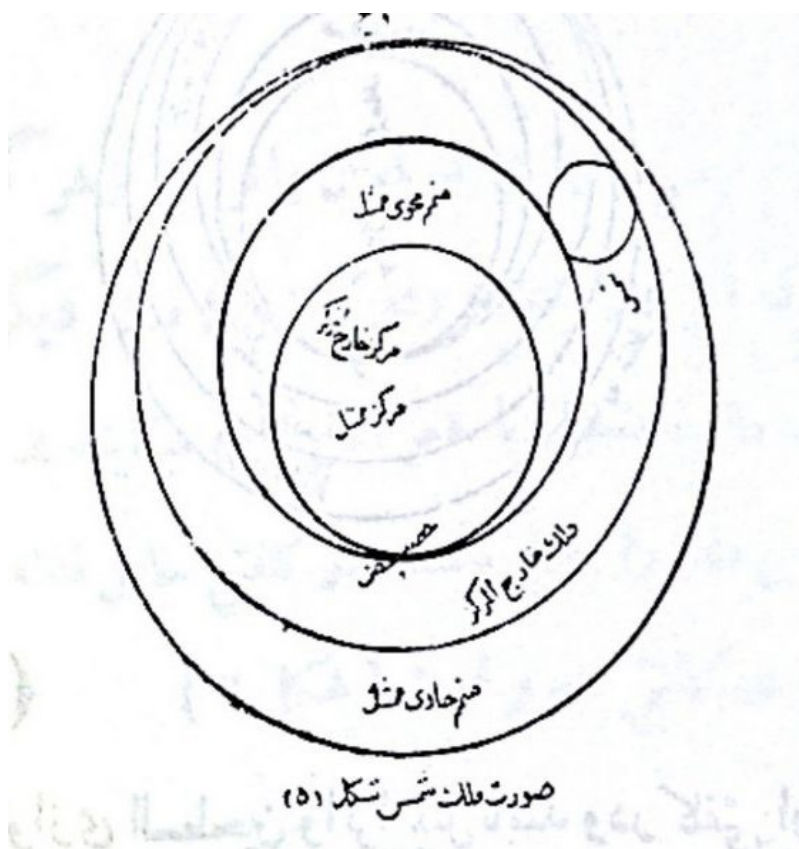
{فلک زهره}

کره ایست متوازی السطحین و انرا ممثل نامند و در کلفتی ان فلک دیگر است که محدب با محدب و مقعر با مقعر با مقعر تماس کند بر نقطه اوج و حضیض و انرا حامل نامند و در کافتی حامل فلک دیگر است که انرا تدویر گویند و زهره در کلفتی تدویر است (شکل 4)

صورت وان زهره و صرع دمتري و رجلي شكله (4)

ص: 213

کره ایست متوازي السطحين وانرا ممثل نامند و در کلفتی ان فلك ديگر است که محدب با محدب و مقعر با مقعر تماس کنند بر نقطه اوج و حضیض وانرا خارج مرکز گویند و آفتاب در کلفتی خارج المركز است (شکل ه)



صورت مالک شمس شکل (5)

{فلك مریخ} و {فلك مشتری} و {ذلك زحل}

مانند فلك زهره است در تمام خصوصیات چنانکه گذشت در (شکل 4)

{و بدانکه} چون فلکی در کافتی ذلك ديگر جای گیرد از فلك اول دو قطعه باقی ماند مانند هلال آن تکه که در بر گرفته است فلك دوم را (متمم حاوی) نامند وان تکه که در بر گرفته است فلك دوم انرا (متهم محوی) گویند چنانکه در اشکال معلوم است

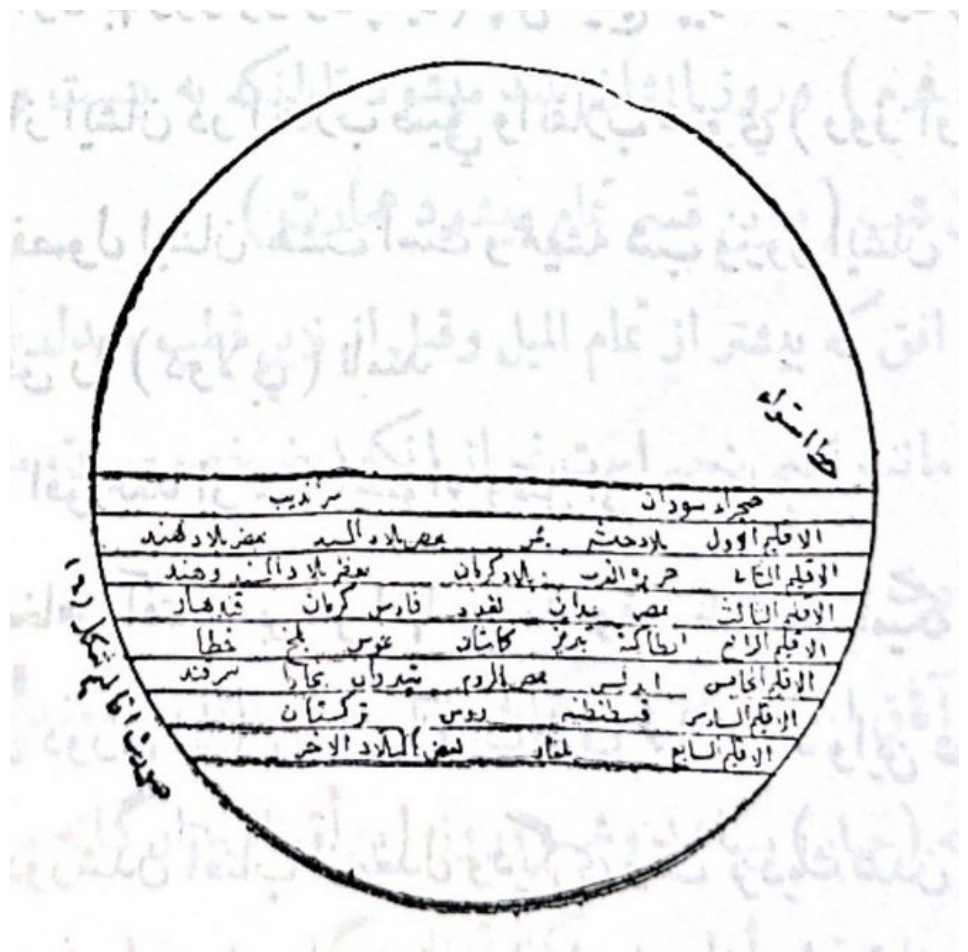
{تتمه} تمام أفلاك از طرف مغرب بطرف مشرق حرکت میکنند مگر چهار فلك که از طرف مشرق حرکت میکنند و محقق طوسی (ره) در این بیت آنها را جمع فرموده (جانب غرب روانند چهارای سائل) (اطلس و جوزهر و یاز مدیر و مائل)

در امور راجع به زمین است

دائرة افق و معدل چون بر زمین وارد شوند زمین منقسم میشود بچهار قسم دو شمالی فوقانی و تحتانی و دو جنوبی همچنین فقط ربع فوقانی شمالی معمور است (بنا بر گفته قدماء)

و این ربع باز منقسم میشود به هفت قسم مستطیل از مشرق بمغرب که هر یک را اقلیم نامند و تمیز اول هر یک از اول دیگری بآنستکه بلندتر روز دومین نصف ساعت بیشتر است از بلندتر روز اولین وابتداء اقلیم جائیستکه نهار أطول دوازده ساعت و چهل و پنج دقیقه است

(شکل 6)



{فائده} خط استواء در زمین زیر خط معدل النهار است در آسمان و طول هر بلدی دانسته میشود بحساب نمودن قوسی از معدل که واقع میشود

بین نصف النهار جزائر خالادات که طرف مغرب است و نصف نهار ان بلد و عرض هر بلدی دانسته میشود بحساب نمودن قوسی از نصف النهار که واقع میشود بین قطب افق و خط استواء (یا معدل) اگر طرف شمال باشد (عرض شمالی) و اگر طرف جنوب باشد (عرض جنوبی) گویند

6- نجم ششم

در اقسام افق است

بدانکه افق بر هفت قسم است و هر يك را خواصی است

«اول» افق خط استواء (یعنی کسانیکه در خط استواء ساکنند فرضاً) و این اشخاص آفتاب بر سر آنها میرسد وقت ظهر در اعتدال ربیعی و اعتدال خریفی (روز اول بهار و زاول پائیز) پس هیچ چیز سایه ندارد و دور میشود بغایت آفتاب از ایشان در انقلاب صیفی و انقلاب شتوی (روز اول گرما و روز اول سرما) و فصول ایشان هشت است و همیشه شب و روز ایشان مساوی است تقریباً و این افق را (دولابی) نامند

«دوم» افق بعد از خط استواء و قبل از میل کلی

و این اشخاص آفتاب بر سر آنها میرسد وقت ظهر هنگامیکه دوری آفتاب از معدل بقدر دوری ایشان باشد و آفتاب طرف شمال باشد و این دور روز میشود یکی در وقت دور شدن آفتاب از معدل و دیگری وقت نزدیک شدن آفتاب بمعدل و در این دور روز هیچ چیز سایه ندارد (و اینها در فصول و تساوی شب و روز مانند قسم اولند تقریباً)

ص: 216

«سوم» افق که زیر میل کلی (منطقه البروج) باشد

و این اشخاص آفتاب بر سر آنها میرسد وقت ظهر هنگامیکه در انقلاب صیفی (روز اول گرما) باشد پس هیچ چیز سایه ندارد و منتهی دوری آفتاب از ایمان و قتیستکه در انقلاب شتوی (روز اول سرما) باشد

«چهارم» افق که بعد از میل کلی و قبل از تمام المیل (شصت و شش درجه و نصف تقریباً از معدل) باشد.

و این اشخاص آفتاب بر سر آنها هیچ وقت نمیرسد و از برای آفتاب دو ارتفاع است بالنسبه بسوی افق (اعلی) و آن و قتیستکه در انقلاب صیفی باشد و (أسفل) و آن و قتیست که در انقلاب شتوی باشد

«پنجم» افق که زیر تمام المیل باشد (بیست و سه درجه و نیم تقریباً بقطب معدل مانده)

و این اشخاص آفتاب بر سر ایشان نمیرسد و از برای آن دو ارتفاع است

(مانند قسم چهارم) و روز ایشان بلند میشود تا آنکه به بیست و چهار ساعت میرسد و همچنین شب (و باین قسم تمام میشود عمارت)

«ششم» افق که بیشتر از تمام المیل و قبل از زیر قطب معدل باشد

و این قسم مانند قسم پنجم است غیر از آنکه بعض خصوصیات منطقه البروج در این افق تفاوت دارد

{فائده} آفاق این اقسام پنج گانه را آفاق (حمالی) نامند و فصول این اقسام چهارگانه (چهار) میباشد و شب و روز این اقسام چهارگانه مساوی نیست

{فائده} سایه قسم اول و دوم گاه شمالی و گاه جنوبی است ولی سایه بقیه اقسام همیشه شمالی است

«هفتم» افق که در زیر قطب معدل النهار باشد

و این اشخاص آفتاب بر سر ایشان نمیرسد و غایه ارتفاع آفتاب از افق بقدر میل کلی است و طلوع و غروبی از برای آفتاب نیست مگر بحرکت خود و از این جهت سال يك شب بلندتر و يك روز کوتاه تر است

و آفتاب بر دور افق دور میزند و باین سبب سایه فر میخورد و این افق را (رحوی)

7- نجم هفتم

در احوال ماه است و

ماه جرمیست گردوان تیره و صیقلی (مانند آینه) است و کوچکتر از خورشید میباشد و از این جهت همیشه بیشتر از نصف آن نورانی است و اختلاف میشود در دیدن اهل زمین ماه را بسبب دوری و نزدیکی آن بخورشید

و بجهت سهولت فهم فرض میکنیم ماه و خورشید را در دو نصف دایره که در مرکز آن دایره زمین باشد

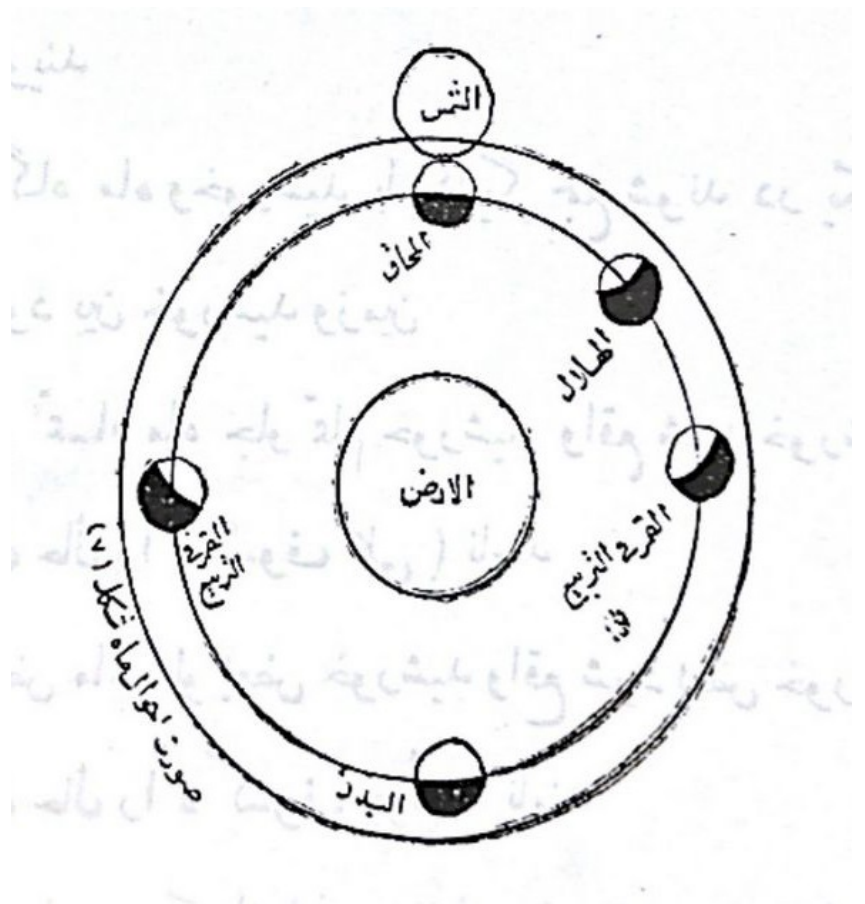
پس هنگامیکه این دو نصف دایره زیر یکدیگر باشند، ولو تقریباً تمام صورت نورانی ماه بطرف خورشید است و صورت تاریک او بطرف زمین است و این حال را (محاق) نامند که در آخر ماه میشود

و چون این دو نصف دایره قدری از هم دور شوند گوشه از طرف نورانی

ص: 218

ظاهر شود و این حال را (هلال) گویند و این در اوائل ماه است

و چون این دو نصف دایره بر یکدیگر قائم شوند یعنی ربع آسمان بین این دو فاصله شود نصف از نورانی را مشاهده کنیم و در این حال باز (هلال) گویند اگر چه بعضی گفته اند که بعد شب سوم ماه را (قمر) نامند و چون این دو نصف دایره مقابل یکدیگر شوند و تشکیل یک دایره تامه دهند یعنی نصف آسمان بین این دو فاصله شود تمام نصف نورانی بطرف زمین شود و حالت محاق عکس گردد و در این حال ماه را (بدر) گویند و پس از آن این دو نصف دایره از طرف دیگر بهم نزدیک شوند مانند اول باز نور کم شود و ثانیاً قمر و هلال و محاق پیدا شود (شکل 7)



در کسوف و خسوف است

چون آن دایره نیکه خورشید در آن سیر میکند با آن دایره نیکه ماه در آن میکند مانند دو حلقه اند که کج در یکدیگر نموده باشند لذا در دو موضع با یکدیگر تقاطع میکنند که یکی از آن دورا (رأس) و دیگریرا (ذنب) میگویند

پس هر گاه ماه و خورشید با یکدیگر جمع شوند در یکی از این دو نقطه ماه حائل میشود بین خورشید و زمین

پس اگر تمام ماه جلو تمام خورشید واقع شود خورشید را میپوشاند از انظار و این حال را (کسوف کلی) نامند

و اگر بعض ماه جلو بعض خورشید واقع شود بعض خورشید را میپوشاند از انظار و این حال را (کسوف جزئی) نامند

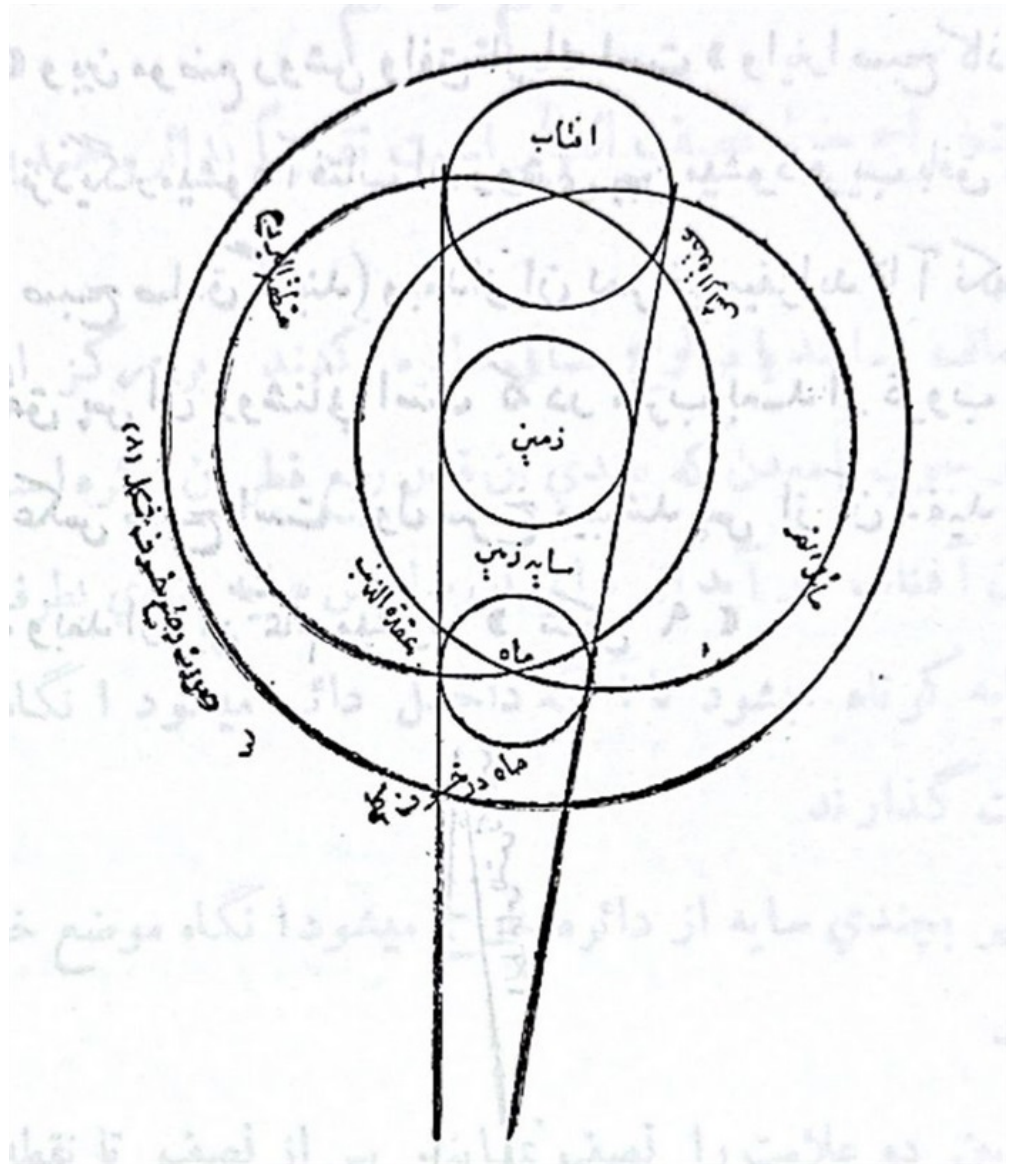
و هر گاه ماه در یکی از آن دو نقطه و خورشید در نقطه دیگر باشد

پس اگر تمام ماه مقابل تمام خورشید واقع شود زمین فاصل میشود بین ماه و خورشید و نمیگذارد ماه کسب نور از خورشید نماید و این حال را « خسوف کلی» نامند

و اگر بعض ماه مقابل بعض خورشید واقع شود زمین فاصل میشود بین آن

ص: 220

دو بعض و نمیگذارد بعض ماه کسب نور نماید و این حال را « خسوف جزئی» نامند «شکل 8»



و بدانکه اگر این حالات فوق الافق باشد خسوف و کسوف مرنی گویند و اگر تحت الافق باشد غیر مرنی نامند

9-نجم نهم

در صبح و شفق است

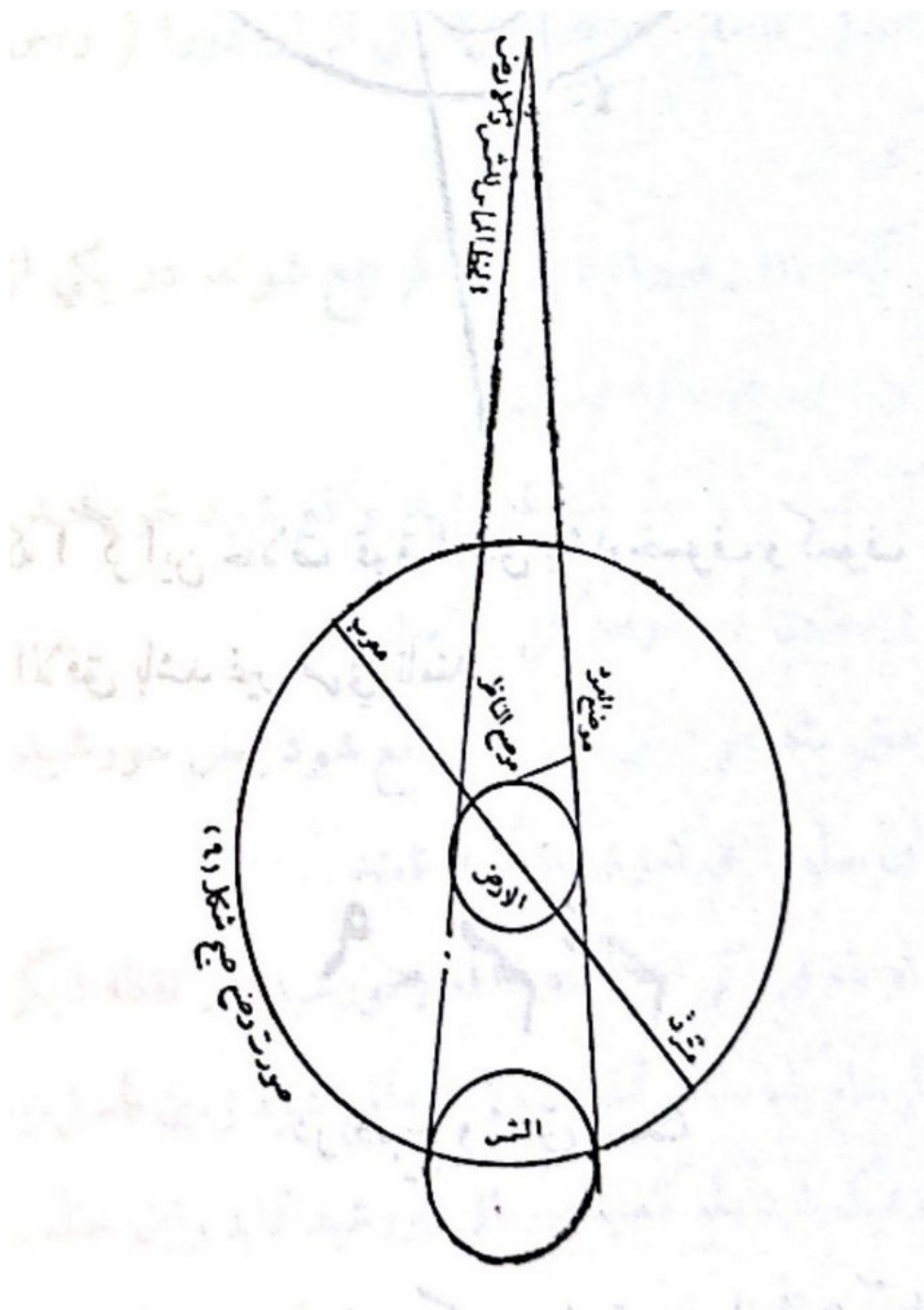
اماصیح پس آن روشنایی است که در مشرق پیش از طلوع آفتاب پیدا گردد و سبب آن آنستکه ظال مخروط زمین که هنگام شب بر روی زمین و هنگام

ص: 221

روز زیر زمین است چون خورشید نزدیک مشرق رسد هیچ‌ده درجه مانده تقریباً بطول شعاع فصل مشترك دیده میشود

«ان محلش که نزدیک بجای بیننده باشد» و بین موضع روشن وافق تاريك است « و اينرا صبح كاذب گویند » و چون نزدیکتر میشود آفتاب ان روشنی بهن میشود قریب بافق زیر روشنی اول (واینرا صبح صادق گویند) و بعد از ان برخی میفزاید تا آنکه طلوع کند و اما شفق پس آن روشنی است که در مغرب بعد از غروب آفتاب باقی ماند و این عکس صبح است اول سرخ میباشد پس از آن سفید و پهن و بعد

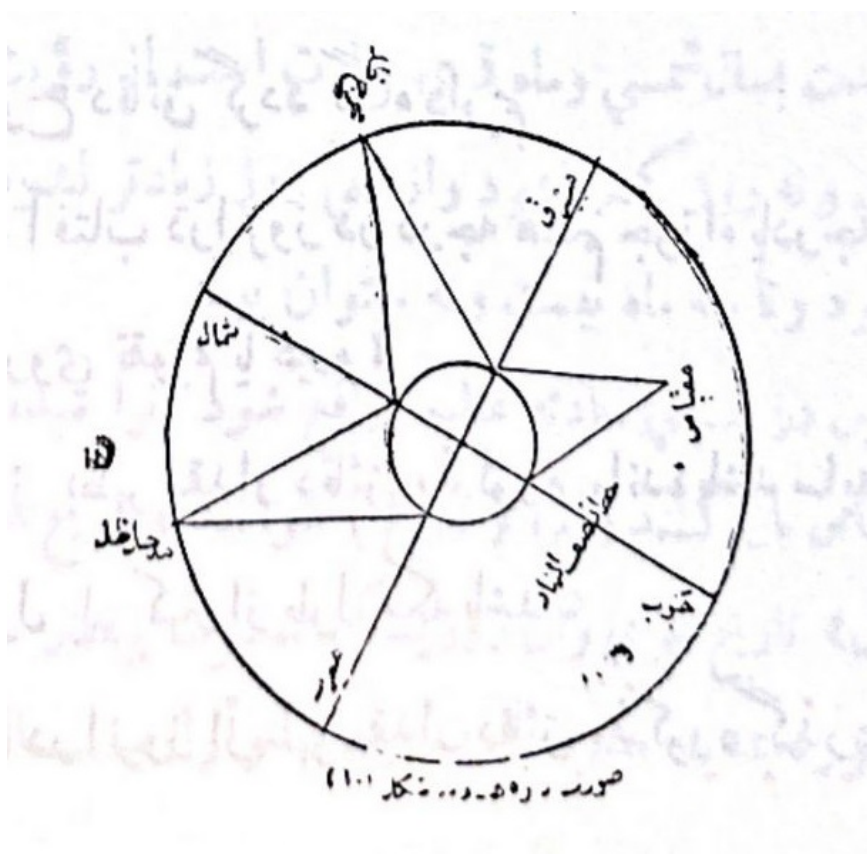
باریک و بلند و بعد از این تمام میشود «شکل 9»



در استخراج خط نصف النهار است تقریباً بدایره هندیه

زمین را صاف نمایند یا بر لوح صافی دایره کشند و بر مرکز آن دایره «شاخصی» از چوب یا معدن که بلندی آن قدر ربع قطر آن دایره است نصب نمایند پس چون آفتاب در آید از برای آن شاخص سایه بلندی بطرف مغرب باشد و همی سایه کوتاه میشود تا آنکه داخل دایره میشود آنگاه موضع دخول را علامت گذارند

پس قوس بین دو علامت را نصف نمایند پس از نصف تا نقطه مرکز که محل شاخص است خطی کشند «ان خط نصف النهار است» و چون سایه از او گذرد بطرف مشرق وقت ظهر باشد «شکل 10»



صورت، رود - د. شکل 101)

در معرفت سمت قبله است

بدانکه بلاد نسبت به مکه معظمه زاده‌ها الله شرفا از هشت حال بیرون نیست چون طول شهر نسبت بطول مکه یازیدتر است یا کمتر است یا مساوی است و در هر يك از این سه حال عرض شهر نسبت بعرض مکه یا کمتر است یا زیادتر است یا مساوی « مجموع نه قسم میشود » « طول و عرض مساوی » ساقط گردد بقیه هشت قسم میماند و تفصیل آن از این قرار است

« 1 » اگر عرض شهر بیشتر باشد و طول مساوی قبله نقطه جنوب باشد

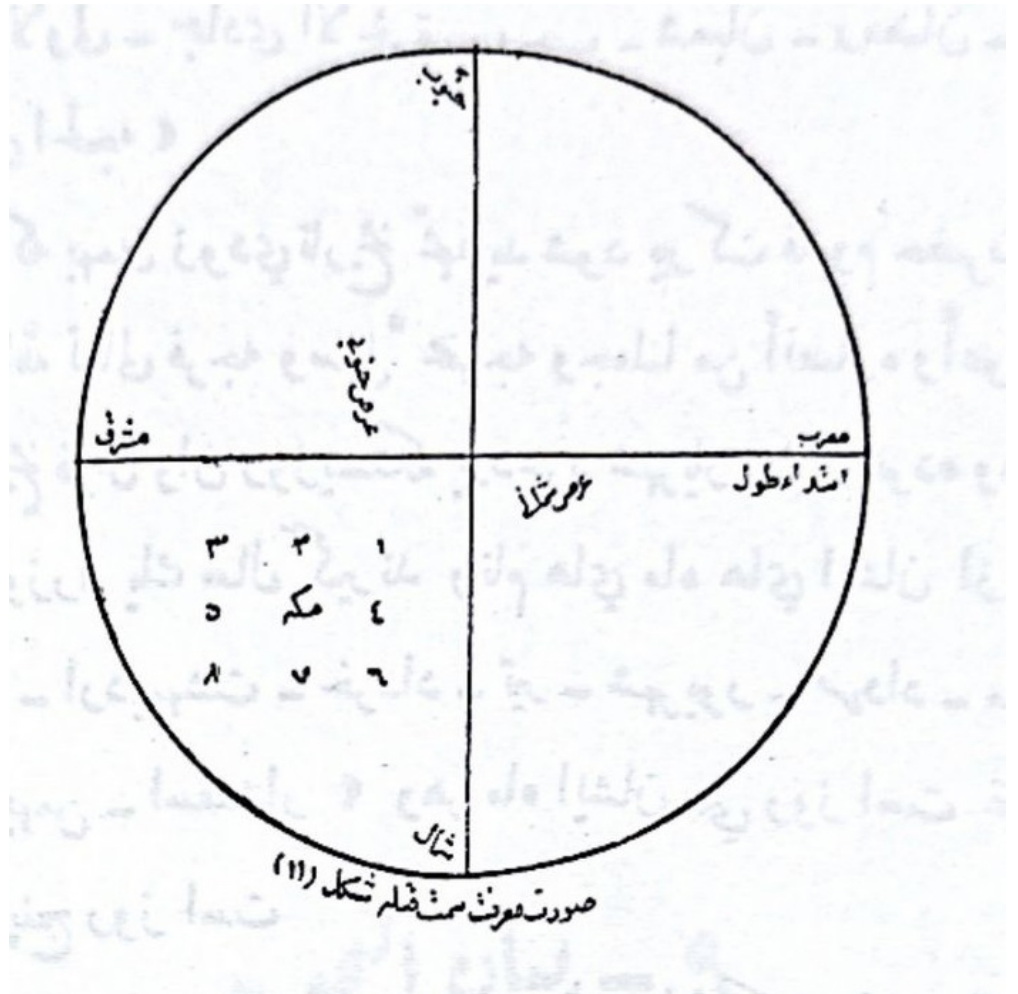
« 2 » اگر عرض شهر کمتر باشد و طول مساوی قبله نقطه شمال باشد و در شش قسم دیگر ترتیب انستکه تفاوت بین طول مکه و طول شهر را ملاحظه مینمائیم « از جدول طول بلاد » پس بجهت هر درجه از تفاوت چهار دقیقه ساعت میگیریم و آنچه مجموع دقائق گردد نگاه داریم

انگاه روزیکه آفتاب در انروز در درجه هشتم جوزاء یا درجه بیست و سیم سرطان باشد و « از روی تقویم یا غیره »

چون در انروز بظهر مقدار دقائق مذکوره مانده باشد سایه مقیاس سمت قبله بود و « اگر طول بلد کمتر از طول مکه باشد »

و همچنین چون در انروز از ظهر مقدار دقائق مذکوره گذرد سایه مقیاس

سمت قبله بود اگر طول بلد بیشتر از طول مکه باشد « (شکل 11) »



صورت معرفت سمت قبله شکل (11)

12 نجم دوازدهم

در شمه از تاریخ است

بدانکه سال شمسی عبارت است از گردش آفتاب بحرکت اختیاریه بر دور کره زمین و ماه شمسی عبارت است از حرکت خورشید باختیار در يك برج و سال قمری عبارت است از دوازده ماه قمری و سبب تسمیه قرب او است از حیث مدت بسال شمسی و ماه قمری عبارت است از رؤیت هلال تا رؤیت هلال و از بیست و نه روز کمتر نشود و از سی روز زیادتر نشود و تا چهار ماه سی می‌توان بود و تا سه ماه بیست و نه می‌توان بود

و چون در سالی حادثه عظیمه واقع شود انرا مبده سازند تا حادثه های دیگر را قیاس بان کنند و انرا (تاریخ) خوانند و تاریخ های مشهور چهار است «اول» تاریخ هجری وان روز بستکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از مکه منوره بمدینه مشرفه هجرت فرموده و اول سال روز اول محرم است

ص: 225

و ماههای ایشان دوازده است از این قرار «محرم - صفر - ربیع الأول - ربیع - الثانی - جمادی الاولى - جمادی الآخرة - رجب - شعبان - رمضان - شوال - ذی القعدة - ذی الحجه»

امید است که بهمین زودی تاریخ تجدید شود ببرکن قدوم حضرت ولی الله امام زمان عجل الله تعالی فرجه و سهیل مخرجه و جعلنا من أنصاره وأعوانه

«دوم» تاریخ فرس وان روزیستکه یزدجرد شهریار جلوس نموده و هر سیصد و شصت و پنج روز را يك سال گیرند و نام های ماه های ایشان از این قرار است «فروردین - اردیبهشت - خرداد - تیر - شهر بور - مرداد - مهر - آبان آذر - دی - بهمن - اسفندار» و هر ماه ایشان سی روز است غیر از يك

ماه که ان سی و پنج روز است (سوم) تاریخ رومی و مبدء ان بعد از وفات (اسکندر) بن (فیلقوس)

روی است به دوازده سال

و ماههای ایشان دوازده است هفت ماه هر ماهی سی و يك روز و چهار ماه هر ماهی سی روز و يك ماه بیست و هشت روز و هر چهار سال یکمرتبه این ماه را بیست و نه روز گیرند

و ماه های ایشان از این قرار است «تشرین اول - تشرین دوم - کانون اول کانون دوم - شباط - آذار - نیسان - ایار - حزیران - نموز - آب - ایلول «چهارم» تاریخ ملکی و (جلالی) نیز گویند مبدء آن روز جمعه دهم رمضان سنه چهار صد و هفتاد و يك بعد از هجرت است و هر سیصد و شصت و پنج روز و کسری را سال گیرند

و اول سال ایشان روز اول حماسه است و هر ماه ایشان مدت مکث آفتابست در برج و اسامی ماههای ایشان اسامی ماههای فرس و در بعض خصوصیات اختلاف دارد سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ سَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

وصلی الله علی محمد وآله الطاهرين واللعنة علی أعدائهم أجمعين إلى يوم الدين ؟

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ (وبعدها) فهذا مختصر شرحت به المنظومة الجزرية في التجويد والله المستعان قال الناظم: (يقول راجي عفور رب سامع) واختيار هذه الصفة للقافية والمقام الحمد بن الجزري (منسوب الى جزيرة ابن عمر وقرب الموصل (الشافعي) المتوفى سنة ثمانمائة وثلاثة وثلاثين (الحمد لله) هو الوصف بالسان على الجميل الاختياري والله علم على الأصح (وصلى الله) من الصلاة وهي العطف لغة واما بالنسبة اليه تعالى فكما قيل : خذ الغايات وارك المبادي (على نبيه ومصطفاه) وهو المختار (ص) لم يزل خياراً من خيار (محمد) تصريح بالاسم لالتداد وان انصرف النبي اليه (ص) في عرف المسلمين (وآله) على وفاطمة والحسن والحسين وسائر المعصومين عليهم السلام (وصحبه) الذين ادركوا صحبته مع الايمان واستمروا عليه الى الوفاة (ومقرى القرآن) اما عطف مبين كمصطفاه او مستقل كصحبه (مع محبه) الضمير للقرآن للقرب أو لمحمد (ص) للسياق

(وبعد ان هذه مقدمة) الظاهر ان كلمة هذه اشارة الى المنظومة (فيما على) قارئه أي قارى القرآن (ان يعامه) للعمل (اذ واجب) عند أهل اللسان مستحب عند العاماء وإنما الواجب ما صدق عليه الكلمة (عليهم) أي على قراء القرآن المدلول عليه بقارئه (مختم) من الختم . (قبل الشروع) في القرآن المجيد («أولاً» ، بيان قبل «ان يعلموا مخارج الحروف» الهجائية «والصفات»

لها واللام بدل عن الضمير « ليلفظوا بأفصح اللغات»، أظهرها وابينها

لا من الفصاحة المصطلحة «محرري التجويد» مهذبها بصيغة الفاعل

حال من فاعل يلفظوا والتجويد من الجودة والمراد به هنا إعطاء الحروف حقها وغيره كما يأتي . « والمواقف» جمع موقف وهو محل الوقوف ليعرف التام والكافي والممتنع وغيرها «و» محرري «ما» أي الشيء «الذي رسم في المصاحف» من كيفية الخط الخاص بها والمصاحف جمع مصحف بثلاث الميم وهو القرآن «من كل مقطوع» بيان الذي رسم في المصاحف والمقطوع مثل لام لهذا الكتاب فانه يكتب مقطوعاً عن هذا ونحو غيره مما يأتي «وموصول بها» كذلك «وتاه انتى لم تكن تكتب بها»، وسيجيء كلها مبيناً في باب المقطوع والموصول ، وحكم التاء. ولا يخفى ان كيفية رسم الخط عند علمائنا ليس بواجب ولا مستحب وان كان عند علماء التجويد مطلوباً

باب مخارج الحروف

«مقدمة» قسموا الأسنان الى أربعة أقسام وقسموا القسم الرابع الى ثلاثة فالمجموع ستة «الأول» الثنايا وهي الأربعة المقدمة اثنتان من فوق واثنتان من تحت «الثاني» الرباعيات وهي أربعة في جوانب الثنايا الأربع «الثالث» الأنياب وهي أربعة في جوانب الرباعيات الأربع «الرابع» الضواحك وهي أربعة في جوانب الأنياب كذلك «الخامس» الطواحن وهي اثنتي عشرة في كل جانب

ص: 229

من جوانب الضواحك الأربع ثلاثة ثلاثة «السادس» النواجد وهي أربعة من جوانب الطواحن الأربع ويطلق الأضراس على الأقسام الثلاثة الأخيرة فالأسنان اثنتان وثلاثون .

إذا عرفت ما ذكرنا فاعلم ان «مخارج الحروف» التسعة والعشرين على الأصح «سبعة عشر» وهذا «على» القول {الذي يختاره من اختبار} المخارج الأول هواء فضاء الفم وهو مخرج الألف والواو والياء المدية واليه أشار بقوله {فالألف} مخرجها «الجوف» ، «واختاها» ، أي اختا الألف وهما الواو والياء «وهي حروف مد للهواء تنتهي ، فتسمى الحروف الثلاثة هوائية وجوفية

الثاني ابتداء الحلق من طرف قصبه الرئه واليه أشار بقوله «ثم لأقصى الحلق من طرف الشفه حرفان «همز» و «هاء»

الثالث واليه أشار بقوله «ثم لوسطه وسط الحلق «فمين» و «حاء» المهملتين الرابع «أدناه» أي أدنا الحاق وهو مخرج «غين» المعجمة وكذا «خائها» أي خاء حروف الهجاء

الخامس «والقاف» له من المخارج (أقصى اللسان «فوق» حرف الكاف ويسمى غلصمياً

السادس «ثم» بعد حرف القاف بلا فاصله من اللسان مخرج حرف «الكاف» ومخرجه «اسفل» من حرف القاف ويسمى عكدياً ويطلق على كل منها اللهوى السابع «و» هو «الوسط» من اللسان «ف» مخرج (جيم) المعجمة من تحت و (الشين) المعجمة و (ياء) المعجمة من تحت غير المدى ويطلق الشجري على الحروف الثلاثة «و»

الثامن مخرج (الضاد) المعجمة وهو (من حافته) أي حافة اللسان ولهذا

يسمى حافية لا مطلق الحافة بل « إذ وليا الأضراس » ، ولهذا يسمى ضرسية « من أيسر ، الأضراس » او يمنها و ، «

التاسع مخرج « اللام » وهو « أدناها » أي أدنى حافة اللسان من طرف الاسنان المقدمة بعد الضاد « لمنتهاها ، أي آخر الحافة » و «

العاشر مخرج « النون » ، وهو « من طرفه » ، طرف اللسان « تحت ، مخرج اللام اجعلوا و »

الحادي عشر مخرج « الراء » المهملة وهو « يدانيه ، قريب من مخرج النون بعده « لظهر ادخلوا » « و » وتسمى الحروف الثلاثة لشويا

الثاني عشر مخرج « الطاء والذال » المهملتين « و تا » وهذه الثلاثة مخرجها « منه » أي من طرف اللسان (ومن عليا الثنايا ، وتسمى الحروف الثلاثة تطعيا « و « الثالث عشر مخرج حروف الصغير » وهي السين والصاد المهملتين والزاء المعجمة كما يأتي ومخرجها (مستكن منه ، من طرف اللسان (ومن فوق الثنايا السفلى ، وتسمى الحروف الثلاثة اصليا « و » الانضارة

الرابع عشر مخرج الظاء والذال المعجمتين « و ثا » ، المثلثة ومخرجها طرف اللسان كالصغير لكنها بدل كونها للثنايا السفلى تكون للعليا ، من طرفها ، أي طرفي العليا والسفلى من الثنايا « و »

الخامس عشر ما يخرج « من بطن الشفة » ، السفلى ، « فالفاء » ، لكن ليس مخرجه بطن الشفة السفلى فقط بل « مع أطراف الثنايا المشرفة » ، على الشفة السفلى وهي الثنايا العليا

السادس عشر ما « الشفتين » ، فيكون المخرج بينها وهو « الواو » ، غير المدية و « با » ، و « يم » ، وتسمى هذه الحروف شفويا « و »

السابع عشر «غنة» النون والميم في حال الاخفاء والادغام مع الغنة ومخرجها أي الغنة « الخيشوم» ، ثقب الانف

(تتمة) قالوا طريقة امتحان المخرج ان يسكن الحرف ويبتدى . بهزمة مفتوحة ويتكلم به مكرراً نحو اب وأخ وهذا في غير حرف المد

باب الصفات

(صفاتها) أى صفات الحروف قسمان الاول ما ليس لبعضها مضادة مع اخرى وهي ستة كما يأتي والثاني ما لبعضها مضادة مع بعض وهي عشرة فأولها (جهر) ويضادها الهمس (ورخو) ويضادها الشدة و (مستقل) ويضادها المستعلية و(منفتح) ويضادها المطبقة و (مصمته) ويضادها المذلقة واكثر حروف الهجاء متصف بالصفات المذكورة في المتن (و) اما الحروف المتصفة بصفة (الضد) أي ضد ما ذكر في النظم وهي ما ذكرنا فهو (قل) ولهذا عكس في بيان الحروف فانها اقل في النظم واسهل للحفظ مع انه متضمن لذكر الصفات الاخر صريحاً (مهموسها) أي مهموس الحروف والهمس عبارة عن الصوت الخفي الضعيف وانما الصفات بها الحروف الآتية لان الصوت عند التكلم بها تضعف حتى تنقطع وهي مجتمعة في تركيب (فحته شخص سكت) وباقي الحروف متصف بصفة الجهر وذلك لارتفاع الصوت حين التكلم بها وتنقطع عن ارتفاع ولا يخفى ان تشديد الاء المثلثة ونحوه مما يأتي للضرورة (شديدها) والشدة عبارة عن الصعوبة واتصفت الحروف الآتية بها لصعوبتها في المخرج حين التكلم وهي مجتمعة في (لفظ اجد قط بكت)

ص: 232

وباقى الحروف متصف بصفة الرخوة وذلك لسهوانها ولينها عند التكلم بها (و) علم أن أكثر العلماء جعلوا (بين رخو الشديد) حروفا خمسة وهي مجتمعة في تركيب (لن عمر) فلا- تنسب الى الشدة ولا الى الرخوة (وسبع علو) اى حرف الاستعلاء وهي سبعة مجتمعة في التركيب الاتي وانما اتصف به لأن اللسان حين التكلم بها يميل الى الفوق وهي في حروف (خص ضغط قظ حصر) وباقى الحروف متصف بصفة الاستفال لانها حين التكلم بها يميل اللسان الى السفلى (وصاد) و (ضاد) و (طاء) و (ظاء) حروف (مطبقة) وانما اتصف بصفة الاطباق لانطباق اللسان حين التكلم بها مع سقف الفم وسائر الحروف متصف بصفة الانفتاح لانفتاح اللسان عنه حين التكلم (و) ما اجتمع في تركيب (فر من لب) هي (الحروف المدلقة) وانما اتصف بصفة الاندلاق لسرعتها وخفتها حين الاداء وباقى الحروف متصف بصفة الاصمات لتثقل الاداء بها ومنعها عن التكلم خلاف السرعة «تتمة» ، ذكر بعضهم خروج الالف عن جميع الصفات وحقها بما قبلها في الصفة هذا هو القسم الثاني ، واما القسم الأول من الحروف وهي ما لا مضادة بينها فستة وأشار اليها بقوله (صغيرها) اى الحروف المتصفة بصفة الصفير وهو الصوت الضعيف الخارج عن أصل الاسنان الشبيهة بصوت العصفور (صاد) و (زاي) و (سين) وباقى الحروف لا صغير لها (قلقله) أي الحروف المتصفه بها وهي حركة الحرف في مخرجه حين الاداء وتلك الحروف مجتمعة في تركيب «قطب جد» ولا قلقله لغيرها «واللين» اى الحروف المتصفة به وهو السهولة حين الاداء عبارة عن «واو وياه سكننا وانفتحاً قبلها» وسائر الحروف لالين لها «والانحراف» وهو انحراف الحرف ورجوعه عن مخرجه حال الاداء «صححا في» كلمتين وهما «اللام والراء» وهي

« بتكرير جعل » كما لا يخفى «والتفشي» وهو الانتشار

الحرف في مخرجه كلمة «الشين» فقط و«ضاد» المعجمة «استطل» والاستطالة طول الحرف واتساع مخرجه حتى قالوا أن الضاد تطول حتى تبلغ مخرج اللام «تتمة» يعلم مما ذكرنا أن لكل حرف صفات متعددة

باب التجويد

«والأخذ بالتجويد» عند بعض علمائه ، «حتم لازم»، وحكمه عند الفقهاء ما تقدم «من لم يجود القرآن اتم ، اخلاقا لانه به ، اي لان القرآن بالتجويد الاله انزلا ، وهذا علة لوجوب التجويد ولا يخفى ما فيه (وهكذا) مع التجويد (منه) تعالى (الينا وصلا وهو) مع ذلك (أيضاً خلية التلاوة وزينة الاداء والقراءة) وهذا الوجه المطلق المحبوبة فلا ينافي الوجوب المدعى (وهو) اي التجويد عبارة عن (اعطاء الحروف حقها) وبين ذلك بقوله (من صفة لها) مما تقدم (و) هي (مستحقها) واكد ذلك بقوله (ورد كل واحد) من الحروف (لاصله) الملفوظ به عند العرب « و » اللفظ ، اي التلطف « في نظيره ، نظير كل واحد من الحروف « كمثلته » ، في النت (مكملا) من جميع الحيات (من غير ما تكلف) وما زائدة (باللفظ في النطق) وهكذا (بلا تعسف) كما هو المتداول حينئذ ولا يخفى أن التجويد ليس عبارة عن ملاحظة الحرف حين الاداء والالم يمكن التكلم او تعسر غايته بلا (ليس بينه) اي التجويد (وبين تركه الأرياضة امري . بفيه) اي بغمه مدة حتى يصير عادة لا يتمكن من تركه الابتكاف وهذا كالأعراب فان من اعتاده لا يصعب عليه قلامه ظافر ومن لم يرتكزه كان كخرط القتاد .

(ورققن مستغلا من احرف) والترقيق ضد التغليب والتفخيم وسيأتي استثناء بعضها (وحاذرن تفخيم لفظ الالف) وهو وان عد من المستقلة لكن خصه لشدة التأکید فيه وإنما ترقق بعد الحروف المستغاة واما بعد الحروف المستعلية والراء فانها تفخم .

باب استعمال الحروف

(و) حاذر ايضاً تفخيم (همزة) كل من (الحمد) و (اعوذ) و (اهدنا) و (الله) إذا وقع في الابتداء (ثم) مادر تفخيم (لام الله) و (لام لنا) و (لامي) و (ليتلف) و (لام على في) (على الله) و (لام) و (لا الض) (لين) و (حاذر تفخيم) (الميم) (الاولى والثانية) (من محمضة) و (الميم) (من مرض) و (حاذر تفخيم) (با) (كل من) (برق) و (باطل) و (بهم) و (بذي) وقد عللوا كل ذلك بعمل لا يسعها هذا المختصر (واحرص على الشدة والجهر الذي فيها) أي في الباء (وفي الحيم) في هذه الكلمات (كحب) و (الصبر) و (ربوة) و (اجتثت وحج) (الفجر - وبيننا) اي اظهر قلقة كل حرف كان (مقلقلنا ان سكننا) في غير حالة الوقف كياء ربوة (وان يكن) سكونه اي سكون حرف القلقة (في الوقف كان) الحرف (ابينا) من حيث الفلقة نحو باء قريب ، في الوقف (و) بين (حاء حصحص)

باب الرءاءات

(ورقق الرءاء اذا ما كسرت) كلمة ما زاندة اي كسرت كقوله تعالى في الرقاب ، والليل إذا مسر (كذلك) رفق الرءاء الواقعة (بعد الكسر حيث سكنت) الرءاء نحو فرعون ولكن للترقيق بعد الكسر شرط اشار اليه بقوله (ان لم تكن) الرءاء واقعة (من قبل حرف استعلاء) نحو قرطاس (او كانت الكسرة ليست اصلا) والمراد بعدم اصلية الكسرة عروضها في قبال لزومها نحو اركبوا فان الكسرة قلبها عارضة وكذا كسرة قوله تعالى ان اربتم (والخلف في) راء (فرق) في قوله تعالى فكان كل فرق كالطود العظيم فليل تفخيم لحرف الاستعلاء وهو القاف وقيل ترفق (الكسر يوجد) في حرف الاستعلاء (واخف تكريراً إذا تشدد) الرءاء اي يجب ان يخفى القاري. تكرير الرءاء اذا كان مشدداً إذ لو لم يخفها حدثت منه رءاءات كما لا يخفى ، بل قبل بوجوب التخفيف فيما إذا لم تشدد لانه لو لم تخف حدثت منه راه ان

باب الملامات وغيرها

(ونجم اللام من اسم الله) سواء كان مع ميم نحو اللهم ام بدونه (عن فتح او ضم) يعني وإذا وقع بعد فتحة نحو قال الله او بعد ضمة نحو قالوا اللهم وانا وقع

بعد كسرة (كعبد الله) فانه يرقق نحو الله ما في السموات وأفي الله شك (وحرف الاستعلاء) سواء كان من الحروف المطبقة ام لا (فخم واخصصا - الاطباق (اي المطبقة من حروف الاستعلاء بتفخيم (اقوى) من غير المطبقة (نحو) القاف من (قال) وهو مثال لغير المطبق (و) الصاد من (العصى) وهو مثال للمطبق (وبين الاطباق) اي اظهره اظهاراً واضحاً في الطاء (من) قوله تعالى (احطت) بما لم تحط به (مع) قوله لئن (بسطت) الى يدك الآية قيل لئلا تشته (والخلف) (بنخلقكم) في قوله تم الى الم نعانكم الآية (وقع) فبعضهم ادغم القاف في الكاف وبعضهم ابقى القاف على حالها وأظهر استعلائها (وأحرص على السكون في) لام (جعلنا) ونون (أنعمت و) غين (المغضوب) عليهم (مع) اللام الثانية من (ضللنا) اعلم أنه قد تقدم أن الذال والسين منفتحتان وأن الطاء والصاد منطبقتان فاذا كانت الأوليان في كلمة لزم إظهار انفتاحها حتى لا تشته الذال بالطاء، وكذالاً تشته السين بالصاد والى هذا أشار بقوله (وخلص إنفتاح) ذال محذور من قوله تعالى ان عذاب ربك كان (محذورا) وكذا سين (عسى) من قوله تعالى: عسى ربكم أن يرحمكم (خوف) أى انما كان يلزم ظهور الانفتاح لأجل خوف (إشتباهه) أى إشتباه كل من الذال والسين

(محظوراً) و (عصى) وهذا الحكم مطرد في جميع الحروف المتحددة المخرج (وراع شدة بكاف وبتا) فأظهر شدتها فمثال الكاف (كشركم و) مثال التاء (تتوفى) و (فتنتا) والألف للاطلاق أى التاء في فتنة.

(واولى مثل وجنس ان سكن) اى الحرف الأول من المثليين او المجانسين إن كان ساكناً ولو كان سكونه عارضياً

(ادغم) بحيث يصير الحرفان واحداً مشدداً (كقل رب) فإنه تقلب اللام راء آثم تدغم في الراء الثانية (وبل لا) فإنه تدغم اللام الاولى في الثانية والمثال الاول للمتجانسين والثاني للمتماثلين (وابن) أي أظهر الحرفين ولا تدغم أحدهما في الآخر إذا كان المثلان يأتين وأولها حرف مد نحو (في يوم) فإنه لا تدغم يا - في - في ياء - يوم - (مع) أى وكذا إذا كان المثلان واوين وكان الاولى حرف مد نحو (قالوا وهم) فإنه لا تدغم واو - قالوا - في واو - وهم - (و ابن اللام في مثل (قل نعم) فلا تدغم اللام من - قل - في نون - نعم - واسكن لام التعريف يدغم في النون نحو الناس و ابن الحاء في (سبحه) فلا تدغم الحاء في الهاء ولا تدغم الغين في القاب في (لا ترغ قلوب) نا وابن اللام من (فالتقم) في قوله تعالى فالتقمه الحوت فلا تدغم اللام في التاء .

باب الضاد والظاء

(والضاد باستطالة ومخرج ميز من الظاء) فالفارق بينهما أمران الأول الاختلاف في مخرجها والثاني أن للضاد الاستمالة بخلاف الظاء (و) الظاءات الواقعة في القرآن (كلها تجيء. في) هذه الآيات السبعة (الظمن) في قوله تعالى : يوم

ظعنكم (ظل) وهو في القرآن كثير نحوظ لنا عليكم الغمام ويوم الظلة (الظهر) كقوله تعالى من الظهيرة وقوله حين تظهرون (عظم) من العظمة كقوله تعالى لهم عذاب عظيم (الحفظ) كقوله تعالى حافظوا على الصلوة (ايقظ) كقوله تعالى وتحسبهم ايقاظا وهم رقود (وانظر) بمعنى التأخير كقوله تعالى ولائهم ينظرون (عظم) مقابل اللحم كقوله تعالى وانظر الى العظام (ظهر) مقابل البطن كقوله تعالى : وراء ظهورهم (اللفظ) كقوله تعالى ما يلفظ من قول (ظاهر) مقابل الباطن كقوله تعالى وذروا ظاهر الأثم وباطنه وكذا بمعنى الاعانة والعلو والظهور والظهار

كقوله تعالى تظاهرون ، وليظهره ، وأن يظهره ، وتظاهرون (لظى) كقوله تعالى فأنذرتكم ناراً تلظى (شواظ) كقوله تعالى يرسل عيكما شواظ من نار (كظم) كقوله تعالى والكاظمين الغيظ ، ظلماً ، كقوله تعالى فنكونا من الظالمين ، « غلظ » كقوله تعالى غليظ القلب ظلام ، كقوله تعالى وتركهم في ظلمات « ظفر » ، كقوله تعالى حرمانا كل ذي ظهر « انتظر » ، كقوله تعالى قل انتظروا إنا منتظرون « ظما » ، كقوله تعالى لا يصيبهم ظمأ « أظفر » ، بمعنى النصر كقوله تعالى بعد أن أظفر كم « ظناً - كيف جاء » ، سواء كان بمعنى العلم أم لا كقوله تعالى الذين يظنون انهم ملاقوا ربهم « وعظ » ، كقوله تعالى وموعظة للمتقين ، وهو مادة من « سوى » مادة « عضين » ، الذي هو جمع عضه بمعنى الفرقة كقوله تعالى الذين جعلوا القرآن عضين فإنه بالضاد « ظل » ، بمعنى الدوام وقع منها في القرآن تسعة مواضع 1 - ظل في سورة (النحل) - 2 - في (زخرف - سوى) أى مستويين وهما قوله تعالى ظل وجهه مسوداً (و) - 3 - في - طه - (ظلال) عليه ما كفا - 4 - في الواقعة ف « ظلم » ، تفكرون (و) - (5) - « ب » سورة « روم » ل « ظلوا » ، من بعده يكفرون ، وهو « ك » ، - 6 - الذي هو في « الحجر » فظلوا فيه يعرجون - 7 - ف و « ظلت » ، أعناقهم

لها خاضعين في سورة ال- « شعراء » - 8 - في هذه السورة أيضاً في « نزل » لها عاكفين ، - 9 - في سورة الشورى ؛ ف « يظللن » ، رواكد على ظهره ؛ والظاهر ؛ أنه إنما عد جميع ما في القرآن من هذه المادة لثلاث تشبته بما وقع فيه من مادة الضلال وحيث كان عد الثاني أصعب لكثرتة إختار عد الأول «محظوراً ، بمعنى

« المنع كقوله تعالى وما كان عطاء ربك محظوراً » مع - المحتظر » في قوله تعالى فكانوا كهشيم المحتظر « و » اللفظ في قوله تعالى ولو كنت فظا ، غليظ القلب لا تقضوا من حولك « وجميع » الفاظ « النظر » الواقع في القرآن كقوله تعالى :

وأتم تنظرون « ال- » الواقع « ب » سورة « ويل » للمطففين، فانه بالضاد وهو قوله تعالى نصرته النعيم ، والا الذي وقع في سورة « هل » أتى على الانسان وهو قوله تعالى نصرته وسرورا « و » الكلمة ال « أولى » من سورة القيمة إذ فيه كلمتان الاولى « ناضرة » ، بالضاد والثانية ناظرة بالطاء قال تعالى وجوه يومئذ ناضره إلى ربها ناظرة - ولا يخفى أن إستثناء هذه الموارد الثلاثة من الاستثناء المنقطع إذ هي من النضارة بمعنى الحسن « والغيط » ، كقوله تعالى عضوا عليكم الأنامل من الغيط و « لا- » ، يكون ما في « الرعد » بالطاء بل بالضاد وهو قوله تعالى وما تغيض الأرحام « و » لا الذي في (هود) فانه بالضاد أيضاً قال تعالى : وغيض الماء (قاصرة) أي بغير الف بل هو بالضاد ، تم به البيت ، وحظ ، بمعنى النصيب كقوله تعالى أن لا يجعل لهم حظاً : لا الحض على الطعام ، في قوله تعالى ولا تحض على طعام المسكين « وفي ضنين » ، في قوله تعالى وما هو على الغيب بضنين « الخلاف سامي ، أي عالي فقره جماعة بالضاد بمعنى بخيل والمتبع هو الثاني المرسوم في المصاحف لعدم إعتبار عندي بالقراءة غير المشهورة والله تعالى هو العالم .

(

-Tel

ص: 240

وان تلاقياء الضاد والظاء ف البيان لازم ، لكي تتبين أحديها من الاخرى كقوله تعالى «أنقض ظهرك» ، في سورة - ألم نشرح - وقوله تعالى : «يعض الظالم»، في سورة الفرقان «و» يلزم البيان ايضاً في قوله تعالى فمن «إضطر» تعلا تشبته الضاد بالظاء «مع» ، بيان الظاء من قوله تعالى أ «وعظت» ، لثلا تشبته بالضاد «مع» بيان الضاد من قوله تعالى فاذا «أفضم» ، من عرفات لثلا تشبته نطاء ويلزم ايضاً مراعات عدم اشتباه الظاء والضاد في الآيتين بالتاء المتصلة بها «وصف» ، فعل أمر على وزن مد أي خالص «ها» في «جباههم» ، وفي (عليهم) والحاصل أنه يلزم إظهار الماء في الكلمتين لأن الهاء حرف خفي لو لم يبين بياناً تاماً الحق بالمعدوم «وأظهر الغنة» وهو صوت يخرج من الأنف «من نون ومن ميم إذا ما شددنا ، ما - زائدة أي إذا شددنا نحو جنة و ثم «واخفين» ، أي لا- تظهر «الميم أن تسكن بغنة لدى» ، أي عند «باء - على المختار من كلام «أهل الأداء» ، أي القراء كقوله تعالى ومن يعتصم بالله ؛ أقول والاضهار أفضل أو متعين وفاقا البعض أهل التجويد «وأظهرنها» ، أي أظهر الميم إذا لم تكن عند الباء بل كانت «عند باقي الأحرف» نحو ذلكم وأنعمت وغيرها «واحذر لدى واوونا ان تختفى» ، الميم .

«وحكم تنوين»، وهو نون ساكنة تلحق آخر الكلمة تثبت لفظاً لا خطأ «ونون»، ساكنة «يلمى»، أى يوجد «إظهار» خبر قوله حكم تنوين أي أن حكمها محصور في أربعة - إظهار - و «إدغام وقلب» و «إخفاء»، ثم شرع في تفصيل ذلك بقوله «فعند حرف الحلق أظهر» النون والتنوين نحو التقاء كل من كلتي - زيد - و - من - بهذه الكلمات - آمن - هاجر - حج - علم - خفي - غفل، «وادغم» بتشديد الدال «في اللام» نحو لم يكن له كفواً وهدى للمتقين «والراء» نحو من ربكم؛ وكريم رحيم ثم أن هذا الادغام «لا يغنة لزم» أي لزم الادغام بدون الغنة، «وادغمن» التنوين والنون الساكنة «بغنة» أي مع الغنة (في حروف (يومن) فمتى التقى أحدهما مع الياء أو الواو أو الميم أو النون وجب الادغام مع الغنة كالتقاء كل من كلمتي - زيد - و - من - بهذه الكلمات - يضرب - وعى - مرّ - نطق - : (إلا) أن يكون التنوين أو النون متلاقياً مع تلك الحروف إلا أنها كانا (بكامة) واحدة (كدنيا) حيث التقى النون الساكنة بالياء ولم تدغم فيها فلا - يقال - دياً - و (عنونوا) مثال لالتقاء النون الساكنة بالواو ولم تدغم فيها فلا يقال - عونوا - ، (والقلب) للتنوين والنون الساكنة بالميم واجب (عند) ملاقاتها (الباء) ويجب أن يكون (بغنة) نحو ابنهم - و - زيد باسل - ، (كذا الاخفاء) للتنوين والنون الساكنة (لدى باقي الحروف) الخمسة عشر (أخذا) فإذا التقى أحدها بسائر الحروف - غير المذكورة -

لزم اخفائه والاختفاء صفة بين الاظهار والادغام له غنة بلا تشديد نحو قوله تعالى : ولو لا ان تبنتك ، الى آخر الامثلة وهي معلومة فلا تحتاج الى الذكر .

باب المبيدات

(والمد) وهو اطالة الصوت بحرف من حروف العلة على ثلاثة اقسام الاول (لازم و) الثاني (واجب اتى) الثالث (وجائز وهو) اى المد (وقصر) وهو ضد المد (ثبتا) اى المد الجائز هو الذي يجوز القصر والمدكلاهما في الكلمة (فلان ان جاء بعد حرف مد) حرف (ساكن حاليين) اى حالي الوصل والوقف يعنى كان بعد الحرف الممدود حرف يسكن سواء كان في الوصل أو في الوقف نحو دابة لا وقع بعد الالف حرف الباء وهو ساكن مطلقا كما لا يخفى اذ الوقف والوصل إنما هما في التاء التي بعد الباء (وبالطول يمد) (وواجب ان جاء) حرف المد (قبل همزة) حالكون حرف المد (متصلا) بالهمزة (ان جمعا) حرف المد والهمزة (بكلمة) واحدة نحو - جاء - (و) المد (جائز اذا أتى) حرف المد (امنفصلا) عن الهمزة نحو - مالى . - أو كانا في كلمتين نحو - يا احمد - فالالف في اخر - يا - والهمزة في اول - احمد - (أو عرض السكون) لما بعد حرف المد (وقفا) بان كان ما بعد حرف المد متحركا في الوصل وساكنا في الوقف (مسجلا) أى مطلقا سواء كان سكونا مطلقاً أو مع اشمام نحو - نستعين - و - الرحيم - فان النون والميم تسكنان في حال الوقف فقط .

-

(وبعد) معرفة . (تجويدك للحروف ، لا بد من معرفة الوقوف)

جمع وقف وهو قطع الكلمة عما بعدها بسكتة فإن لم تكن الكلمة بعدها شيء اصلا سمي قطعا ايضا (والابتداء) عطف على الوقوف أي لا بد من معرفة الابتداء واعلم ان الكلمة اما أن يتعلق بما بعدها لفظا ومعنا أولا يتعلق لفظا ومعنا أو يتعلق معنى لا لفظا أو بالعكس فالاول الوقف الممنوع والثاني الوقف التام والثالث الوقف الكافي والرابع الوقف الحسن (وهي تقسم اذن ثلاثة) اقسام (تام ؛ وكاف ؛ وحسن - وهي) أي الوقوف انما تكون (لما تم) معناه ، ثم شرع في التفصيل فقال (فان لم يوجد) في الكلمة التي يراد الوقف عليها (تعلق) بما بعدها لا لفظا ولا معنى ، (او كان لها تعلق بما بعدها) معنى (فقط لا لفظا) فابتدى (بما بعدها في القسمين الأول إذا لم تكن مرتبطة بما بعدها لا لفظا ولا معنى الثاني اذا لم تكن مرتبطة بما بعدها لفظا فقط وإن كانت مرتبطة معنى (ف) الأول يسمى ب (التام) لانه ثم اللفظ والمعنى (ف) يبتدء بما بعده حينئذ والثاني يسمى ب (الكافي) لانه إذا ثم اللفظ فقد كفى ، ثم ان كان المكلمة تعلق بما بعدها معنى و افظا فامنن (الوقف والابتداء بما بعد الكلمة) الا رؤس الاى جوز (الوقف عليها وإن كان لها تعلق بما بعدها لفظا ومعنى كالوقف على رب العالمين والابتداء بالرحمن الرحيم (فالحسن) يعلم بعد معلومية تلك الاقسام الثلاثة وهو أن تكون للكلمة الموقوف عليها تعلق بما بعدها لفظا

ص: 244

فقط لا معنى وذلك كالوقف على الحمد لله والابتداء برب العالمين سمي حسنا لعدم قبحه وقيل لان المعنى مفهوم في نفس الامر (وغير ما تم قبيح) وهو الوقف على كلمة بدون مفهومية معناها كالوقف على - بسم - في بسم الله (وله) أي للقارى (الوقف) في هذا القسم حال كونه (مضطرا) كانقطاع النفس (و) اللازم حينئذ انه بعد ما يرفع عذره (بيداء) بما (قبله) فلا يقول - اذا وقف على بسم : الله الرحمن الرحيم ، بل يقول ثانيا بسم الله الخ . (وليس في القرآن من وقف وجب) لعدم دليل شرعي عليه (ولا) وقف (حرام) لما تقدم (غير ما) اذا كان (له سبب) أي للحرام سبب كان يوقف على - اني كفرت - قاصدا معناه .

باب المقطوع والموصول و حكم التاء

(واعرف مقطوع وموصول) أي الكلمة التي تقطع عما قبلها خطأ والكلمة التي تتصل بما قبلها خطأ (و) اعرف رسم الخط في (تا) التانيث وانها متى تكتب مستطيلة ومتى تكتب بصورة الهاء كل ذلك اقتفاء لما وجد (في مصحف الامام) قصد به عثمان بن عفان (فيما قد اتى) رسمه فيه ولا يخفى ان هذا الباب

(لا يرتبط بالتجويد وإنما هو من الملحقات ولا أهمية له اصلا) فاقطع بعشر كلمات ان لا - (فلا تتصل - ان - الناصبة بكلمة - لا النافية - 1 -) مع ملجأ (أي أن لا ملجاء من الله - في التوبة - - 2 -) (و) ان (لا إله إلا) هو - في هود - - 3 - (و) ان لا تعبدوا) الشيطان في (ياسين) - 4 - وان لا تعبدوا الا الله في (ثاني) موضعي سورة (هود) اما الموضع الأول فيكتب موصولا - 5 - وان لا يشركن ، بالله في الممتحنة - - 6 - وإن لا تشرك ، بي شيئا - في الحج -

ص: 245

7- وان لا «يدخلان» ها اليوم - في نون - - 8 - وان لا «تعلو على» ، الله في الدخان - - 9 - وان لا- يقولوا ، على الله إلا الحق - في الاعراف - 10- وان «لا أقول» على الله إلا الحق - في الاعراف - .

واقطع - ان ما - في قوله تعالى وإن ما نرينك بعض الذي نعدهم - بالرعد - واما ماعدا هذا المورد نحو فما ترين من البشر أحداً ، وغيره فيكتب موصولا هذا في المكسورة-.

هذا في المكسورة - بي) والمشاة الية الأعمال هم

« و » ، اما - ام ما - «المفتوح» الهمزة ف «صل» ، فيكتب هكذا ، «اما» ، كقوله تعالى اما اشتملت عليه ارحام الانثيين وقوله تعالى اما ذا كنتم ، الى غير ذلك .

«وعن ما نهوا» ، عنه - في سورة الاعراف «اقطعوا» ولا تكتبوا - عما - نعم يكتب موصولا في غيرها كقوله تعالى عما يشركون ، وعما قليل ، الى غير ذلك .

واقطعوا « من ما » ، الواقع «ب» سورة روم ، في قوله تعالى : من ما ملكت ايما نكم «والنساء» ووقع «خلف» ، اي خلاف بينهم في - من ما - الواقع في «المنافقين» في قوله تعالى وانفقوا مما رزقناكم ؛ فبعضهم كتبه موصولا وبعضهم مفصولا .

واقطعوا « أم من اسسا » في قوله تعالى - ام من اسس بنيانه - في التوبة - وكذا قوله تعالى : ام من يأتي امنا - في سورة (فصلت) وكذا قوله تعالى : أم من يكون عليه وكيلا في سورة (النساء) وكذا قوله تعالى : أم من خلقنا في سورة الصافات التي وقع فيها قوله تعالى : (و) فديناه ب (ذبح) عظيم ، ولذا سماها الناظم ذبحاً .

واقطعوا (حيث ما) في قوله تعالى في سورة البقرة : وحيث ما كنتم فولوا وجوهكم شطره .

(و) اقطعوا (ان لم - المفتوح) همزها حيث ما وقع في القرآن كقوله تعالى : ذلك ان لم يكن ربك (كسر ان ما) أي واقطعوا - ان ما - المكسورة في سورة (الانعام) وهو قوله تعالى ان ما تواعدون لا ت ، وقوله - الانعام - متصل بما قبله في القراءة - فيستقيم الشعر - كما لا يخفى

(و) اقطعوا - ان ما - (المفتوح) همزها في قوله تعالى ان ما (يدعون) من دونه - في سورتي الحج ولقمان (معا) ، (وخلف) بما في سورة (الانفال) وهو قوله تعالى : واعلموا انما غنمتم من شيء (و) بما في سورة (نجل) وهو قوله تعالى : إنما عند الله هو خير لكم (وقعا) وفي ما عدا هذه الموارد ياتي موصولا

(و) اقطعوا لام قوله تعالى : واتاكم من (كل ما سألتموه) في سورة ابراهيم (واختلف) في قطع لام قوله تعالى : كلما (ردوا) الى الفتنة - في سورة النساء وكذا في بعض الموارد الآخر .

(كذا) اختلف في قطع بئس من قوله تعالى : (قل بئس ما) يأمركم به ايمانكم - في سورة البقرة - (والوصل صف) في بلسما (خلفتموني) في سورة الاعراف : (و) بأسما (اشتروا) به انفسهم ، في سورة البقرة .

وكلمة (في) عن كلمة (ما اقطعا) في قوله تعالى قل لا اجد في ما (اوحى) الى محرما - في سورة الانعام - وكذا في قوله تعالى : لمسكم في ما (افضتم) فيه عذاب - في سورة النور - وكذا في قوله تعالى : في ما (اشتهد) انفسهم خالدون - في سورة الانبياء - وكذا في قوله تعالى : ل (ياو) كم في ملاتاكم

في - سورتي - المائدة والانعام (معا) وفي (ثاني فعلن) الواقع في سورة البقرة وهو قوله تعالى : في ما فعلن في انفسهن من معروف ، وكذا قوله تعالى : نشتكم في ما لا تعلمون، الواقع في سورة اذا «وقعت» الواقعة ، وكذا في قوله تعالى : في ما رزقناكم في سورة (روم) وكذا اقطع في « كلا » ، موردي سورة (تنزيل) وهما قوله تعالى : في ما هم فيه يختلفون ، وقوله تعالى : في ما كانوا فيه يختلفون ؛ وكذا قوله تعالى ان تكون في ما ههنا آمنين ، في صورة (الشعراء) والظاهر ان هذا مختلف فيه كما يظهر ذلك لمن راجع كتب التجويد (و) في (غير ذى) المواضع المذكورة «صلا» ، فيكتب هكذا - فيما -

«ف» ، بعد ما عرفت حكم - فيا - نقول «اينها» ، في قوله تعالى : اينما تولوا فتم وجه الله - في سورة البقرة - «كالنحل صل» ، فيه ، في قوله تعالى : اينما يوجهه لايات بخير «ومختلف» في الوصل والقطع «في» ثلاث سور الاولى سورة الشعراء المعبر عنها بسوره «الظله» ، في قوله تعالى اينما كنتم تعبدون ، الثانية في سورة الاحزاب ، في قوله تعالى : اينما تقفوا «و» ، الثالثة في سورة «النساء» ، في قوله تعالى : اينما تكونوا يدرككم الموت ، وقول الناظم «وصف» متعلق بمختلف «وصل» ، ان ، بلم - في قوله تعالى (ظالم) يستجيبوا لكم ، في سورة «هود» وغير هذا الموضوع مقطوع

وصل كلمة ان ؛ بلن - في (انلن نجعلنا) أي قوله تعالى : انلن نجعل لكم موعدا - في سورة كهف - وكذا قوله تعالى : الان (نجمع) عظامه - في

- : سورة القيمة - لن كالا 2

وصل (كيلا) من قوله تعالى : لكيلا تحزنوا ، في سورة آل عمران ؛ وكذا لكيلا «تأسوا على» ، ما فاتكم - في سورة الحديد - وكذا السكيلا لا يعلم

بعد علم ، في سورة (حج) وكذا لكيلا يكون (عليك حرج) في سورة الاحزاب .

«و قطعهم» اى قطع اهل التجويد كلمة - عن - عن كلمة - من - ثابت في قوله تعالى : ويصرفه عن من يشاء ، في سورة «نور»، وكذا قوله عن (من تولى ، عن ذكرنا في سورة النجم .

و ثابت قطعهم كلمة «يوم» عن كلمة «هم» في قوله تعالى : يوم هم على النار وغير ذلك

«و» ثابت قطعهم لام الجر عن مجرورها في (مال هذا ، الرسول ، - في لفرقان - ومال هذا الكتاب - في الكهف - .

(و) مال (الذين) كفروا - في المعارج - و ، فال (هولاء) القوم (في النساء)

والتاء بكلمة حين ، في قوله تعالى : ولا- «تحين» مناص في سورة ص ، كما«في»، مصحف الامام ، عثمان (صل ، فلا تفصل بينها (وقيل لا) فاللازم الفصل بينهما فتكتب هكذا - ولات حين-

(ووز نوهم ، وكالوهم) في سورة المطففين (صل) فلا تفصل بين واو الجمع وبين - هم - بالالف ، كما لا يوقف بينها .

(وكذا من - ال -) نحو الكتاب (و - ها -) التنبيه نحو هولاء (و - يا -) للنداء نحو يا ادم (لا تفصل) أي لا تفصل ما بعد هذه الكلمات الثلاث عنها فلا تقف بين - ال - وبين - مدخولها - وكذا بالنسبة الى - ها - و - يا -

(و) كلمة (رحمت) الواقعة في موضعين سورة (الزخرف بالتاء) المستطيلة - لا بالهاء - (زبره) أي كتبه عثمان وكذا في سورة (الاعراف) وسورة (الروم) وسورة (هود) وسورة (كاف) أي كهيعص ؛ وسورة البقرة فالمجموع سبعة .

وكذا كتب عثمان (نعمتها) أي كلمة النعمت الواقعة في سورة البقرة ، بالتاء المستطيلة ، وكذا (ثلاث) كلمات النعمة الواقعة في سورة (نحل) وكذا كلمة النعمة الواقعة في موضعين من سورة (ابراهيم معا) وقوله (اخيرات) صفة لقوله ثلاث نحل - اولها عما في احتراز - وذلك ابراهيم وموضعي (عقود الثان هم) أي في ثاني العقود الذي فيه كلمة - هم - والمراد بالعقود سورة المائدة لقوله تعالى يا ايها الذين آمنوا اوفوا بالعقود ؛ فالمراد قوله تعالى اذكروا نعمت الله عليكم اذ هم قوم ، وكذا كلمة النعمة الواقعة في سورة (لقمان) و (ثم) في سورة (فاطر ، كالطور) أي وكذلك كلمة النعمة الواقعة في سورة الطور ، وكذا في ال (عمران) (البقرة) فالمجموع احد عشر موضعاً .

وكتبت كلمة (لعنت) بالتاء المستطيلة - في موضعين الاول (بها) أي في سورة ال عمران وهو قوله تعالى فنجعل لعنت الله (و) الثاني في سورة (النور) وهو قوله تعالى والخامسة ان لعنت الله .

(و) كتبت كلمة (أمروت) بمعنى الزوجة بالتاء المستطيلة في سبعة مواضع موضعان من سورة (يوسف) ووضع واحد من سورة ال (عمران) وموضع

واحد من سورة (القصص) وثلاثة مواضع من سورة (تحريم) .

وكتبت كلمة (معصيت) بالتاء المستطيلة في موضعين وكلاهما (ب) سورة

(قد سمع) (الله) (يخص) .

وكتبت كلمة (شجرت) بالتاء المستطيلة في سورة (الدخان) فقط وكتبت كلمة (سنت) بالتاء المستطيلة في سورة (فاطر ؛ كلا) اي كل موضع منها (و)
كذا في سورة (الانفال) (و) كذا في (حرف) اي الطرف الاخير من سورة (غافر) وهو قوله تعالى سنت الله التي تدخلت .

وكتبت بالتاء المستطيلة كلمة (قرت عين) لي ولك في القصص وكلمة (جنت) نعيم (في) سورة إذا (وقعت) الواقعة ، وكلمة (فطرت) الله - في الروم -
وكلمة (بقيت) الله - في جود - (و) كلمة (ابنت) عمران (في التحريم) (و) كلمة وتمت (كلت) ربك ، في (اوسط الاعراف) .

(وكلما اختلف) فيه من الكلمات التي لها تاء (جمعا وفردا) بان قره بعضهم بصفة الجمع وبعضهم بصفة المفرد (ففيه التاء) المستطيلة (عرف) كقوله
تعالى في سورة يوسف ايات للسائلين ، اذ بعضهم قرء آية للسائلين ؛ وهكذا غيرها من موارد الخلاف ، ولا يذهب عليك ان هذا المبحث من اقل مباحث
التجويد مائدة - وان كان كلامها شريكا في عدم الجدوى - لانه لا أهمية الخط ولم يرد نص من الشارع المقدس على شيء خصوصا والمختار عندنا -
مضافا الى جواز الكتابة بكل نحو الكتابة باخصر الكلمات ، وما يقره ، لا مارسم - فالصلاة والزكاة - بالالف لا بالواو الا أن يراد التحفظ على المكتوب في
صدر الاسلام لبيان نزاهة القرآن الشريف حتى عن تغيير خطه ؛ واما مواضع الاختلاف فحيث ان ما بيدنا متواتر لا يجوز القراءة بسائر القرائات بعنوان انها من
القرآن لعدم معلومية ذلك فاللازم هو القراءة

اللهم

ص: 251

على المتواتر مع صون الحروف من الغلط فقط ولا يعتبر المخرج لعدم دليل عليه وموضع البحث غير هذا المقام والله تعالى هو العالم .

باب همزة الوصل

وهذا المبحث في الحقيقة من مباحث الصرف اذ له ربط بالصحيح والغلط لا بالجودة والردائة التين هما موضع علم التجويد (وابدأ بهمز الوصل من فعل بضم) متعلق بايده اي ابد بهمزة الوصل في حال كونها مضمومة (ان كان) حرف (ثالث من الفعل) المضارع (يضم) فقل في ينظر ، ويخرج: انظر واخرج واكسره) اي الهمز(حال الكسر) الحرف الثالث من المضارع نحو يضرب فقل اضرب (و) في حال (الفتح) فقل في نحو يخشى : اخش (وفي الاسماء الالية - (غير) الالف و اللام ، التي تفتح الهمزة فيها ، وهذا استثناء منقطع كما لا يخفى - «كسرهما » اي كسر الهمزة «وفي » أي تام ، ثم بين الاسماء المكسورة همزتها بقوله « ابن ، - مع - ابنة - امرىء - و - اثنين - و - امرئة - و - اسم - مع - اثنتين ، ولقد اجاد ابن مالك حيث قال - بلا نقض مردى او عكسي - « وفي اسم است ابن ابنم سمع - واثنين وامره وتأنيث تبع » « وحاذر الوقف بكل الحركة ، فلا توقف على المتحرك بالحركة التامة « إلا إذا رمت » ، اي اردت الروم وهو النطق ببعض الحركة فبعض حركة أي يجوز الاتيان ببعض الحركة إذا وقدت راما ثم انه يجوز الروم في جميع الحركات « إلا بفتح أو بنصب ، فلا يجوز الروم فيها « واشم ، وهو ان تضم الشفتين بعد الاسكان اشارة الى الضم وهذا مختص بحالة الرفع والضم

ص: 252

وإذا قال «إشارة بالضم؛ في رفع وضم» واعلم ان النصب والرفع والحجر - يقال للحركات الاعرابية، والفتح والضم والكسر للحركات البنائية «وقد تقضى، اي انتهى «نظمى المقدمة - منى القاريء» بالهمزة «القرآن، مخفف قرآن تقدمه - والحمد لله لها، اي لمقدمتي «ختام ثم الصلاة على النبي وآله الاطهار» بعد» الحمد «والسلام» سبحان ربك رب العزة عما يصفون وسلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين.

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين وامنة الله على أعدائهم

إلى يوم الدين ، وبعد ، فهذا مختصر في علم العروض وما يلحقها وضمته للمبتدئين وسميته خلاصة العروض ، والله المستعان .

(مقدمة)

العروض صناعة يعرف بها صحيح الشعر العربي وفاسده من حيث الوزن ، وضعها خليل بن احمد في مكان بين مكة والطائف يسمى بـ «العروض» ، وموضوعها الشعر العربي من حيث صحة وزنه وسقمه

«لمعة» أركان العروض اوزانه وتفاعيله والتفاعيل عشرة فعولن «مفاعيلن» «مفاعلتن» ، «فأعلن» «فاعلاتن» ، «فاع لاتن» «مستفعلن مستفعلن» ، «متفاعلن» «مفعولات»

«لمعة» ، تتركب هذه الأوزان من ثلاثة أشياء ، الأسباب ، والأوتاد ، والفواصل ، وحروفها مجموعة في «لمعت» سيوفنا

«لمعة» لسبب عبارة عن حرفين ، فإذا كانا متحركين نحو (لك) سمي سبباً ثقيلاً ، ، وان كان الثاني ساكناً نحو «لي» ، سمي سبباً خفيفاً ، والوتد عبارة عن ثلاثة احرف ، فإذا كان الأولان متحركين والثالث ساكناً نحو دعا سمي وتدا مجموع» ، وان كان الطرفان متحركين والوسط ساكناً نحو قال ، سمي

وفي أي المال لمعة ، السبب عبارة عن حرفين ، فإذا كانا متحركين نحو (لك) سمي سبباً ثقيلاً ، ، وان كان الثاني ساكناً نحو «لي» ، سمي سبباً خفيفاً ، والوتد عبارة

. عن ثلاثة احرف ، فإذا كان الأولان متحركين والثالث ساكناً نحو «دعا» سمي «وتدا مجموع» ، وان كان الطرفان متحركين والوسط ساكناً نحو قال ، سمي

«وتدا مفروقا». والفاصلة عبارة عن ثلاثة أو أربعة أحرف متحركات يليها ساكن والاولى تسمى «الفاصلة الصغرى» نحو «ضربوا» والثانية تسمى «الفاصلة الكبرى» نحو «منعهم»، ويجمع الأقسام قولك «لم أر على ظهر جبلن سمكتن» (لمعة) قد يلحق هذه التفاعيل العشره تغيير يسمى «بالزحاف والعلة» فالزحاف تغيير يلحق الثاني، والرابع، والخامس، والسابع من التفعيلة، وإذا دخل في بيت لا يلزم في سائر الأبيات، واما العلة فهو تغيير غير مختص بما ذكر وإذا لحقت بيتا وجب استعمالها في سائر الأبيات

(لمعة) الزحاف مفرد وهو ما يدخل في سبب واحد من الأجزاء ، ومركب وهو ما يلحق بسببين

(لمعة) الزحاف المفرد ثمانية « 1 » الاضمار - تسكين تا متفاعلن « 2 » الوقص - تبديل متفاعلن مفاعلن « 3 » الطي - تبديل مستفعلن مستعلن ، ومتفاعلن بمتفعلن ، ومفعولات بفعلات « 4 » الخين - تبديل فاعلن فعلن ، ومستفعلن

بمتفعلن ، ومفعولات بعمولات ، وفاعلاتن فاعلات « 5 » القبض - تبديل فعولن بفعول ، ومفاعيلن بمفاعلن « 6 » العصب - تسكين لام مفاعلتن « Y » العقل تبديل مفاعلتن بمفاعلتن « 8 » الكف - حذف النون من مفاعيلن ، ومتفعلن ، وفاعلاتن

والزحاف المركب أربعة « 1 » الخزل مركب من الاضمار والطي « 2 » الشكل مركب من الحين والكف « 3 » الخبل مركب من الخين والعلي « 4 » النقص مركب من العصب والكف

(لمعة) العلل قسمان الأول ما يسمى بالزيادة ، والثاني ما يسمى بالنقص ، اما ما تكون بالزيادة فثلاث « 1 » الترفيل - زيادة الألف والتاء بعد لامى فاعلن

ومتفاعلين «2» التذييل - زيادة الألف بعد لام متفاعلين ، ومستفعل ، وفاعلن «3» التسبيغ - زيادة الألف بعد تاء فاعلاتن

«واما» العلل التي تكون بالنقص فمشرة «1» الحذف - تبديل مفاعيلن جماعي «2» القصر - تبديل مفاعيل بمفاعيل «3» القطف - تبديل مفاعلتن بمفاعل «4» الصلم - تبديل مفعولات بمفعو «5» القطف - تبديل فاعلن بفاعل «6» الحذف - تبديل مستفعلن مستف «7» الشعيت - تبديل فاعلن بفاعن «8» الوقف - اسكان تاء مفعولات «9» الكسف - تبديل مفعولات بمفعولا «10» البتر - وهذا مركب من الحذف والقطف ، فيبدل فاعلاتن الى فاعل ، واعلم انه قد اكتفينا في اكثر ما ذكر بالأمثلة معرضين عن الضابطة للاختصار وكذا لم تذكر ما تؤول اليه التفعيلة بعد التصرف

(فصل)

(لمعة) البحر في الاصطلاح هو الوزن الخاص الذي يقتضيه الشاعر حين الشعر وهو بحسب الاستقراء ستة عشر وهي : الطويل ، والمديد ، والبسيط ، والوافر ، والكامل ، والهزج ، والرجز ، والرمل ، والسريع ، والمنسرح ، والخفيف ، والمضارع ، والمقتضب ، والمجتث ، والمتقارب ، والمتدارك ، وتسمى الثلاثة الاول بالمرتجة ، والأخيران بالخماسي ، والبواقي بالسباعي ،

(لامعة) لكل بيت من الشعر مصرعان ، يسمى الأول صدرا ، والثاني عجزا ، وآخر جزء من الصدر يسمى بالعروض ، كما ان آخر جزء من العجز يسمى بالضرب وما عداهما يسمى حشواً ، والبيت تام ان لم تدخله علة ، والاسمى وافياً

ص: 257

« لمعة» أجزاء الطويل ثمانية فعولن مفاعيلن فعولن مفاعيلن «مرتين ، وله عروض واحدة «مفاعِلن» وثلاثة اضرب «مفاعيلن» و «مفاعِلن» و «مفاعي»

« لمعة» أجزاء المديد ستة (فاعلاتن فاعِلن فاعلاتن) مرتين ، وله ثلاث اعراب (فاعلاتن) و (فاعلا) و (فعلن) و ضروريه أربعة (فاعلاتن) و (فاعلان) و (فاعِلن) و (فعلن) بالكسر

« لمعة» أجزاء البسيط ثمانية (مستفعلن فاعِلن مستفعلن فاعِلن) مرتين وله ثلاثة اعراب (فعلن) و (مستفعلن) و (مفعولن) و ضروريه خمسة (فَعِلن) و (فعلن) و (مستفعلان) و (مستفعلن) و (مفعولن)

« لمعة» أجزاء الوافر ستة (مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن) مرتين ، وله عروضان (مفاعِل) و تحوّل الى (فعولن) و (مفاعلتن) و ضروريه ثلاثة (فعولن) و (مفاعلتن) و (مفاعيلن)

« لمعة» أجزاء الكامل ستة (متفاعِلن متفاعِلن متفاعِلن) مرتين ، وله اعراب ثلاث (متفاعِلن) و (فعلن) بدل (متفا) و (مجزوة متفاعِلن) و ضروريه ستة (متفاعِلن) و (متفاعِل) و (فعلن) و (متفاعلاتن) و (متفاعلان) و (فعلاتن) أجزاء «لمعة» الهزج أربعة (مفاعيلن مفاعيلن) مرتين ، وله عروض واحدة مفاعيلن ، و ضروريه اثنان «مفاعيلن» و «فعولن» «لمعة» أجزاء الرجز ستة مستفعلن مستفعلن مستفعلن مرتين ، وله عروضان «مستفعلن» و «مجزوة مستفعلن» ، و ضروريه اثنان «مستفعلن» و «مفعولن»

«لمعة» اجزاء الرمل ستة «فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن» مرتين ، وله عروضان «فاعلن» و«مجزوه فاعلاتن» ، وضروبه أربعة «فاعلاتن» و «فاعلان» ، و«فاعلن» و «فاعلاتن»

«لمعة» اجزاء السريع ستة مستفعلن مستفعلن مفعولات ، مرتين ، وله عروضان «فاعلن» بدل «مفعلا» و «فعلن» عوض «معلا» ، وضروبه خمسة «فاعلان» و «فاعلن» و «فعلن» و «فعلن» و «فعلن»

«لمعة» اجزاء المنسرح ستة «مستفعلن مفعولات مستفعلن» ، مرتين ، وله عروضان «مستفعلن» و «مفتعلن» وضروبه اثنان «مفتعلن» و «مستفعلن»

«لمعة» ، اجزاء الخفيف ستة «فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن» مرتين ، وله عروضان «فاعلاتن» و «فاعلن» وضروبه اثنان {فاعلن} و {مفعولن} عوض {فاعلاتن}

«لمعة» اجزاء المضارع اربعة (مفاعيلن فاع لاتن) مرتين ، وله عروض واحدة «فاع لاتن» ، وضربه أيضاً كذلك

«لمعة» اجزاء المقتضب اربعة (مفعولات مستفعلن) مرتين ، وله عروض واحدة (مفتعلن) عوض (مستفعلن) وضربه أيضاً كذلك

«لمعة» اجزاء المجتث اربعة (مستفعلن فاعلاتن) مرتين ، وله عروض واحدة (فاعلاتن) وضربه أيضاً كذلك و يجوز فيه (مفعولن)

«لمعة» اجزاء المتقارب ثمانية (فعولن فعولن فعولن فعولن) مرتين ، وله عروضان (فعولن) و (فعل) ، وضروبه اربعة (فعولن) و (فعول) و (فعل) عوض (فمو) (و فع)

«لمعة» اجزاء المتدارك ثمانية (فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن) مرتين ، وله

عروضان «فاعلن» و «مجزوة فاعلن» و ضرويه ثلاثة «فاعلن» و «فعالتن» و «فاعلان»

(تثمة)

نظم صفي الدين الحلبي البحور المذكورة مع ذكر أوزانها بأسلوب بديع ، لكن لم يستقص جميع اعاريض البحور و ضرورها بل عن كل بحر واحد

(الطويل)

طويل له دون البحور فضائل فعولن مفاعيلن فعولن مفاعل

(المديد)

لمديد الشعر عندي صفات فاعلاتن فاعلن فاعلات

(البسيط)

إن البسيط لديه يبسط الأمل مستفعلن فاعلن مستفعلن فعل

(الوافر)

بحور الشعر وافرها جميل مفاعلتن مفاعلن فعول

(الكامل)

كامل الجمال من البحور الكامل متفاعلن متفاعلن متفاعل

(الهزج)

على الالهزاج تسهيل مفاعيلن مفاعيل

(الرجز)

في أبحر الارجاز بحر يسهل مستفعلن مستفعلن مستفعل

(الرمل)

رمل الأبحر ترويه الثقافات فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

ص: 260

(السريع)

بحر سريع ماله ساحل مستفعلن مستفعلن فاعل

(المنسرح)

منسرح فيه يضرب المثل مستفعلن مفعولات مفتعل

(الخفيف)

يا خفيفاً خفت به الحركات فاعلاتن مستفعلن فاعلات

(المضارع)

تُعد المضارعات تمد المضارعات مفاعيل فاعلات

(المقتضب)

قتضب كما سلوا فاعلات مفتعل

(لمجثث)

إن جثث الحركات مستفعلن فاعلات

(المتقارب)

عن المتقارب قال الخليل فعولن فعولن فعولن فعول

(المتدارك، ويسمى المحدث)

حركات المحدث تنتقل فعولن فعولن فعولن فعول

(لمعة) القافية - وهي آخر البيت - على ثلاثة أقسام (1) الكلمة (2) وبعض الكلمة (3) والكلمتان

(لمعة) حروف القافية ستة (1) الروي : وهو الحرف الذي يلتزم به في القصيدة، فتسمى القصيدة باسمه : فيقال قصيدة لامية، او ميمية ؛ او بأية - وهكذا -

ولا تكون القافية حرف الهاء، ولا حرف المد

ص: 261

(2) الوصل : وهو حرف مد ناشي عن اشباع الحركة : في آخر الروي نحو

(الحميري مادحكم لم يزل ولو يقع اصبعاً اصبعوا)

فالواو المتولدة من اشباع العين تسمى بالوصل ؛ وقد يكون الوصل أصلياً كواو الجمع ونحوها

(3) الخروج : وهو حرف لين يلي هاء الوصل نحو الياء المتعقبة في قوله : (باكيه) فيقرأ (باكيهي)

(4) الرفع وهو (الف - او : واو - او : ياه) بعد حركة مجانسة او غير مجانسة قبل الروي تتصل به ، نحو الف (صام) و واو (حروب) و : ياه (غريب) وأمثالها

(5) التأسيس : وهو الألف الواقعة في كلمة الروي بشرط أن لا يكون بينها

وبين الروي إلا حرف واحد متحرك ؛ كالف (عاقل)

(6) الدخيل : وهو الحرف الفاصل بين التأسيس والروي (كالف) في عاقل (لمعة) قد جعلوا الحركات القافية وأنواعها وأسماؤها وعبورها اصطلاحات خاصة

لا يهمنها التعرض لها روماً للاختصار فعلى الطالب الرجوع الى المطولات

الحاق

(لمعة) الحق المتأخرون بالبحور المتقدمة أبحراً أخرى وهي :

المستطيل - وهو مقلوب الطويل وأجزائه (مفاعلين فعولن مفاعيلن) مرتين

(2) الممتد - وهو مقلوب المديد - وأجزائه (فاعلن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن) مرتين

3 لمتوافر - وهو مأخوذ من الرمل - وأجزائه (فاعلاتك فاعلاتك فاعلن مرتين

4 الممتد - وهو القلوب المجتث - وأجزائه (فاعلاتن فاعلاتن مستفع ان) مرتين

ص: 262

5)المطرّد - وهو مقلوب المضارع - وأجزائه (فاعلاتن مفاعيلن مفاعيلن) مرتين

« 6) المنسرد - وهو مقلوب المضارع أيضاً - وأجزائه - «مفاعيلن مفاعيلن فاع لا تن» مرتين

« 7) ، السلسلة - وأجزائه (فعلن فعلاتن متفعّلن فعلاتان) ، مرتين

« 8) - الدوييت - وأجزائه (فعلن متفاعّلن فعولن فعّلن) ، مرتين

« 9) ، القوما - وأجزائه (مستفعّلن فعّلان) ، مرتين

« 10) ، الموشحات - وأجزائه (مستفعّلن فاعّلن فعيلن) ، مرتين

« 11) الزجل - وقد كثرت أوزانه - ويقال ان من مانظم من هذا البحر قوله:

وعريش قام على دكان بحال رواق

وأسد ابتلع ثعبان في غلظ ساق

« 12) ، وكان وكان - ولا تكون القافية فيه إلا مردوفة - ساكنة الآخر وقبله حرف ساكن، ويصاغ معرب بعض الألفاظ فيه على وزن واحد وقافية واحدة

« 13) ، المواليا - وهو قريب من البسيط إلا انه لم يلزم فيه مراعات القوائين؛ وله أقسام مذكورة في المطولات

« 14) ، وهنا قسمان آخران من الشعر «الأول» ، ما تداول في هذا الزمان من أشعار بعض الغربيين التي لا تراعى فيها القافية ولا الوزن ، وينبغي تسميته بالشر «الثاني» ، المتداول على ألسنة اهل العراق المسمى « بالحسجة » ، الخارج عن الأوزان والقواعد المتقدمة ، والذي اذهب اليه ان كل ما استحسنته الذوق من الكلام الموزون فهو شعر صحيح وان كان خارجاً عن البحور المذكورة والقواعد المتقدمة (لمعة) التشطير : هو ان يزيد الشاعر على شعر نفسه او غيره ، بان يلحق

ص: 263

بالصدر عجزاً وبالعجز صدرأ حتى يصير كل بيت بيتين ، كما ينقل ان الأوسي

قال : - « المرتضى للمصطفى نفسه يهدي البرايا الصراط سوى » ، الخ

فقال بعضهم مشطراً :

« المرتضى للمصطفى نفسه وقل تعالوا فيه نص قوى ».

« يتبع من احكامه ما بها يهدي البرايا لصراط سوى » ، الخ

(لمعة) التخميس : هو ان يزيد الشاعر على مقدم بيت نفسه او غيره ثلاثة أشطر على قافية الشطر الأول، فيصير المجموع خمسة أشطر كما ان بعضهم خمس قوله :

فقال : _

« أنت خضم وفي اللقا أسد أنت عميد وللهدى عمد »

« أنت من الفضل لأنه يد أنت جواد وأنت معتمد »

أبوك قد كان قاتل الفسقة

(لمة) التشريع : هو ان يكون للبيت قافيتان او اكثر ، بحيث يصح الوزن

والقافية والمعنى حال افراد أحدهما عن الآخر كقوله :

« يا خاطب الدنيا الدنية انها شرك الردى ، وقرارة الأكدار »

ويصح أن يقال :

« يا خاطب الدنيا الدنية انها شرك الردى »

هذا آخر ما أردنا إثباته في هذا المختصر وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين

سبحان ربك رب العزة عما يصفون وسلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين ؟

تم بيد جامعه محمد بن المهدي الحسين الشيرازي

ص: 264

١٢٠ كتاباً مطبوعاً للمؤلف

بمشرقات (العربية - الكروية - الفارسية التركية - السواحلية - الانكليزية - الالمانية - الفرنسية - الهندية) طبع منها ما يتجاوز ثلثاً مائة من نصف مليون نسخة وبمضاهيم اكثر من عشرين مرة ، وقد ترجم منها في المحررات العلمية والدارس العلمية والاممية في مجالس بلاد العالم

- | | |
|--|--|
| ١- تفسير القرآن : | ١٩١٧ التفتيش الاسلامي . (٢ اجزاء) |
| ٢-١ تقريب القرآن الى الاذنهان . | ٩- حول الاسلام : |
| ٣- الفلسفة الاسلامية : | ٥٠- المعارف الاسلامية . |
| ٤- القول الشدي . | ٥١- العقائد الاسلامية . |
| ٥- نماذج كتب . | ٥٤- كيف عرفنا الله ؟ |
| ٣- الدعاء : | ٥٢- قل تجب معرفة الله ؟ |
| ٦- شرح الصحيفة السجادية . | ٤٤- المسلم . |
| ٤- الحمد يشترط : | ٥٥- العدالة الاسلامية . |
| ١١٧- الوسائل والسنن ركعتان . (٥ اجزاء) | ٥٦- محمد والقرآن . |
| ٤٢- نصائح لاول الرسول (ص) . | ٥٧- في ظل الاسلام . |
| ٥- الاديان والمذاهب والبيادى : | ٥٨- عبادة الاسلام . |
| ١٣- هؤلاء اليهود . | ١١٤٩- الدين والسيادة . (٦ اجزاء) |
| ١٤- ماذا في كتب الضار ؟ | ٦٥- كيف انتقروا الاسلام ؟ |
| ١٥- بين الاسلام ودارون . | ٦٦- المرأة الاسلامية . |
| ١٦- رقة مع الوجودية . | ١٠- السياسة الاسلامية : |
| ١٧- الصائبة في عهدهم وشريعتهم . | ١٧- في ميلادي - شعر . |
| ٦- الفقه : | ١١- الاجنحة اعينات : |
| ١٨- شرح العروة . (التقليد) | ٢٨- مقالات . |
| ١٩- شرح العروة . (الركعة) | ٦٦- لماذا نؤذي الاسلام ؟ |
| ٢٠- شرح العروة . (المحسن) | ٧٠- چرا امام زيارت ميكنيم . |
| ٢١- شرح العروة . (الحجج) (٥ اجزاء) | ٧٦- الحسيناسوة . |
| ٢٢- توضيح الاحكام . | ٧٤- الحاجة الى علماء الدين . |
| ٢٤- احكام الاسلام . | ١٤- الفرق افضل للاسلامية : |
| ٢٥- مؤخر احكام الاسلام . | ٧٢- قل عرفنا الصلوة ؟ |
| ٢٦- المسائل الاسلامية . | ٧٤- ماهو الصيام ؟ |
| ٢٧- عقيدة الوحيية . | ٧٥- انكم تظنوا الحقن ؟ |
| ٢٨- عقيدة الذخيرة . | ٧٦- هل تريد الحج ؟ |
| ٢٩- اعمال مكة والمدنية . | ٧٧- ماهي الزكاة ؟ |
| ٣٠- عقيدة مناسك الحج . | ٧٨- كيف تجاهد الاعداء ؟ |
| ٣١- اعمال الحج . | ٧٩- هل تعلم ان الامر بالمعروف واجب ؟ |
| ٢٤- هكذا حج رسول الله . | ٨٠- قل هيبتا عزاليك ؟ |
| ٣٢- اعمال مكة ومدنية . (بالارسية) | ٨١- توألي اولياء الله . |
| ٣٤- شرح المكاسب (٥ اجزاء) | ٨٢- الشريعة من اعداء الله . |
| ٣٦- حاشية العروة الوثقى . | ١٣- التاريخ : |
| ٣٧- تلفية الرسالة السجادية . | ٨٢- جهاد الحسين عليهم السلام |
| ٣٨- المسائل الحادية . | ٨٧/٨٤- رسول الاسلام في مكة والديانة . (١١ اجزاء) |
| ٧- اصول الفقه : | ٨٨- التاريخ الصحيح . |
| ١٧/٢٩- الرسول الى كتابة الاصول . (٥ اجزاء) | ١٤- التعريف بالشريعة : |
| ٨- الاخلاق : | ٨٩- هكذا الشريعة . |
| ٤٤- النفس الانسانية . | ٩٠- اعزها للبيعة ا |
| ٤٥- الاخلاق الاسلامية . | ٩١- من همة الشيعة ؟ |
| ٤٦- لتحيض المنيعة . | ٩٢- عصاة الشيعة . |

- | |
|------------------------------------|
| ٩٢- واقع الشيعة . |
| ٩٤- قضية الشيعة . |
| ٩٥- شيعة ايشان . (بالارسية) |
| ٩٦- مقال الشيعة . |
| ١٥- القصص : |
| ٩٧- بنو اسرائيل في البيت . |
| ٩٨- ابراهيم عليه السلام . |
| ٩٩- يوسف عليه السلام . |
| ١٠٠- الكليم وزوجته . |
| ١٠١- نوح عليه السلام . |
| ١٠٤- الكليم وبنو اسرائيل . |
| ١٠٣- موسي في البحر . |
| ١٠٤- سليمان سليمان . |
| ١٠٥- سليمان والفتية . |
| ١٠٦- مكرية الطاهرة . |
| ١٠٧- عيسى المسيح . |
| ١٦- في الادارة : |
| ١٠٨- كيف تتدبر الامور ؟ |
| ١٧- الرجاء : |
| ١٠٩- سبلان حياكة . |
| ١١٠- الشيخ ابن فهد الجلي . |
| ١٨- الطب : |
| ١١١- مسودات الطب . |
| ١٩- التفتيش : |
| ١١٢- قواعد الاعراب . |
| ٢٠- الصرف : |
| ١١٣- ابيية الصرف . |
| ٢١- المنطق : |
| ١١٤- مختصر المنطق . |
| ٢٢- الحساب : |
| ١١٥- فصول الحساب . |
| ٢٣- الهندسة : |
| ١١٦- ابواب الهندسة . |
| ٢٤- الفلك : |
| ١١٧- نجوم الفلك . |
| ٢٥- التجويد : |
| ١١٨- بيان التجويد . |
| ٢٦- العروض : |
| ١١٩- خلاصة العروض . |
| ٢٧- المرجعية : |
| ١٢٠- ركني وكلائنا في البلاد . |
| خط تجميعهم - مكتبة الآداب - كربلاء |

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه موفق به تولید نرم‌افزارهای تلفن همراه، کتاب‌خانه‌های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می‌شود. برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می‌توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می‌دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهل بیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک می‌گوییم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباچه ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

